ویژگی­های کلیدی منهج سلفی

**نویسنده:  
دکتر علاء بکر**

**برگردان:  
ابوخالد عبدالله محمدی**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | ویژگی‌های کلیدی منهج سلفی | | | |
| **نویسنده:** | دکتر علاء بکر | | | |
| **برگردان:** | ابوخالد عبدالله محمدی | | | |
| **موضوع:** |  | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
|  |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc440707950)

[پیشگفتار 1](#_Toc440707951)

[**ویژگی‌های کلیدی روش سلفی**](#_Toc440707952)

[نخست: ویژگی‌های نظری سلفیت 6](#_Toc440707953)

[سلفیت در لغت، شرع و تاریخ 6](#_Toc440707954)

[لفظ سلف در قرآن کریم 7](#_Toc440707955)

[سلفیّت در اصطلاح 8](#_Toc440707956)

[مضمون سلفیت 9](#_Toc440707957)

[پیدایش اصطلاح سلفیت از نظر تاریخی 11](#_Toc440707958)

[نخست: نسل صحابه**ش** 12](#_Toc440707959)

[دوم: اهل حدیث 14](#_Toc440707960)

[سوم: اهل سنت و جماعت 16](#_Toc440707961)

[چهارم: آزمایش و مصیبتی که بر سر امام احمد/ آمد 17](#_Toc440707962)

[پنجم: پیدایش اصطلاح سلفیت 19](#_Toc440707963)

[تناقضات مذهب اشعری با مذهب سلف 21](#_Toc440707964)

[ابوالحسن اشعری: 22](#_Toc440707965)

[حدیث پراکندگی امت، به دلیل ترک اعتقادات صحابهش 23](#_Toc440707966)

[نقش ابن تیمیه/ در پیشبرد و ترویج روش سلفی 30](#_Toc440707967)

[منهج و خطمشی ابن تیمیه/ 33](#_Toc440707968)

[صحنه‌هایی از جهاد و پیکار ابن تیمیه/ علیه مغول‌ها 36](#_Toc440707969)

[نقش شیخ محمد بن عبدالوهاب/ در نوسازی دعوت سلفیت 37](#_Toc440707970)

[از اصول وقواعد استدلال در روش سلفی 39](#_Toc440707971)

[نخست: استدلال به قرآن و سنت 39](#_Toc440707972)

[خروج از رهنمود کتاب و سنت ممنوع است: 46](#_Toc440707973)

[سلف در استدلال، به کتاب الله و سنت اکتفا می‌کردند: 48](#_Toc440707974)

[نمونه‌هایی از مناظرات سلف صالح که مبتنی بر قرآن و سنت بوده است: 49](#_Toc440707975)

[دوم: مقدم کردن نقل (قرآن و سنت) بر عقل 50](#_Toc440707976)

[اقوال علما در نکوهش و تحصیل علم کلام\*: 54](#_Toc440707977)

[اقوال علمای کلام، در نکوهش علم کلام و مشغول شدن به آن: 57](#_Toc440707978)

[نظریه‌ی تعارضِ عقل با نقل، مردود است: 61](#_Toc440707979)

[علمای سلف اهل نظر و استدلال بودهاند: 64](#_Toc440707980)

[نمونه‌هایی از استدل‌های عقلیِ سلف صالح: 65](#_Toc440707981)

[دیدگاه عقلی از منظر سلف: 68](#_Toc440707982)

[دلایل نظریهی عقلی در قرآن کریم: 69](#_Toc440707983)

[مثال‌هایی از دلایل عقلی در قرآن کریم: 72](#_Toc440707984)

[اثبات وجود آفریدگارﻷ: 72](#_Toc440707985)

[فقط اللهﻷ سزاوار پرستش و عبادت است: 74](#_Toc440707986)

[اللهﻷ یکتا است و شریک و همتایی ندارد: 76](#_Toc440707987)

[اثبات نبوت و ارسال پیامبرص: 77](#_Toc440707988)

[اثبات زنده شدن بعد از مرگ و برانگیخته شدن از قبرها: 79](#_Toc440707989)

[اثبات صفات و افعال برای اللهﻷ: 81](#_Toc440707990)

[ضرب المثل‌های عقلی در قرآن کریم: 83](#_Toc440707991)

[قیاس در قرآن کریم: 85](#_Toc440707992)

[بحث و مناظره در قرآن کریم: 86](#_Toc440707993)

[آیاتی که دال بر مناظرات پیامبران الهی است: 89](#_Toc440707994)

[حکم جدال و خود نمایی، هر چند به حق باشد: 89](#_Toc440707995)

[نمونه مثال‌هایی از ادلّه‌ی عقلی در حدیث نبوی: 92](#_Toc440707996)

[احادیث آحاد در عقیده و احکام حجت محسوب می‌شود: 95](#_Toc440707997)

[سوم: روبرتافتن و دفع تأویلات کلامی: 106](#_Toc440707998)

[ترک عمل به ظاهرِ نصوص در بحث عقیده، فساد آور است: 108](#_Toc440707999)

[الف- رویگردانی از تأویل (تفسیر نادرست): 115](#_Toc440708000)

[ب- رویگردانی از تحریف نصوص: 120](#_Toc440708001)

[ج- ترکِ تعطیلِ صفات: 121](#_Toc440708002)

[د- ترک تشبیه و همانندی میان خالق و مخلوق: 122](#_Toc440708003)

[هـ- رویگردانی از بیان کیفیت در صفات: 123](#_Toc440708004)

[چهارم: تمسک به فهم و عملی که صحابهش از کتاب الله و سنت داشتند: 127](#_Toc440708005)

[دلایل فضل و برتری صحابهش: 136](#_Toc440708006)

[آیات وارده در فضیلت صحابهش: 137](#_Toc440708007)

[فضیلت صحابهش در احادیث نبوی: 142](#_Toc440708008)

[اقوال سلف در تمجید صحابهش: 147](#_Toc440708009)

[دیدگاه متکلمین نسبت به صحابهش: 149](#_Toc440708010)

[علم کلام: 153](#_Toc440708011)

[مهم‌ترین موضوعات علم کلام: 153](#_Toc440708012)

[متکلمین با این ادلّه از روش خویش دفاع می‌کنند: 154](#_Toc440708013)

[میان اهل حدیث و متکلمین: 162](#_Toc440708014)

[علل مخالفت سلف با متکلمین: 169](#_Toc440708015)

[روش و خطمشی سلف صالح، سالم‌تر، محتاطانه‌تر، پربارتر و محکم‌تر است: 170](#_Toc440708016)

[میان بیدینی و سلفیت: 173](#_Toc440708017)

[تقابل عقلگرایی غربی با دین 175](#_Toc440708018)

[دیدگاه سلفیت در مورد عقلانیت: 177](#_Toc440708019)

[دوم: ویژگی‌های عملی سلفیت در عصر حاضر 189](#_Toc440708020)

[توجه به جریانات توحید و یکتاپرستی: 189](#_Toc440708021)

[کلمه‌ی توحید قبل از وحدت کلمه 195](#_Toc440708022)

[توحید و عقیده از دیدگاه سلفی‌ها 198](#_Toc440708023)

[واگذاری و رهاکردن معانی اسماء و صفاتِ الاهی، از توحید سلف نیست 199](#_Toc440708024)

[پرستش غیرُ الله به اسم توسل و تبرک و شفاعت حرام است 201](#_Toc440708025)

[حرام است قبرها مسجد قرار داده شده و در محبت به صالحین غلو شود 203](#_Toc440708026)

[اشتیاق به اجرایی شدنِ وحدتِ ثمربخش اسلامی: 207](#_Toc440708027)

[آیا گروه‌های دعوتگر در لیست فرقه‌های جهنمی هستند؟! 211](#_Toc440708028)

[عمومیت و فراگیر بودن این دعوت 215](#_Toc440708029)

[مواردی که در اسلام با فراگیر بودن و جهان شمولی منافات دارد: 218](#_Toc440708030)

[قیاسِ فاسد 227](#_Toc440708031)

[چشم پوشی از بدعت‌های منتشر در کشورها با شمولیّت اسلامی منافات دارد 234](#_Toc440708032)

[تعریف و بیان بدعت 236](#_Toc440708033)

[سلف صالح بدعت را نکوهش می‌کنند 242](#_Toc440708034)

[انواع بدعت: 243](#_Toc440708035)

[بدعت‌های اعتقادی و عملی: 244](#_Toc440708036)

[بدعت‌های زمانی و مکانی: 244](#_Toc440708037)

[بدعت‌های کلی و جرعی: 245](#_Toc440708038)

[بدعت‌های حقیقی واضافی: 245](#_Toc440708039)

[مفهوم پیشرفت فرهنگی از نگاه سلفی 248](#_Toc440708040)

[آسانسازی فهم اسلام 253](#_Toc440708041)

[روش وعقیدهاش سلفی است و در تعامل هم سلفی است (معاصرِاصولگرا) 257](#_Toc440708042)

[ضوابطِ اصالت و بهروز بودن 258](#_Toc440708043)

پیشگفتار

إنَّ الحَمدَ لله؛ نَحمَدُه، ونستَعینَهُ، ونَستغفِرُهُ، ونَعوذُ باللهِ من شُرورِ أنفُسنَا، وسَیِّئاتِ أعمَالنَا، مَن یَهدِهِ اللهُ فَلا مُضِلَّ له، ومَن یُضلِل فَلا هَادِیَ لَه. وأشهد أن لا إله إلا اللهُ وحدَهُ لا شریكَ لَهُ. وأشهد أنَّ محمَّداً عَبدُهُ و رَسُولُه.

جمله­ی ستایش­ها از آن اللهـ است. او را ستوده و از او کمک می‌طلبیم و خواهان آمرزشیم. از پلشتی­های روح و کردار زشتمان به او پناه می­جوییم. آن که را اللهﻷ راهنمایی کند، گمراه کننده­ای ندارد و هر که را او(الله) گمراه نمود هدایت­گری نخواهد داشت. گواهم که معبود بر حقی جز الله بی­همتا وجود ندارد؛ و گواهم که محمدص بنده و فرستاده­ی اوست.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ١٠٢﴾ [آل عمران: 102] (ای کسانی که ایمان آورده­اید آن­چنان که باید از الله ترسید، از الله بترسید. و نمیرید مگر آن که مسلمان باشید).

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ٱلَّذِي تَسَآءَلُونَ بِهِۦ وَٱلۡأَرۡحَامَۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا١﴾ [النساء: 1] (ای مردمان! از پروردگارتان بپرهیزید. پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید و همسرش را از نوع او آفرید، و از آن دو نفر، مردان و زنان فراوانی منتشر ساخت. و از معبودی بپرهیزید که هم­دیگر را بدو سوگند می­دهید؛ و بپرهیزید از این که پیوند خویشاوندی را گسیخته دارید، زیرا که بی­گمان الله مراقب شما است).

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا٧٠ يُصۡلِحۡ لَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۗ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ فَازَ فَوۡزًا عَظِيمًا٧١﴾ [الأحزاب: 70-71] (ای مؤمنان! از الله بترسید و سخن حق و درست بگویید. در نتیجه الله اعمالتان را اصلاح می­کند و گناهانتان را می­بخشاید. اصلاً هر که از الله و پیامبرش فرمان­برداری کند، قطعاً به پیروزی و کامیابی بزرگی دست می­یابد).

أما بعد:

فإنَّ أصدَقَ الحَديثِ كتَابُ الله، وخيرُ الهَديِ هَديُ محمدص، وشرَّ الأمورِ مُحدثاتِها، وكلَّ محدثةٍ بدعة، وكلَّ بدعةٍ ضلالة، وكلَّ ضلالةٍ في النار، وما قَلَّ وكَفَى خيرٌ مِمَّا كَثُرَ وأَلهَى، وإنَّ مَا تُوعَدون لآتٍ ومَا أَنتُم بمعجِزينَ.

قطعاً راست­ترین سخن کلام الهی است؛ و بهترین روش، روشِ محمدص. بدترین کارها نوآوری دینی است؛ و هر نوآوری دینی بدعت و هر بدعت گمراهی، و هر گمراهی در آتش. کم ولی کافی بهتر از زیادِ بیهوده است. یقیناً آن­چه وعده داده می­شوید آمدنی است و شما جلودار آن نیستید.

آیا ما ملّتی با گذشته­ی نا معتبر هستیم؟ آیا ملّت ما برنامه­ای ندارد که بتوان بر اساس آن حرکت کرد؟ آیا به امید برون رفت از وضع کنونی نیازمندیم که گاهاً روش غرب را برگزینیم؟ ملّتِ ما در طول تاریخِ بلند مدتِ خود در معرض ناتوانی و درماندگی قرار گرفت و بارها شکست خورد و از میدان به در شد. لیکن بلافاصله بعد از زمین خوردن، با بازگشت به کتاب الله و سنت رسول اللهص از جا بر خاست. پس ما را چه شده است که بعد از رهایی از استعمار و با آزادی اراده، به دین خود چنگ نمی­زنیم و ترجیح می­دهیم خط­مشی غرب و شرق که فاقد هدایت آسمانی­اند را، تجربه کنیم.

به عنوان مثال، کشور مصر قبل از اسلام قرن­های متمادی، تابع و شکست خورده، تحت فرمان روم زندگی کرد. ولی از آن دوران که عمرو بن عاص و همراهانشش آن را فتح کردند، از بندگیِ و عبودیت روم خارج شده و وارد عزتِ آزادی و اسلام شدند. از تابع بودن و شکست برون آمدند و پیشوا و یاری شده گشتند. بعد از آن مصری­ها سهمِ بسزایی در فتوحات اسلامی در آفریقا و دیگر جاها داشتند. تاتارهای سرکش را مغلوب کرده و جنگجویان صلیبی را شکست دادند. علمای سرشناس و افرادِ موفق بسیار زیادی در میانشان بود. ما جزئی از تمدن بزرگ اسلامی بودیم که پهنایش تا دور دست­ها بود و افتخارات، شکوه و جلاش به اوج آسمان رسید. و چون زمان زیادی بر ما گذشت و دل‌هامان سنگ شد و از کتاب الله و سنت و اقتدا به سَلَف امت دور ماندیم، به خواری وذلت کنونی گرفتار آمدیم.

اللهـ می‌فرماید: ﴿۞أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ ٱلۡحَقِّ وَلَا يَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلُ فَطَالَ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَمَدُ فَقَسَتۡ قُلُوبُهُمۡۖ وَكَثِيرٞ مِّنۡهُمۡ فَٰسِقُونَ١٦﴾ [الحديد: 16] (آیا وقت آن برای مؤمنان فرا نرسیده است که دل‌هایشان به هنگام یاد اللهﻷ، و در برابر حق و حقیقتی که اللهأ فرو فرستاده است، بلرزد و کرنش کند ؟ و آنان همچون کسانی نشوند که برای آنان قبلاً کتاب فرستاده شده است و سپس زمان طولانی بر آنان سپری گشته است، و دل‌هایشان سخت شده است، و بیشترشان فاسق گشته‌اند).

و می­فرماید: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡ‍ٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ٥٥﴾ [النور: 55] (الله به کسانی از شما که ایمان آورده­اند و کارهای شایسته انجام داده­اند، وعده داده است که آنان را قطعاً جای­گزین در زمین خواهد کرد. همان­گونه که پیشینیان را جای­گزین (طاغیان و یاغیان ستمگر) قبل از خودشان کرده است. هم چنین آئین ایشان را که برای آنان می­پسندد، حتماً پابرجا و برقرار خواهد ساخت، و نیز خوف و هراس آنان را به امنیّت و آرامش مبدّل می­سازد (که) مرا می­پرستند و چیزی را شریکم نمی‌گردانند. بعد از این کسانی که کافر شوند، آنان کاملاً فاسان­اند).

جوانانِ بیداری اسلامی، در تمام جوامع اسلامی، حتی جوامع اروپایی فهمیده­اند که این امّت جز با قرآن و سنت بر مبنای فهم سلفِ صالح، که اوّل امت اسلامی با آن اصلاح شد، اصلاح نمی‌شود. و بحمد الله اکنون در همه جا این دعوتِ سلفیت است که تأیید شده و منتسب به این ویژگی است. سلفیت، دعوتی توحیدی و موافق با فطرت است. این دعوت یعنی علمِ سودمند، عملِ صالح و پایبندی به تمام اسلام.

اما دشمنان اسلام از جمله لائیک­ها و غرب­شناسان، خواهان جدایی از جریان بیداری هستند. بیشتر آنان گاهاً با زبان اظهار دشمنی می‌کنند -البته آن­ چه در دلشان است بسی بزرگ­تر است - و گاهی این کار را با طعنه زدن به اسلام نشان می‌دهند. اما هیهات! این قافله در حرکت است و الله به دعوت­گران توفیق روز افزونی نصیب نموده است. بحمد الله مردم هم اسلام را پذیرفته­اند و باطل فرو می‌پاشد. الحمد لله و المنة.

روش سلفیت روشی است که اسلام را پاک و خالص چنان‌که نازل شد، دنباله روی می‌کند و به نحو احسن به تصویر می‌کشد. آن هم با قرار دادن قرآن و سنت به عنوان برنامه و روی­کردی که منطبق با فهم سلف صالح است. سلف صالحی که شامل صحابهش و تابعین و تبع تابعین رحمهم الله می‌شد و در خیر القرون می‌زیستند. همانان که تمدن بزرگ اسلامی به وسیله­ی آنان بر پا شد. ایشان بنا بر فضلی که اللهﻷ نصیبشان کرده بود، با قدرت و شوکت مداماً این امت را در طولِ قرن­ها بر فراز دیگران و پیشوای بشریت قرار دادند.

امروزه مردم بیش از هر زمانی در عقیده، عبادات، اخلاق، عادات و روش زندگی نیازمند تمسک به خط­مشی سلفیت و پایبند بودن به رهنمودِ سلف صالح هستند. و در برخورد با قضایای روزمره­ای که زندگی مردم بر اساس آن برپاست، به علمِ سودمند و عمل صالح و آگاهی از موضعِ سلفیت نیاز دارند.

بدین منظورِ به امید سهیم شدن در روشن نمودنِ روشِ سلفیت و بیان بارزترین ویژگی­های آن برای کسی که به دنبال آن است، تلاش ناچیزم را تقدیم برادران دینی و دوستداران ایشان می‌کنم.

شایسته است از تمام کسانی که در جمع و تقدیم این اثر مرا یاری نمودند، تشکر و قدر دانی نمایم. به خصوص استادِ ارجمندِ فاضل، یاسر برهامی که وقت و علمش را برای نصیحت و راهنمایی از ما دریغ ننمود. اللهﻷ از جانب من جزای خیرش دهاد!

اللهم تقَبَّل... واغفِر وارحَم ... واعفُ عمَّا تعلم ... والحمد لله رب العالمین.

بار الها بپذیر ... بیامرز و رحم نما ... واز خطاهایی که میدانی چشم پوش ... و تمام ستایش­ها مخصوص آفریدگار جهانیان است.

دکتر علاء بکر

اسکندریه جمادی الأولی 1421 هجری

ویژگی­های کلیدی روش سلفی

نخست: ویژگی­های نظری سلفیت

سلفیت در لغت، شرع و تاریخ

سَلَفَ یعنی پیش افتاد. و السَّالِف به معنای پیشین، قبلی و سابق می‌باشد.

اللهأ می‌فرماید: ﴿فَجَعَلۡنَٰهُمۡ سَلَفٗا وَمَثَلٗا لِّلۡأٓخِرِينَ٥٦﴾ [الزخرف: 56] (ما آنان را پیش­گامان و پیشینیانی، و مثالی عبرت انگیز برای دیگران ساخته‌ایم).

فراء می‌گوید: این آیه بدین معنا است: ما آنان را پیشینیانی قرار دادیم تا دیگران از آن­ها پند گیرند.

جوهری گوید: سَلَفَ یسلُفُ سلَفاً، مانند: طَلَبَ یطلُبُ طلباً می‌باشد. به معنای گذشت.

و سَلَفُ الرَّجُل، به معنای «پدران پیشین» می‌باشد.

همچنین سَلَفْ به معنای پدران و خویشاوندان پیشینِ شخص که از وی مُسن­تر و محترم­تر هستند، می‌باشد. این بیت طفیل غنوی هم که در رثای قومش سروده است، به همین معناست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مضوا سلفا قصد السبیل علیهم |  | وصرف المنایا بالرجال تقلب |

آنان قبل از ما رفتند و راهشان ادامه دارد. مانند آنان می‌میریم و برای آیندگان خود، همچون گذشتگان، سَلَف می‌شویم.

و گفته شده: سَلَفِ شخص، پدران و خویشاوندانی است که قبل از وی مرده­اند. به همین منظور پیشگامانِ تابعین را سلف صالح می‌نامند[[1]](#footnote-1).

و مذاهب سَلَف یعنی روش‌های گذشتگانِ مسلمان. از نظر شرعی هم هر کس که به روش و آثار وی اقتدا شود، سَلَف نام دارد[[2]](#footnote-2).

لفظ سلف در قرآن کریم

لفظ (سلف) در چندین جای قرآن به معنای «پیشی یافت یا گذشت»، ذکر شده است:

1. ﴿فَمَن جَآءَهُۥ مَوۡعِظَةٞ مِّن رَّبِّهِۦ فَٱنتَهَىٰ فَلَهُۥ مَا سَلَفَ﴾ [البقرة: 275] (پس هر کس که اندرز پروردگارش به او رسید و دست کشید، آن چه پیشتر بوده از آنِ اوست).
2. ﴿وَلَا تَنكِحُواْ مَا نَكَحَ ءَابَآؤُكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِلَّا مَا قَدۡ سَلَفَۚ﴾ [النساء: 22] (و با زنانی ازدواج نکنید که پدرانتان با آنان ازدواج کرده­اند).
3. ﴿وَأَن تَجۡمَعُواْ بَيۡنَ ٱلۡأُخۡتَيۡنِ إِلَّا مَا قَدۡ سَلَفَۗ﴾ [النساء: 23] (و این که دو خواهر را با هم جمع آورید، مگر آن چه گذشته است).
4. ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَمَّا سَلَفَۚ وَمَنۡ عَادَ فَيَنتَقِمُ ٱللَّهُ مِنۡهُۚ وَٱللَّهُ عَزِيزٞ ذُو ٱنتِقَامٍ٩٥﴾ [المائدة: 95] (الله از آن‌چه در گذشته رخ داده است، گذشت می‌نماید. ولی هر کس دوباره برگردد، الله از او انتقام می‌گیرد و الله توانا وانتقام گیرنده است).
5. ﴿قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِن يَنتَهُواْ يُغۡفَرۡ لَهُم مَّا قَدۡ سَلَفَ﴾ [الأنفال: 38] (به کافران بگو: اگر دست بردارند، گذشته­ی اعمالشان بخشوده می‌شود).
6. ﴿هُنَالِكَ تَبۡلُواْ كُلُّ نَفۡسٖ مَّآ أَسۡلَفَتۡۚ﴾ [يونس: 30] (در آن­ جا هر کسی کارهایی را که قبلاً کرده است، می‌آزماید).
7. ﴿كُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ هَنِيٓ‍َٔۢا بِمَآ أَسۡلَفۡتُمۡ فِي ٱلۡأَيَّامِ ٱلۡخَالِيَةِ٢٤﴾ [الحاقة: 24] (در برابر کارهایی که در گذشته انجام می‌دادید، بخورید و بنوشید، گوارا بادا!).
8. ﴿فَجَعَلۡنَٰهُمۡ سَلَفٗا وَمَثَلٗا لِّلۡأٓخِرِينَ٥٦﴾ [الزخرف: 56] (آنان را پیشگامان و پیشیان و مثالی عبرت­انگیز برای دیگران ساخته‌ایم).

اما از نظر تاریخی سَلَف به صحابهش، تابعین و پیروان تابعین(تابع تابعین) رحمهم‌الله که اعتقادشان موافق با قرآن و سنت باشد، اطلاق می‌شود. پس کسی که نظرش بر خلاف قرآن و سنت باشد، سلفی نیست. هر چند هم در میان صحابهش، تابعین و تابع تابعین زیسته باشد.

سلفیّت در اصطلاح

به مجموعه اعتقادات و برنامه‌ای که صحابهش و تابعین رحمهم الله که تا روز قیامت از ایشان به نیکی پیروی کردند، و نیز پیروان تابعین و ائمه­ی دین، که امامت و قدر و منزلت دینی­اش تایید شده و خلَف و سلَف سخنان ایشان را پذیرفته­اند، مذهب سلف گویند. مانند امامان چهارگانه­ی اهل سنت، سفیان ثوری، لیث بن سعد، ابن مبارک، نخعی، بخاری، مسلم، نسائی، ترمذی، ابو داود و ابن ماجه رحمهم الله. نه افرادی که مرتکب بدعت گشتند و یا آنانی که همانند خوارج، رافضی­ها، مرجئه، جبریه، جهمیه و معتزله با القاب ناپسند به شهرت رسیدند[[3]](#footnote-3). لذا هر کس به عقاید و فقه ائمه­ی مذکور پای­بند باشد، گر چه بین این شخص و ائمه فاصله­ی زمانی و مکانی هم باشد، «اصطلاح سفلی» به ایشان هم نسبت داده می‌شود. و هر فردی که با آنان مخالف باشد، از ایشان نیست؛ گر چه در میان آنان زندگی کرده باشد و گر چه در یک زمان و مکان هم بوده باشند[[4]](#footnote-4).

پس از نظر اصطلاحی (سلفیت) اسمی بارز برای آنانی شده است که، در برنامه و منهج به پیامبرص اقتدا نموده اند؛ و ایشان عبارتند از:

1. صحابهش و تابعین که در قرون اوّلیه می­زیستند.
2. و هر کس که از صحابهش و تابعین رحمهم الله تبعیت کند. از جمله امامان چهار گانه اهل سنت، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، لیث بن سعد، عبدالله ابن مبارک، بخاری، مسلم، نسائی، ترمذی، ابو داود و ابن ماجه رحمهم الله.
3. شیوخ مسلمان، از جمله شیخ الاسلام ابن تیمیه[[5]](#footnote-5) و محمد بن عبدالوهاب[[6]](#footnote-6) رحمهما الله که با وجود دوری از عصر صحابه و تابعین و با وجود پیدایش مشکلات فراوان و مبارزه طلبی­های جدید، بر روش ایشان استوار بودند.
4. گرایش‌های سلفیِ معاصر در جزیرة العرب، قاره­ی هند، مصر، شمال آفریقا و سوریه[[7]](#footnote-7).

مضمون سلفیت

سلفیت در مضمون، یعنی همان روی­کرد اسلامی در اوج تمدنِ\* پر آوازه­ی خویش. یعنی راهنمایی به الگو و

نمونه­ای عملی که در عصر اولیه­ی اسلام اجرا شده بود. تمدن اسلامی عناصر و عوامل تشکیل دهنده­ی خویش را از همین برنامه و از تطبیق عملیِ عصرهای اولیه­ی اسلام، استخراج نمود. مدار و اساس این تمدن بر یکتاپرستی و درک نقش انسان در زندگی و اجرای احکام شریعت در تمام ابعاد حیات، می‌باشد. چنان‌که در آیات قرآن کریم و سنت پیامبر اکرمص به این مهم پرداخته شده است.

پس سلفیت منحصر به مدرسه­ای است، که بعد از پیدایش فرقه­های مختلف، عقیده و برنامه­ی اسلامی را بر مبنای فهمِ سلفِ صالحی که آن را نسلی پس از نسلی دیگر آموخته بودند، حفظ کرد[[8]](#footnote-8).

سلفیت در برهه­ای از زمان به (اهل حدیث) شناخته می‌شد. چون اهل حدیث در روایت و درایت(درک و فهم)، طبق روش صحابهش حرکت می‌کردند و در علم و عمل پایبند برنامه­ی ایشان بودند[[9]](#footnote-9).

در یکی از دوران­ها هم به دلیل پای­بندی به جماعت مسلمانان که به عقاید امت،[[10]](#footnote-10) مقید بودند، ونیز جهت تفکیک ایشان از اهل بدعت همانند خوارج، مرجئه، معتزله، و روافض که از عقاید امت خارج شده و از جماعت مسلمین جدا گشتند، به اسم (اهل سنت و جماعت) شناخته شدند.

قبل از تمام این موارد سلفیت - در معنای خاص- برابر با اقتدا به رسول اللهص است. پیامبری که سیرت عالیِ وی قلّه و بلندایی بود که سلف صالح­مان بدان چشم دوخته دوخته و در ذات و سرشت خود آن را به یک سیرت زنده و پویا مبدل نمودند.

لذا سلفیت ساخته­ی دست بشر نیست. سلفیت یعنی خودِ اسلام، با فهم صحیح به صورت علمی و عملی. سلفیت یعنی تمسک به اعتقاداتی که پیامبرص و اصحابشش بر آن بودند[[11]](#footnote-11).

از این روی منتسب بودن به سلفیت کاری پسندیده است. و هر آن کسی که به سلفیت نسبت داده می‌شود، واجب است از سوی دیگران مورد پذیرش و تأیید قرار گیرد.

ابن تیمیه/ می‌گوید: بر کسی که مذهب سلف را آشکار کرده و خود را به آن نسبت می‌دهد، عیبی وارد نیست. بلکه به اتفاق علما واجب است این عمل وی پذیرفته شود. چرا که روش سلف کاملاً حق است. اگر چنین شخصی در ظاهر و باطن بر این اندیشه بود، به معنای واقعی کلمه، مومن است. اما اگر در ظاهر موافق و مطابق با سلفیت بود و در باطن بر عکس، به منزله­ی منافقی است که ظاهرش را قبول می‌کنیم و درونش را به اللهأ می­سپاریم. چرا که دستور نداریم سینه و قلب مردم را بشکافیم تا از حقیقت امر اطلاع یابیم[[12]](#footnote-12).

لذاهر کس تمسک و پایبندیِ به سلف را ابراز نمود، از او می­پذیریم. واگر در علم و عمل با سلف تفاوت داشت، یعنی آگاهی نداشت، او را به کار درست و صحیح، رهنمون می‌کنیم.

در امور دین بازگشت به سلف، از مواردی است که تمسک بدان واجب است. چرا که آخر این امت فقط با همان چیزی اصلاح می‌شود که ابتدای امت اصلاح شد.

دکتر مصطفی حلمی می‌گوید: اگر امروز مسلمانان راهی برای بلند شدن می‌جویند، بر آنان است که جماعتی واحد شوند. و وحدتِ جماعت جز با اسلامِ صحیح امکان پذیر نیست. مصدر و منبع اسلامِ صحیح، قرآن و سنت است. و خلاصه­ی گرایش سلفی، بازگشت به چشمه­ی زلال قرآن و سنت رسولص می­باشد[[13]](#footnote-13).

پیدایش اصطلاح سلفیت از نظر تاریخی

پیدایش اصطلاح سلفیت در پیِ تحولات متعددی بود که پس از رحلت رسول اللهص بر مسلمانان پدیدار گشت. این تغییرات باعث شد که اصطلاح سلفیت ظهور کند. تحولاتِ مذکور را می‌توان چنین خلاصه نمود:

پیامبرص زمانی به دیار باقی شتافت که رسالت خویش را به پایان رساند و امانت را کاملاً ادا نموده و اللهﻷ به وسیله­ی ایشان دین را کامل نمود. اللهأ می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ﴾ [المائدة: 3] (امروز دینتان را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیینی پسندیده برای شما برگزیدم).

رسول اللهص می‌فرماید: «لَيْسَ من شَيْءٌ يُقَرِّبُكُمْ إِلَی الْجَنَّةِ، وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا قَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ، وَلَيْسَ شَيْءٌ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ النَّارِ وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا قَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ»: (چیزی نیست که شما را به بهشت نزدیک گرداند و از جهنم دور کند، مگر این­که شما را بدان امر نموده­ام؛ و چیزی نیست که شما را به آتش نزدیک می‌کند و از بهشت دور می‌گرداند، مگر اینکه شما را از آن باز داشته­ام)[[14]](#footnote-14).

در نتیجه اسلام قبل از وفات رسول اللهص کامل گشت. و مسلمانان دیگر جز حفظ این دینِ کامل، همان‌گونه که از پیامبرص فرا گرفتند و در دوران رسولص عملی نمودند، به چیز دیگری نیاز ندارند.

پیامبرص با تأکید زیاد امتش را نسبت به نوآوریِ دینی هشدار داشته است. و به چنگ زدن به سنت خویش و سنت خلفای راشدین و پایبندی جدی به آن دستور داده است و قرآن کریم هم از اختلاف و پراکندگی به شدت نهی نموده است.

در آن دوران دین کامل، پاک، آشکار و واضح بود. تازه و ناب چنان‌که نازل شده بود. دل­ها مطیع و رامِ این دین شد. جسم­ها تابع و فرمان­بردارش می‌گشت. تمام امت یک دل بودند. هیچ کس قدرت نداشت طبق میل خود به دین عمل نماید، یا به گمراهی فرا خواند. در این صورت تمامِ امت او را از خود رانده و با او دشمنی می‌کردند. اللهـ هم منافقان را رسوا کرده و دستشان را رو کرده بود؛ و امت مسلمان هم نسبت به آنان گوش به زنگ بودند. گمراهیِ مسیلمه کذاب و هم­سنگرانش هم برای هر صاحب بصیرتی واضح و نمایان بود. خلاصه! دین بسیار روشن و مشخص بود و هیچ غباری بر آن ننشسته بود.

پس بعد از آن چه بر سر امت آمد؟

نخست: نسل صحابه**ش**

حریص­ترین افرادِ امت که دوست داشتند دین همان‌گونه که نازل شده محفوظ بماند، صحابهش بودند. همه یک­دل بودند. هرگز در عقائد دینی با هم اختلاف نداشتند و بزرگانِ صحابهش در مکه و مدینه می‌زیستند.

مهم­ترین حوادث خطیری که صحابهش با آن روبرو بودند جنگ ردّه و نبرد با مانعین زکات بود. اما با نابودی مرتدین و باز گرداندن دوباره مانعین زکات به حق، وضعیت به حالت اول باز گشت. از این­جا بود که امت مداماً یک­پارچه بوده و جماعت خویش را پاسداری می‌کرد.

واقعاً که بزرگان و سران صحابهش جهت برپایی دین و محکم نمودن پایه­ها و انتشار آن در اقصی نقاط جهان به یکدیگر کمک و یاری می‌کردند. و انصافاً همراه با حفظ وحدت و یک­پارچگی در این راه بسیار کوشیدند. لذا هرگز نظریاتِ اعتقادی، که با جماعت مسلمانان در تضاد باشد، پدیدار نشد و دعوت­های بیگانه و ناشناخته هم جرأت قد علم کردن در مقابل امت اسلام را نداشت. بلکه خود را لابلای فتنه­ها پنهان می‌نمود[[15]](#footnote-15).

اختلافات و کشمکش­هایی که میان صحابهش رخ داد، در نظریات عقیده­ا­ی نبود. حتی رخداد­هایی هم که بعد از شهادت عثمانس به وقوع پیوست، به خاطر اختلافات عقیده­ای نبود. چرا که عقیده­ همگی یکسان بود.

لذا بعد از وفات رسول اللهص امتیاز ویژه مسلمانان در دوران صحابهش این بود که ایشان پیوسته پاسدار عهد دینی خویش بودند و از زمان رحلتِ نبی اکرمص به دستگیره­ی جماعت دست آویخته بودند. در سایه­ی خلافت ابوبکر و عمرب صدای نگران کننده­ی معارضی نمی‌شنیدیم. لذا وحدت کلمه و اجتماع، برپا و کامل و یکنواخت بود. سپس در سال­های آخر خلافت عثمانس جمعشان اندکی از هم گسیخت و گرچه با خلافت علیس اوضاع به حالت سابق برنگشت، لیکن بیعت با وی بر اساس شوری بود. درست به همان روشی که خلفای قبل بر مسند خلافت نشستند. و هرگز علیس برای خلیفه شدن به وصیت یا نصّی استناد نکرد و به هیچ سخنی اشاره ننمود. اختلاف سلیقه فقط به خلافت منحصر می‌شد و وارد دلایل و اسانید دور از عقیده یا بدعت­های نوپیدا نمی‌شد[[16]](#footnote-16).

از مظاهر حرص صحابهش بر یک­پارچگی، وحدت و تقویتِ جماعتِ مسلمانان و پرهیز از اختلاف و پراکندگی می­توان به موارد زیر اشاره نمود:

1. آنان بر سر این که چه کسی به خلافت حق­دارتر است، به اختلاف نظر­ها پایان دادند. در نتیجه انصارش به نفع ابوبکر صدیقس از نامزدی کنار کشیده و جملگی بر خلافتِ ایشان اتفاق نظر نمودند. همگی در جنگ علیه مرتدین و مانعین زکات شرکت کردند؛ تا اینکه حق بر کرسی نشست و اوضاع به حالت عادی برگشت.
2. زمانی که شورشیان، عثمانس را در خانه­اش محاصره نمودند، وی جهت حفظ خون مسلمانان و دفع فتنه و تلاش برای خاموش کردن آتش، به صحابهش اجازه نداد از وی دفاع کنند و خودش مظلومانه شهید شد.
3. حسنس وقتی دید اهل شام دور امیر معاویهس جمع شده و از او دفاع می‌کنند، جهت حفظ خون مسلمانان، وحدت کلمه و جلوگیری از درگیری و پراکندگی، با رضایت کامل و از روی اختیار به نفع معاویهس از خلافت کنار کشید. حتی این سال به (عام الجماعة) نام گذاری شد. رسول اللهص در تمجید حسنس می­فرماید: «إنَّ ابنِي هذَا سَيِّدٌ، وسَيُصلِحُ اللهُ بِه بَينَ طَائِفَتَينِ مِنَ المُسلِمينَ»: (این فرزند من آقا و سرور است و به زودی اللهﻷ به وسیله­ی او میان مسلمانان صلح و آشتی برقرار خواهد نمود)[[17]](#footnote-17).

دوم: اهل حدیث

آنان کسانی­اند که علم صحابهش را فرا گرفته وباورهای دینی ایشان را نقل کرده­اند. همچنین به اسم (اهل اَثَر) هم شناخته شده­اند. این اسم برگرفته از (الأثر) یا حدیث، پیروان حدیث و پژوهندگان آن می‌باشد. پیدایش ایشان از عصر صحابهش شروع و تا دوران بنی امیه و مدتی از خلافت عباسیان به درازا کشید. در خلال این دوران تمام توجه اهل حدیث بر قرآن کریم، احادیث نبوی، اقوال صحابه، تفسیرها و اجتهادات ایشان متمرکز شده بود. علاوه بر این، به حفظ موارد مذکور، نگاشتن و عمل به این آموخته­ها مبادرت ورزیدند. بر پایبندی و آموختن دین همان­سان که از صحابهش به ایشان رسیده بود حریص بودند. لذا آنان اهل روایت و درایت بوده و شایستگی داشتند که پیشوا باشند و به ایشان اقتدا شود.

تابعین و تبع تابعین رحمهم الله هم که اهل حدیث بودند، همگام با کاروان بزرگ اسلامی حرکت کردند و با قرآن و سنت هدایت شده و آثار سلف صالح را پیروی نمودند. به اهل بدعت و هواپرستان که از این کاروان کنار کشیدند و از مسیرش خارج گشتند، توجه نکردند. و چون اکثریت با آنان بود و بنا بر این اغلبیت مطمئن و آسوده بال بودند، ابتدای امر به عقاید و نظریات مخالفِ با حق، بی‌توجه بودند. ولی آن‌گاه که خطر بزرگ شد برای دفاع از حق در قبال باطل، وارد میدان شدند[[18]](#footnote-18).

به طور جدی اولین پراکندگیِ اعتقادی یا ایدئولوژیک در امت به دست خوارج به وقوع پیوست. آن هم نه به سبب جدایی ایشان از علی و معاویهب، بلکه بنا بر شعار (لا حُکم إلا لله، حُکم فقط از آن الله است)، و نیز سبب انکار این­که خلافت تنها از آنِ قریش باشد، از امت جدا شدند. می‌گفتند: انتخاب خلیفه باید به صورت مطلق باشد و هیچ قید و بندی پذیرفته نیست[[19]](#footnote-19)؛ هر چند هم که خلیفه یک برده و غلام باشد. یعنی آنان بودند که اولین حرکت را که بر مبنای فکر نظری و قالبی خاص بود، اعلان کردند. و با این اندیشه و نظریه از اکثریت جامعه جدا و متمایز گشتند. واگر علیس خطرِ معنی دار جنبشِ خوارج را درک نکرده بود، هرگز نبرد با معاویهس را که مسئله­ی اصلی بود، رها نمی‌کرد. لذا فرقه‌های خوارج هم که اولین گروه جدا شده از جماعت مسلمانان بودند، آماده­گیری کرده و به پا خواستند؛ و از نظریات و ایده­ی بر گرفته از ایمانِ خویش، با شمشیر دفاع کردند. و چنان زیاده روی کردند که مسلمانان به آن­ها با دیده­ی نفرت نگریسته و ایشان را از اهل بدعت می­شمرد[[20]](#footnote-20).

بعد از خوارج شیعیان به بهانه­ی دفاع از اهل بیت ظهور کردند.

اما جداییِ خوارج و در پی آن شیعیان، هر گز بر جمعیت غالب و ریشه­ی تنومند مسلمین که همان اهل سنت و جماعت بودند، تاثیری نگذاشت. اهل سنتی که در این دوران نیاز نداشت خود را با اسمی خاص از دیگران متمایز کند. چرا که آنان از سویی جمعیت بیشتر و از سویی دیگر به دلیل پایبندیِ محض به قرآن و سنت، دارای عقیده­ی اسلامیِ پاک و خالص بودند. و نیز گرایش­های جدا شده، دارای چنان جمعیت و خطری جدی نبودند که نیاز باشد در سطح وسیع با آنان مواجه شد. لذا جمعیت غالبِ مسلمان و پای­بند به قرآن و سنت و منهج سَلَف، همان اصل مهمی است که دیگران از آن جدا شدند. و اصل، نیازی به نشانه و ویژگی خاص ندارد که آن را از دیگران متمایز سازد. حال آن کس که برای خود اسمی معین بر می‌گزیند تا از دیگران فرق و متمایز باشد، اوست که از این اصل جدا شده است[[21]](#footnote-21). از این روست که وقتی شخصی از امام مالک/ سوال می‌کند اهل سنت کیست؟، می‌گوید: آنان که همانند جهمیه، رافضی­ها و قدریه دارای لقب نیستند که با آن شناخته شوند[[22]](#footnote-22).

سوم: اهل سنت و جماعت

مسلمانان صدر اول اسلام به دلیل دانشی که از صحابهش آموخته بودند و نیز اطمینانی که به جمعیت فراوان خویش داشتند، به نظریات فکری که با اندیشه­ی آنان منافات داشت، توجهی نکردند. اما آن‌گاه که خطر بزرگ و جدی شد، و فراگیری علوم فلسفی و کلامی ظهور کرد، و اهل بدعت که تنها با عقل و هواپرستیِ خویش در عقائد مسلمانان رخنه کردند، و نفوذ معتزله خصوصاً از قرن دوم به بعد در عهد مامون[[23]](#footnote-23) زیاد گشت، اهل سنت با روی­کرد خویش که از اهل بدعت، معتزله و دیگران متمایز بود، وارد میدان شد. خط­مشی و روی­کرد آنان مبتنی بر مقدم نمودن نقلِ ثابت (قرآن و سنت) بر عقل بود. و آراءِ متضادِ با ادلّه و مقدم نمودن عقل و خیالات که برنامه­ی کلامی­ها است، را نکوهش می‌کردند.

ما نمی‌توانیم به طور قطع تاریخی مشخص[[24]](#footnote-24) یا رخدادی معین که مستقیماً سبب ظهور اسم و اصطلاح (اهل سنت و جماعت) شده بود را بیان داریم. البته در این برهه از زمان در مقابل لقب معتزلی، لقب سنی کاربرد داشت.

چهارم: آزمایش و مصیبتی که بر سر امام احمد/ آمد

مسلمانان در زمان احمد بن حنبل/ به بدعت خَلقِ قرآن(مخلوق بودن قرآن)، مورد آزمایش قرار گرفتند. فتنه­ی خلق قرآن، مقوله­ی گمراه کنند­ه­ای[[25]](#footnote-25) بود که به ملحدِ خیره­سرِ زندیقِ گمراه، جَهم بن صَفوان بر می‌گردد. او این اعتقادِ کفر را از جَعدِ بن دِرهَم آموخت. اما این عقیده در زمان جعد، به اندازه­ی دوران جهم، شهرت نیافت. چرا که وقتی جعد این اندیشه را اظهار کرد، بنی امیه او را تعقیب کردند و او نیز گریخت. در کوفه سکنی گزید و جهم با او ملاقات کرده و این اندیشه را از او تقلید نمود. و جز جهم پیرو دیگری نداشت. و چون امیر خالد بن عبدالله در سال 124 هجری بر او دست یافت، روز عید قربان در کوفه او را به قتل رساند.

جهم بن صفوان\* در اصفهان و برخی گویند: در مرو به دست سالم بن احوز که نایب وی بود، به قتل رسید. سپس این مقوله­ی رسوا و شکست­خورده را غیاث بن ابی کریمه مریسیِ کلامی، که شیخِ معتزله و یکی از گمراه کنندگان مأمون\* عباسی، که معتقد به مخلوق بودن قرآن بود و این مقوله را دوباره تازه نمود، تقلید کرد. بعداً احمد بن ابی داود از بِشرِ قاضی، تقلید کرد و جهمیه این اندیشه را آشکار نمودند. نیز مامون را وادار کرد که وی را در مورد مخلوق بودن قرآن کریم بیازماید. به همین سبب بود که اهل سنت را آن همه ضرب و شتم و قتل و زندان نمودند[[26]](#footnote-26).

به دلیل اجبار وارده از سوی خلیفه و ترس از مجازات منتظره بسیاری اجازه دادند که می‌توان گفت قرآن مخلوق است. لیکن امام احمد/ اعتقاد اهل سنت را علناً در این زمینه بیان داشت. و به روی­کرد اهل سنت در استلال جستن به کتاب الله و سنت و گفتار صحابهش که در برگیرنده­ی خط­مشیِ اهل سنت در مقابله با دشمنِ خویش معتزله بود، چنگ زد. باز دوباره امت اسلامی برای حفظ عقیده و منهج خویش پیرامون وی گرد آمدند. بدین جهت امام احمد/ به امام اهل سنت و جماعت نامگذاری شد.

امام احمد در دوران مأمون، سپس معتصم عباسی و نیز در عهدِ واثقِ عباسی، زندانی شد و شلاق خورد. و چون متوکّل بر کرسیِ خلافت تکیه زد، این بلا را از سر مردم دور نموده و امام احمد/ را از زندان آزاد کرد.

دفاعِ منحصر به فرد امام احمد/ در این فتنه و امتحان، خود دلیلی واضح و روشن ومستقل به حساب می­آید. البته نه تنها به این علت که وی موقفِ سلفیِ آشکار و پایبندی به سنت­ و آثار، و روش کاربردی را الگو و روی­کرد خویش قرار داده بود، بلکه علاوه بر این، وی جهت­دهی عموم اهل سنت و جماعت را در پاسداری فرهنگی و اعتقادی و برنامه­ی دقیق یادگیریِ آموزه­های دینی و آشکار نمودن آن را اثبات نمود. ایشان می­گوید: من فقط طبق کتاب الله و سنت و اعتقاد صحابهش یا تابعین رحمهم‌الله سخن می­گویم. و حرف زدن در غیر این موراد را ناپسند می­دانم[[27]](#footnote-27). وی در میدانِ نبردِ اعتقادی، پیش تاخت. اسلحه­ی او عقیده­ی راسخی بود که بیشترین تأثیر در شکست دشمن و برافراشتن مقام و منزلت سنت را داشت. اسم احمد بن حنبل\* به عنوان اسمی مشهور و نمادِ پایبندی به برنامه­ی سلف، همانند رقیبی سر سخت و مقاوم، در کنار بدعت(جهت مبارزه با آن) قرار گرفت[[28]](#footnote-28). تا جایی که در مورد ایشان گفته شده است[[29]](#footnote-29): با مرگِ احمد بن حنبل بدعت آشکار گشت[[30]](#footnote-30).

پنجم: پیدایش اصطلاح سلفیت

میان اهل سنت که پیروانِ نقل(قرآن و سنت) بودند و میان معتزله که علم کلام و جدل می­خواندند و متکی به عقل بوده و از قرآن و سنت دوری می­جستند، اختلاف افتاد. آنان حدیث را رها کرده و محدّثین را دروغگو می‌خواندند. آیات متشابه قرآن کریم را به گونه­ای تأویل و تفسیر می‌کردند که اهل سنت آن­را نمی‌پذیرفت[[31]](#footnote-31).[[32]](#footnote-32)

بعد از امام احمد، اهل حدیث پیوسته بر منهج خاص خویش بودند. تا این که ابوالحسن اشعری روی­کرد کلامی خویش را برای دفاع از عقاید و باور­های اهل سنت و جماعت، در مواجهه با معتزله به کار گرفت.

اشعری در این میدان به ادعای یاری کردن عقاید اهل سنت، بر اساس منهج معتزله یعنی با به کارگیری علم کلام، از شیوخ[[33]](#footnote-33) دیگری تبعیت نمود. آنان می­گفتند: اگر علم کلام با قرآن و سنت موافق بود، از علوم شرعی محسوب می­شود. اما اگر مانندِ کلام معتزله و دیگران، با قرآن و سنت توافق نداشت، از علوم شرعی نیست.

طاش کبری زاده می­گوید: در کل در علم کلام شرط بر این است که شرع به وسیله­ی عقل تأیید شود و عقیده، بر گرفته از قرآن و سنت باشد. اگر یکی از این دو شرط از بین رفت، دیگر این علم به عنوان یک اصل، قابل پذیرش نیست[[34]](#footnote-34). لذا اشاعره گمان کرده­اند اگر بتوان با علم کلام عقاید سلف را یاری نمود، این علم ستودنی است و با این روش می­توان مخالفین را ردّ نمود.

اما اگر علم کلام به روش معتزله و متکلمین و پیروان فلاسفه در مخالفت با قرآن و حدیث به کار برده شود، نکوهیده است. اشعری­ها معتقدند اهل سنت بسان حلقه­هایی هستند که به هم متصل­اند و هر کدام در دیگری داخل است. دایره اول شامل صحابهش و تابعین رحمهم الله یا همان سلف می­باشد. حلقه­ی دوم در برگیر اهل سنت و جماعتی است که سلف را به عنوان پیشوا و الگو قرار داده­اند. دایره­ی سوم دایره­ی شیوخِ اشاعره است[[35]](#footnote-35). هم­چنین آنان بر این باورند که روش سلف، که منحصر به قرآن و سنت می­باشد، سالم­تر و به احتیاط نزدیک­تر است؛ لیکن روش و برنامه­ی اشاعره، بر اساس علم کلام در ردّ مخالفین اهل سنت، علمی­تر و محکم­تر می­باشد[[36]](#footnote-36). و آنان این­گونه ادامه­ی سلف بوده و لقب خَلَف[[37]](#footnote-37) را برخود اطلاق نموده­اند. و آنان­اند که عقل و نقل (قرآن و سنت) را با هم جمع کرده­اند.

اما نظریاتِ کلامیِ اشاعره نزد معتقدین و متمسکین به منهج و برنامه­ی سلف صالح که پیروان امام احمد و اهل حدیث بودند، مورد قبول واقع نشد. هم­چنین نزد آنان که در برهه­ای از زمان، نام (حنابله) بر آنان اطلاق شد و پای­بند به عقیده­ی اهل سنت و جماعت که امام احمد/ به آن معتقد بود هم، قابل قبول نبود.

نظر حنبلی­های پیرو سلف در آن روزگار بر این بود که روی­کرد جدید اشاعره یعنی ناخواسته با موج کلامیِ نوپیدا حرکت کردن؛ ولی اشاعره دراصل، اهل حدیث هستند که از برنامه و روی­کرد سلف کج نشده و معتقد به منهجی میانه، غیر از سلفیت و کلام نیستند.

با پیدایش منهج یا روی­کردِ (خلف)، (سلفیت) لقبی شد که در قبال خَلَف به کار گرفته شد[[38]](#footnote-38).

پیروان مذهب اشعری گر چه به دلیل کمک به اهل سنت در بخشی از مسایل، از نزدیک­ترین مذاهب به روشِ سلفیت شمرده می­شوند، ولی در نزد سلفی­ها، سلفیِ خالص نیستند. چرا که مذهب سلفی به معنای دقیق، علم کلام را خواه به روش معتزله باشد یا اشاعره، رد نموده و دور می‌اندازد[[39]](#footnote-39).

تناقضات مذهب اشعری با مذهب سلف

اختلافات اشاعره با روش سلف در امور اعتقادی بوده است. به عنوان مثال:

1. اشاعره میان صفات ذاتی و فعلیِ اللهﻷ فرق قایل شدند. و تمام صفات را فقط منحصر به هفت صفت نموده­اند. صفات فعلی مانند: استواء(قرار گرفتن بر عرش)، شادی، غضب و رحمت را انکار کرده­اند[[40]](#footnote-40). در نفی و تأویلِ بعضی از صفات، با معتزله هم­عقیده­اند. و نیز در انکار برخی از صفاتِ ذاتی مانند: دست­ها، چشم­ها، صورت و پا، اعتقاد معتزله را دارند.
2. اشاعره در تفسیر افعال انسان معتقد به (نظریه­ی کسب) هستند. و این اعتقاد، تلفیقی از اعتقاد معتزله و جبریه است. مشیّت و اراده را برای اللهـ ثابت می­دانند و بندگان را هم صاحب قدرت دانسته، لیکن قدرت آنان را در انجام اعمال بی‌تأثیر می­دانند. می­گویند: حرکات اختیاری بندگان ماحصل قدرت خودشان بوده و به اختیار اللهﻷ بستگی دارد و انجام این کار­ها را (کَسب) می‌نامند. پس آفرینش این افعال به صورت ابداعی از جانب اللهأ است و با کسب وانجام بنده­ها و با قدرت خودشان صورت می‌گیرد[[41]](#footnote-41). این عقیده اختلاف چندانی با عقیده­ی جبریه ندارد[[42]](#footnote-42).
3. اشعاره مذهبِ افراط گرایانِ جهمیه در مسئله­ی ارجاء را یاری می­کند. ارجاء یعنی ایمان فقط شامل شناخت قلبی است و خواندن شهادتین لازم نیست و انجام اعمال، در اصلِ ایمان تأثیری ندارد.
4. می­گویند کلام الله(قرآن) نفسی است. یعنی معانی قرآن از جانب اللهأ است و الفاظ آن مخلوق هستند و این الفاظ تعبیر کلام الهی است.

ابوالحسن اشعری:

مذهب اشعری به او منسوب است. در سال 260 هجری در بصره متولد شد، و نسب وی به ابو موسی اشعری می­رسد.

او ابوالحسن علی بن اسماعیل بن اسحاق بن سالم بن اسماعیل بن عبدالله بن موسی بن بلال بن ابی موسیس اشعری است.

پدرش اهل سنت و مُحَدِّث بود. هنگام مرگ به زکریا بن یحیی ساجی که خود یکی از ائمه فقه و حدیث بود، وصیت نمود. ابوالحسن اشعری هم برخی از احادیث را از زکریا بن یحیی روایت کرده­است.

فقه را بر اساس مذهب شافعی آموخت. در علم کلام، شاگرد یکی از ائمه­ی معروف معتزله به نام ابو علی جبایی بود و کلام را بر مبنای اعتزال آموخت.

متوجه بطلان مذهب معتزله شده و در پی ردّ آن برآمد. لذا مذهب جدیدی که تلفیقی از روشِ استدلال معتزله، و اعتقاد اهل سنت بود را، پدید آورد. از روش و خط­مشی اهل سنت خارج گشته و در برخی از باورها و اعتقادات با اهل سنت مخالفت ورزید. اما وی در ردّ بر معتزله و افشاگریِ بطلان مذهب آنان نقش مهمی داشته است.

در اواخر عمر درست بودن منهج و اعتقاد مذهبِ سلف را دریافت، و به آن گردن نهاد. آخرین کتاب وی به نام (الأبانه) شاهد این مدعا است.

مشهورترین تألیفات او عبارت­اند از:

1. الإبانة عن أصول الدیانة.
2. اللمع في الرد علی أهل الزیغ و البدع.
3. استحسان الخوض في علم الکلام.
4. مقالات اسلامیین و اختلاف المصلین.

وی در سال 324 هجری دار فانی را وداع گفت.

حدیث پراکندگی امت، به دلیل ترک اعتقادات صحابهش

ازمعاویهس روایت است که رسول اللهص می­فرماید: «ألا إن من قبلكم من أهل الكتاب افترقوا على ثنتين وسبعين ملة، وان هذه الملة ستفترق على ثلاث وسبعين، ثنتان وسبعون في النار وواحدة في الجنة وهي الجماعة»: (هشدار بادا! اهل کتاب قبل از شما به هفتاد و دو ملّت تقسیم شدند و به­ زودی این ملت(اسلام) به هفتاد و سه گروه تبدیل خواهد شد. هفتاد و دو فرقه در آتش­اند و یکی در بهشت. و آن جماعت(اهل سنت) می­باشد).

هم­چنین از رسول اللهص روایت شده است که: «افترقت اليهود على إحدى وسبعون فرقة. وتفرقت النصارى على اثنتين وسبعون فرقة، وتفترق أمتي على ثلاث وسبعين فرقة. قالوا: من هي يا رسول الله ؟ قال: من كان على مثل ما أنا عليه وأصحابي»: (یهودیان به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند و نصاری به هفتاد و دو فرقه. و امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می­گردد. (صحابهش)گفتند: آن یک کدام گروه است؟ فرمو: کسی بر اعتقاداتی مثل اعتقاد من و یارانم باشد!)[[43]](#footnote-43).

این حدیث دلالتی آشکار و واضح بر بیان فرقه­ی نجات یافته و تذکّر بر پای­بندی به سنت رسولص و یاران ایشان در فهمِ دین و عملِ به آن دارد. لذا جماعتِ برحق آن است که در اعتقاد، باور، برنامه، علم و عمل، هم­اعتقاد پیامبرص و یارانش باشد.

این روایات را ائمه­ی حدیث از جمله، ابوداود، ترمذی، احمد، حاکم با تایید ذهبی، دارمی، آجری و لالکائی تخریج نموده­اند. ابن تیمیه/ می­گوید: این حدیث، صحیح و مشهور است. شیخ آلبانی/ هم در سلسله احادیث صحیح شماره 203، 204 آن را صحیح دانسته است.

خبر از وقوع اختلاف بین امت­های گذشته که در این حدیث آمده است، در آیات متعددی از قرآن کریم بدان اشاره شده است. اما خبری که این احادیث از اختلاف و پراکندگی امت اسلام می­دهد، یا از طریق قیاس بر امت­های گذشته است، یا از سنت کَونی که اللهﻷ بر بندگانش مقدّر نموده، گرفته شده است. یا از طریق وحی خبر داده شده است[[44]](#footnote-44). قرآن به روش­های گوناگون به این موضوع اشاره دارد. گاه از تقسیم و تجزیه­ی امت­ها خبر می­دهد. و گاهاً اختلاف را در آفرینش، یک سنت می­داند و فیصله­ی میان بندگان، در روز قیامت خواهد بود. و بعضی وقت­ها با نهی کردن و تهدید، اختلافات و پراکندگی را متذکر می­شود. تمام این موارد واضح و روشن است.

اللهأ می­فرماید: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ١١٨ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَۚ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمۡۗ﴾ [هود: 118-119] (ولی همواره اختلاف دارند. مگر کسی که الله به او رحم کرده باشد و برای این، آنان را آفریده است).

﴿إِنَّمَا يَبۡلُوكُمُ ٱللَّهُ بِهِۦۚ وَلَيُبَيِّنَنَّ لَكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ مَا كُنتُمۡ فِيهِ تَخۡتَلِفُونَ٩٢ وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَعَلَكُمۡ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ وَلَٰكِن يُضِلُّ مَن يَشَآءُ﴾ [النحل: 92-93] (براستی الله شما را به آن می­آزماید، و به یقین روز قیامت آن­چه را که در آن اختلاف می­ورزیدید برای شما روشن می­نماید. اگر الله می­خواست، شما را ملّت واحدی می­کرد. لیکن هر که را بخواهد گمراه می­نماید و هر که را بخواهد هدایت می­گرداند).

﴿فَتَقَطَّعُوٓاْ أَمۡرَهُم بَيۡنَهُمۡ زُبُرٗاۖ كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ٥٣﴾ [المؤمنون: 53] (کارو بار خود را به پراکندگی کشیدند و هر دسته و جمعیتی بدان­چه دارند و برآنند خوش­حال و شادان­اند).

﴿وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ ٱلَّذِي ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِ﴾ [النحل: 64] (ما قرآن را بر تو نازل نکرده­ایم مگر بدان خاطر که چیزی را برای مردمان بیان و روشن نمایی که در آن اختلاف دارند و هدایت و رحمت برای مؤمنان گردد).

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفۡصِلُ بَيۡنَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ فِيمَا كَانُواْ فِيهِ يَخۡتَلِفُونَ٢٥﴾ [السجدة: 25] (قطعاً پروردگار تو روز قیامت میان آنان در باره­ی چیزهای مورد اختلاف ایشان داوری می­کند).

﴿وَمَا ٱخۡتَلَفَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡۗ﴾ [آل عمران: 19] (و اهل کتاب به اختلاف برنخاستند مگر بعد از آگاهی، به سبب ستم­گری و سرکشی میان خودشان بود).

﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ فَٱخۡتُلِفَ فِيهِۚ﴾ [فصلت: 45] (ما کتاب را به موسی دادیم و سپس درباره­ی آن اختلاف شد).

﴿فَٱخۡتَلَفَ ٱلۡأَحۡزَابُ مِنۢ بَيۡنِهِمۡۖ فَوَيۡلٞ لِّلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنۡ عَذَابِ يَوۡمٍ أَلِيمٍ٦٥﴾ [الزخرف: 65] (گروه­ها و دسته­ها در میان خود به اختلاف پرداختند وای بر کسانی که ستم کردند! چه عذاب دردناکی در روز قیامت گریبان­گیرشان می­گردد).

﴿فَمَا ٱخۡتَلَفُوٓاْ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ بَغۡيَۢا﴾ [الجاثية: 17] (ولی آنان اختلافی نداشتند مگر بعد از آن که علم و آگاهی پیدا کردند).

از این دست آیات در قرآن بسیار وجود دارد. اما آیاتی که امت را از پراکندگی و تقسیم نهی کرده و مرتکب را تهدید می‌کند، عبارت­اند از:

﴿وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦۚ﴾ [الأنعام: 153] (از راه­های باطل پیروی نکنید که شما را از راه الله پراکنده می­سازد).

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍۚ﴾ [الأنعام: 159] (بی­گمان کسانی که آیین خود را پراکنده می­دارند و دسته دسته و گروه گروه می­شوند، تو به هیچ وجه از آنان نیستی).

از دیدگاه سلف، امتِ مورد نظر که در حدیث آمده، همان گروهی است که منهج رسولص و اصحاب ایشان را برگزیده است. و فرقه­هایی هم که خبر هلاکت آنان در حدیث ذکر شده، بر همین معیار سنجیده می­شوند. و آنان فقط گروه­هایی هستند که به اسلام منسوب­اند. تمام فرقه­های هلاک شده یک ویژگی مشترک دارند و آن­ مخالفت با فرقه­ی نجات یافته (اهل سنت و جماعت) می­باشد. پس وقتی پایبندی به روش رسولص و منهج اصحاب وی ویژگیی است که باعث نجاتِ فرقه­ی ناجیه می­شود، سبب هلاکت گروه­های دیگر، انحراف از سنت رسول اللهص و روش صحابهش است.

حال که این روش و منهج با یک ویژگی و اندازه­ی مشخص و معین برای آیندگان تجسم می‌یابد، میدان انحرافی که فرقه­های منتسب به اهل سنت در آن گرفتارند، چیزی جز مخالفت با این روش و منهج نیست.

اختلاف با فرقه­ی نجات یافته متعدد و گوناگون است و می‌تواند به شکل­های جدید نیز، تولید گردد. یعنی این امر نسبی است. اختلاف­های نسبی باعث می­شوند که گروه­ها به تناسب نزدیک یا دور بودن با معیار ثابت که ویژگی فرقه­ی نجات یافته است، متفاوت گردند. حال ممکن است دوری از ویژگی یادشده رفته رفته بیشتر شود تا جایی که نمی­شود حتی این گروه­ها را به اسلام نسبت داد! بعد به جایی می­رسد که صراحتاً منجر به کفر و الحاد می­گردد. اینجاست که گروه یادشده از دیگر فرقه­ها که به حَدِّ کفر والحاد نرسیده­اند و هنوز در دایره­ی حدیث هستند، بیرون می­شود.

انحراف در عقیده و مباحث ایمان، پیشاپیشِ اسباب خروج از دایره­ی فرقه­ی نجات­یافته قرار دارد. بدین سبب فرقه­های قدریه، روافض و مرجئه از اولین گروه­هایی هستند که وارد دایره­ی هلاکت شده­اند. و هر چه این فرقه­ها از عقیده­ی سلف بیشتر منحرف باشند، سریعتر و بیشتر به وادی هلاکت می­رسند[[45]](#footnote-45).

اما این­که رسول اللهص فرقه­ی نجات­یافته که پایبند اعتقادات صحابهش است را از 72 فرقه جدا می‌داند و بقیه را در آتش می‌داند، مفهوم این حدیث نزد سلفی­ها چنین است که فرقه­ی یاد شده به دلیل انحراف از روش رسول اللهص اسبابِ ورود آنان به آتش را فراهم می‌کند. با این همه باید توجه داشته باشیم که سلفی­ها با دوراندیشی و هماهنگی کامل با قواعد عقیدتی خود این حدیث را ، بر فرقه­های منحرف تطبیق می‌دهند[[46]](#footnote-46).

اولاً: آنان سخن رسول اللهص که می‌فرماید: (کلها في النار) را این‌گونه تفسیر می‌کنند که این در آتش بودن، جاودانه و برای همیشه نیست. دائمی بودن در آتش، خاصِ مشرکین و آنانی است که از مسلمانان خارج بوده و در گروه کفار­اند. اما مسلمانانِ منحرف مادامی که به شرک و کفر مبتلا نشوند، گر چه وارد آتش شوند، لیک جاودانه در آن نمی‌مانند. هم­چنین(کلها في النار) یعنی آنان به سبب انحراف مستحق جهنم­اند. اما این­که هم­اکنون وارد آتش شده باشند، یا این­که تا چه مدت در جهنم می‌مانند، بسته به حالات متفاوتی است:

* گاه یک نفر به دلیل توبه و ترک نظریاتِ منحرف یا به سبب انجام نیکی­هایی از قبیل عبادت، جهاد، که گناهان را محو و نابود می‌کند، هرگز وارد آتش نمی­شود. و نیز گاهی مصیبت­ها و مشکلات کفاره­ی گناهان وی می­گردد.
* برخی اوقات رحمت الهی او را از آتش خارج نموده و شامل این فرموده­ی اللهﻷ می­شود: ﴿وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُۚ﴾ [النساء: 48] (کمتر از آن (شرک) را برای هر کس که بخواهد می­بخشد).
* و ممکن است وارد آتش شود، لیکن با پادرمیانی شفاعت­کنندگان و یا رحمت ارحم الراحمین قبل از تکمیل عذاب، از آتش نجات یابد.
* و شاید هم وارد جهنم شده و بعد از مجازات کامل با رحمت اللهأ وارد بهشت شود.

این حالات و مراتب مربوط به سرکشان و اهل بدعتی است که در امت محمدص قرار دارند و اهل قبله هستند.

دوماً: سلفی­ها شخص معینی را مادامی که از اهل قبله باشد، هر چند هم که دچار بدعت و انحراف شود، جهنمی نمی­دانند. گر چه عمل­کرد یا گفتارش از اسبابی باشند که شخص مستحق آتش گرداند.

ابن تیمیه/ می­گوید: ما هرگز شخص معینی را جهنمی قلمداد نمی‌کنیم. چرا که نمی­دانیم آیا وعید به آن شخصِ خاص تعلق می­گیرد یا خیر. زیرا وعیدِ به جهنم برای فردی معین، وابسته به شرایطی خاص و عدم وجودِ موانع می­باشد. و نمی­دانیم آیا شروط مربوطه و عدم وجودِ موانع در او ثابت شده است یا خیر. لیکن فایده­ی وعید به جهنم، اعلان و بیانی است که گناه، سبب ورود به جهنم می­شود. و گاهاً بازتابِ سبب بسته به وجود شرط و عدم وجود موانع می‌باشد. لذا آن­چه بیان شد دیدگاه سلف در مورد حدیثِ پراکندگی و تقسیم امت می­باشد[[47]](#footnote-47).

پیامبرص سفارش می­کند در هنگام بروز اختلافات، به روش وی و اصحابش چنگ زده شود

عرباض بن ساریهس گوید: «وَعَظَنَا رَسُولُ اللهِص مَوْعِظَةً وَجِلَتْ مِنْهَا الْقُلُوبُ، وَذَرَفَتْ مِنْهَا الْعُيُونُ، فَقُلْنَا: يَا رَسُولَ اللهِ كَأَنَّهَا مَوْعِظَةُ مُوَدِّعٍ، فَأَوْصِنَا، قَالَ: أُوصِيكُمْ بِتَقْوَى اللهِﻷ، وَالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِنْ تَأَمَّرَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ، فَإِنَّهُ مَنْ يَعِشْ مِنْكُمْ فَسَيَرَى اخْتِلاَفاً كَثِيرًا، فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ مِن بَعدی، عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ، وَإِيَّاكُمْ وَمُحْدَثَاتِ الأُمُورِ، فَإِنَّ َكُلَّ بِدْعَةٍ ضَلاَلَةٌ»: (رسول الله ما را چنان موعظه­ی رسا و شیوایی نمود که دل‌ها از آن ترسید و چشم­ها به اشک آمد. گفتیم: ای رسول الله! گویا که موعظه­ی شخصی است که الوداع می­گوید، پس ما را وصیت فرما! فرمود: شما را به ترس از الله و حرف شنوی و فرمانبرداری سفارش مى­کنم اگر چه برده­ای برشما امیر شود؛ زیرا کسی ­که از شما زندگی سپری کند، اختلاف بسیاری خواهد دید. برشماست که از سنت من و خلفای هدایت شده­ی بعد از من پیروی کنید، بر این روش سخت پای­بند باشید، و شما را از نوآوریِ دینی برحذر مى­دارم، چرا که هر بدعتی گمراهی است)[[48]](#footnote-48).

ابن رجب حنبلی گوید: این فرموده­ی رسول اللهص: «(فإنه من يعش منكم) بعدی (فسيرى اختلافا كثيرا، فعليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين من بعدي عضوا عليها بالنواجذ»، از اختلافات فراوانی که در اصول و فروع دین، اعمال، گفتار و اعتقادات واقع خواهد شد، خبر می­دهد. این خبر با روایتی که از ایشان در مورد پراکندگی و تقسیم امتش بعد از ایشان به72 فرقه، آمده است برابر و موافق است. فرقه­هایی که همه جز یکی در آتش­اند. آن­هم گروهی که در اعتقادات و باورها، اعمال و اقوال بر روش خلفایش راشدین که سنت کامل محسوب می­شود، ­باشد. از این روست که سلف در قدیم روش ومنهجی که دارای این ویژگی­ها بوده را، سنت می­نامیدند[[49]](#footnote-49).

وی ­هم­چنین می­گوید: وقتی پیامبرص به حرف شنوی و پیروی از متولّیان امور دستور می­دهد و در پی آن به پیروی از سنت خویش و سنت خلفای راشدینش امر می‌فرماید، دلیل بر این است که سنت خلفای راشدینش بر خلاف دیگر والیان امور، باید همانند سنت پیامبرص تبعیّت شود[[50]](#footnote-50).

گویم: ضمیر (ها) که در (عضوا علیها بالنواجذ) آمده است مفرد می­باشد. و وقتی رسول اللهص سنت خلفای راشدینش و سنت خودش، را با ضمیر مفرد ذکر می­نماید، می­خواهد بگوید: که هر دو سنت در پیروی شدن یکی است. به همین خاطر نگفت: (عضوا علیهما بالنواجذ) که ضمیر دلالت بر تثنیه(دو) بکند. این عمل دلالت دارد که سنت خلفای راشدین، همان فهمِ صحیح و به کارگیری درست، از سنت رسولص می­باشد. لذا صد در صد فهم و عملِ به سنت، باید مقید به روش سلفش و امامان آن­ها یعنی خلفای راشدین باشد.

نقش ابن تیمیه/ در پیش­برد و ترویج روش سلفی

ابن تیمیه/ در سال 661 هجری دیده به جهان گشود و در سال 728 هجری در دمشق از جهان دیده فرو بست.

ابن تیمیه/ در محیط علمی دینی رشد و نمو یافت[[51]](#footnote-51) و در زمینه­ی برنامه و روش قرون اولیه­یِ اسلام عمیقاً به مطالعه و بررسی پرداخت. کتاب و سنت را موشکافانه و از روی فهم و تدبر کاملاً بررسی کرد. بی­باک و با جدیت به تحقیق و تفحُّص کتاب­های فلاسفه و متکلمین پرداخت و خوب از عهد­ی این کار برآمد. در علوم فراوانی تبحر یافت و میانه­روی را در پیش گرفت. راه هدایت و درست را، در روش سلف یافت. بدعت و گمراهی را در برنامه و خط­مشی فیلسوفان و متکلمین دید. هم­چنین با مقلدین و فقهای خشک و متعصب مذاهب رویارو شد و علی رغم ادعای پیروی و تمسک به اعتقاداتی که داشتند، دوری آنان از قرآن و سنت و روش ائمه را، تبیین کرد.

ابن تیمیه/ در دورانی که پراکندگی و ناسازگاری پدیدار شد، ظهور کرد. اکثریت مردم گرایش سلفی را نمی­شناختند. اندیشه­ی فلسفی، تأویلات کلامی، سرگردانی و توهمات صوفیانه چنان در جامعه انباشته و متراکم شد، که عموم مسلمانان گمان کردند این تفکرات یعنی اسلام.

گمان غالب بر این است که در آن زمان ابن تیمیه/ بر حقیقت تلخ عالم اسلامی چشم گشود[[52]](#footnote-52). و با دید تیزبینش دانست که علّت این امر، در جهل مسلمانان به میراث خویش و پناه آوردن به کتاب خالی از روحِ اسلامی به نام (السیاسة المدنیة) نوشته­ی فارابی و دل دادن به رسایل الإخوان الصفا و (قانون الیاسا)­ی مغول­ها، نهفته است. پس دانست که والی و ملّت هر دو تباه گشته­اند. لذا کمر بست تا عظمت و بزرگی اسلام را بعد از این­که علوم اسلامی در سایه­ی کتاب­ها گم شده بود و نزدیک بود روزگار و زمانه آن را پاک کند و به بوته­ی فراموشی سپرده شود، دوباره به ذهن­ها بازگرداند. و در حافظه­ی مسلمانان فقط افکار وارداتی موجود بود که هیچ ارتباط و سنخیتی با میراث آنان نداشت. وای! چقدر اباطیل و اراجیف و دروغ­ در حقیقت تاریخ وجود داشت! تا جایی که نزدیک بود این چیز­ها از چنان امور قطعی و مسلّمی گردد که جای هیچ مناقشه و اعتراضی باقی نمانَد! و خیلی ساده بود که با برداشتن نشانه­ها و رهنمود­هایِ وقایعِ اصلی و کاشتن رهنمود­هایی دیگر که با هوا و هوس، کشش­ها و گرایش­ها هم­خوانی دارد، دروغ­ها به حقایق تبدیل گردد[[53]](#footnote-53)!!

ابن تیمیه/ خود را در وسط طوفانی یافت که می‌خواست هر چه بر سر راهش قرار می‌گیرد را از ریشه برکَنَد. اما او راسخ و استوار ایستاد. اسلحه­اس بس برنده و کارساز بود. تمام علوم اسلامی را اندوخته، بلکه بر علوم غیر اسلامی هم تسلط داشت. لذا توانست با چنین سلاحی در آنِ واحد در چندین میدان نبرد کند. بسیاریِ دشمنان وی، دلیل گویایی بر تسلط و قدرت علمی این شیخ بزرگواردارد. جای بسی تعجب است که وی تنها به دلایل و براهین عقلی فلسفی اکتفا نکرد؛ بلکه رخداد­های گوناگون تاریخ را بیان می­داشت، تا حقیقت را روشن کرده و نشانه­ها و علایمی که به تاریخ آویخته شده بود و نزدیک بود حقایق را زیر پا کند، پاک نماید[[54]](#footnote-54).

ابن تیمیه/ به تألیفات خویش نشانه و اثری خاص بخشیده بود که به جدل و مناظراتِ داغ، متمایز و شناخته می­شد. عصر عصرِ بازگشت به مذهب سُنّی یا به تعبیر دقیق­تر روش سلفی، در مقابل طغیان علمِ کلام و تصوف و فرقه­های شیعه و فلاسفه بود. حتی فُقَهای خشک و متعصب هم از قلم تیزش جان سالم به در نبردند. امامِ ما ابن تیمیة/ از غلبه­ی انحراف و بدعت بر عقیده­ی اسلامی می‌ترسید. برای زنده کردن فکر سلفی وارد معرکه­های متعددی شد. او برنامه و منهجی را که در عقاید و عبادات سالم بود، پیدا کرد. این کار، افراد بسیاری را از او خشمگین نمود و شکایت­های فراوانی علیه او طرح شد. علیه حریف­های قدرت­مندی وارد معرکه­های زیان­باری شد؛ تا جایی که او را به زندان افکندند[[55]](#footnote-55). زندانی که نشان­گر و ویژگی این میدان­های نبرد بوده و بر عجز و ناتوانی رقیبانش دلالت داشت. بعد از این همه، پس جای تعجب نیست که ایشان در نوشته­های خویش در مواجه با منحرفین، با شاخصه­ی شدت از گرایشِ سلفی دفاع می­کند[[56]](#footnote-56).

شیخ الاسلام/ می­ترسید مبادا مسلمانان خود را در میراث دینی خویش به تجاهل بزنند و از کتاب الله و سنت دور شوند و عجولانه وارد گرایش­های دیگر شوند؛ و ناخواسته کمک­گار دشمنان اسلام شوند. لذا چاره­ای جز تمسک به منهج و برنامه سلف ندید؛ یعنی توقف و ایستادن در کنار نصوص قرآن و سنت. وی در منهج سلف برای اصلاح آن­چه فرقه­های افراطی خراب کرده بودند، راه درست و استوار را پیدا نمود. از این روست که می­بینیم قرآن و سنت بر اندیشه­ی ابن تیمیة/ سیطره­ی­ همیشگی یافته است. او در دایره­ی قرآن و سنت می­گردد و مذهب و فقه و نظریاتش را با آن­ها رنگ می­بخشد[[57]](#footnote-57).

منهج و خط­مشی ابن تیمیه/

تلاش و کوشش ابن تیمیة/ با وجود تنوع و گوناگونی، تعبیری از منهجِ وی شمرده می­شود[[58]](#footnote-58). دین را از تمام جوانب مورد بررسی قرار داده و در آثارش به کنکاش در این زمینه پرداخت. در این پژوهش علمی با به کارگیری منهج خویش که هرگز از آن سر بر نمی­تافت، رأی و نظریه­ی اهل سنت را آشکار نمود. وی ابتدا دلایل مخالفین را از زمان پیدایش تا دوران خویش، تمام و کمال می­آورد و سپس دیدگاه اهل سنت و ردّ ایشان بر مخالفین را مفصلاً شرح و بسط می­داد.

ابن تیمیة/ به نصوص قرآن و سنت بازگشت. اما این دو منبع را بعد از گردآوری کاملِ نظریاتِ فقها و متکلمین، که با برداشت از افکارِ فقهی و کلامی جلوه­گری می‌کرد، در لباسی نو نمایان کرده و با دلایل و براهین محکم و قوی، برآنان فایق آمد[[59]](#footnote-59).

ابن تیمیة/ گم­شده‌اش را در دلایل شنیداری یافت. چرا که نقل(قرآن و حدیث) شکاف اختلافات را تنگ می­کند و هر کس از قرآن و سنت منحرف گردد، در نهایت اشتباهش نمودار خواهد گشت. «نقل» میراثِ نبوّت است. لذا ابن تیمیة/ نصوص قرآن و حدیث را سنگِ بنای منهج و روی­کرد خویش قرار داد. چنان‌که نظریات سیاسی خود را نیز در همین محدوده ارایه می­داد[[60]](#footnote-60).

شیخ الاسلام/ اندیشه­ها و نظریات را با ترازوی قرآن و حدیث می­سنجید. چرا که او بر قرآن و سنت احاطه­ی کامل داشت. تا جایی که گفته شده است: هر حدیثی که ابن تیمیة/ از آن بی‌اطلاع باشد، حدیث نیست. همچنین به یاد داشتن آیات قرآن هنگام ارائه­ی دلایل توسط وی، تعجب و شگفت همه را بر می­انگیخت. هیچ سخنی را تضعیف نمی­کرد و هیچ نظری را علیه دیدگاهی دیگر یاری و کمک نمی­کرد، مگر زمانی­که با دلالت قرآن وسنت موافق باشد. یعنی پای­بندی ابن تیمیة/ به نصوص، همان چیزی بود که راه را برایش مشخص کرده و برنامه­اش را ترسیم می­کرد[[61]](#footnote-61).

او مسلّح به قرآن کریم و حدیث بود. حق همان است که رسول اللهص آن را آورد. و این همان چیزی است که عقلانیتِ صریح و نقلِ صحیح بر آن اتفاق دارند.

این منهج و برنامه، همان معیارِ قطعی جدا کننده­ی حقیقت از بدعت است. این منهج در کسانی که با گمان و هوای نفس حکم می­رانند و سپس سعی دارند با رأی و قیاس از یک اصلِ دینی برای عمل­کرد خویش سند بسازند و آن را عقلانیت می­خوانند، یا از روی هوی و سلیقه چنین می­کنند و آن را ذوق می­نامند، یا بسان خوارج با تأویل حکم می­کنند و مدعی پیروی قرآن­اند، و یا همانند شیعه ادله­ی خویش را در روایات موضوع جستجو می­کنند، حمله کرده و خورده­گیری می­کند.

دیدگاهی که ابن تیمیة/ آن را برگزیده است در دقت و سلامت، همانند منهج و روی­کرد علمیِ حدیث است. او در ذهن خود نظریاتی ندارد که بخواهد آن را با نصوص توجیه کرده و حقانیت خود را اثبات نماید؛ بلکه ابتدا نصوص را مورد نقد و بررسی قرار داده و به دیدِ یک عالم خبره آن را می­کاود. سالم و صحیح را برگزیده و نادرست و ضعیف را دور می‌ریزد[[62]](#footnote-62).

ابن تیمیه/ عقل را کنار ننهاد. بلکه آن را در راستای خدمت به شریعت به کار گرفت . همانند معتزله عقل را بر نقل مقدم نکرد. عقل همیشه باید در خدمت قرآن و سنت باشد. در منهج ابن تیمیه/ رتبه­ی اول به نصوص(قرآن و حدیث­) اختصاص داشت. با وجود این دو منبع دیگر نیازی به غیر نبود. به این دلیل که رسولص تمام اصول دین را بیان داشته و از دنبال نمودن بدعت­ها نهی فرموده­اند. در این میان عقل به عنوان راهی که ما را به ایمان می­رساند، از نقش اصلی خود تجاوز نمی­کند. ابن تیمیه در خط­مشی خود از استاد خویش، امام احمد ابن حنبل/ پیروی می­کند[[63]](#footnote-63).

اما در منهج معتزله عقل صدر نشین است و بالاترین مقام را به عقل داده­ و آن را وسیله ومبنای استنباط قرار داده­اند. لیکن ابن تیمیه/ این برنامه و منهج را اشتباه دانسته است؛ که دلالت بر ناتوانی استفاده از دلیل عقلی دارد. چرا که آنان به سند و نقل هر چند هم که صحیح و ثابت باشد، توجهی ندارند. هیچ اطلاعی از علم حدیث و سند­های آن ندارند. و گاهاً اگر حدیثی را موافق با رای خویش یافتند بدون درکِ متن و سندِ حدیث، آن را نقل می‌کنند[[64]](#footnote-64).

لذا مقدم نمودن دیدگاه عقلی بر دلیل شرعی خطا و اشتباه است و هر آن­چه با نقلِ صحیح در تضاد باشد، با عقلانیت صریح هم مخالف است.

یقیناً در کتاب الله و سنت عمومِ اصول دین و مسایل توحید، صفات، قضا و قدر، نبوت و معاد موجود است و تمام آیات سمعی و عقلی همه با هم موافق و برابر­اند.

از دیدگاه ابن تیمیه/ اختلافِ میان متکلمین، جای طعنه و خرده­گیری دارد. چرا که وی از این رو اختلافِ مذکور را ناپسند و بی‌سند می­داند که حقیقت را بیان نمی­دارد. و از آن­چه پیامبران آورده­اند و با عقل صریح و سرشتِ الهی که مردمان را بر آن آفریده و موافق است، دور می­دارند. از نظر ابن تیمیه/ ندامت و پشیمانی اشاعره­ی کلامی در پایان عمر بر ناکارآمدی و ضعف علم کلام دلالت دارد[[65]](#footnote-65).

ابن تیمیه/ بارها و بارها در کتاب­ها و مناظراتش تلاش نمود که اثبات نماید، سلف رحمهم الله در کنار استنباط و نظر ، اهل روایت و نقلِ حدیث هم بودند. آن­ها ترجیح می­دادند تلاش­ها و اوقات خویش را صرف کار­های بی‌نتیجه و ناکارآمد نکنند. چرا که می­دیدند کتابِ اللهِﻷ و سنت رسول اللهص برایشان کافی است. بنای فکر اسلامی را کاملا بر اساس و بنیادِ عقیده، شریعت، عبادات، نظم و اخلاق بر پا نمودند. اگر امت اسلامی ارده دارد دوباره بدون دخالت دیگران زمام امورش را به دست گیرد، باید روش سلف را دنبال کند. این مطلب همان مفهوم سخن عبدالله بن مسعودس است که می­گوید: مَن كان منكم مُستَنّاً فليستَنَّ بمَن قد مَاتَ، فإنَّ الحَيَّ لا تؤمنُ عليه الفتنة، أولئك أصحابُ رسول ِاللهص، كانوا أبرَّ هذه الأمة قلوباً، وأعمقها علماً، وأقلّها تكلّفاً، قومٌ اختارهمُ اللهُ لصحبةِ نبيّه، وإقامةِ دينه، فاعرِفوا لهم حقَّهم، وتمسِّكوا بدينِهم فإنهم كانوا على الهدى المستقيم): (هر کدامتان می‌خواهد روشی برگزیند، روش گذشتگان که از دنیا رفته­اند را برگزیند[[66]](#footnote-66). چرا که نمی­توان از به فتنه افتادن فردِ زنده در امان بود. آنان که رفتند، اصحاب رسول اللهص بودند. ایشان نیکو دل­ترین، عالم­ترین و کم­تکلّف­ترین مردانِ این امت بودند. گروهی بودند که اللهﻷ آنان را برای هم­صحبتی پیامبرخویش و برپا دارندگان دینش برگزید. شما نیز قدر و منزلت آنان را بدانید و به دین آن­ها چنگ آویزید. زیرا ایشان رهروان راه راست بودند[[67]](#footnote-67).

صحنه­هایی از جهاد و پیکار ابن تیمیه/ علیه مغول­ها

جهاد و کارزار ابن تیمیه/ در حوزه­ی قلم و زبان منحصر نشد؛ بلکه با شمشیر و سرنیزه به میدان جهاد في سبیل الله هم کشیده شد. او دارای کارنامه­ای بسیار درخشان در جنگ علیه مغول­های مهاجم به سرزمین اسلامی است. او تمام نیروی علمی و روحی بلکه جسمی خویش را که در توان داشت علیه آنان به کار گرفت. آن‌گاه که بیشتر علما و دولت مردان از شهر گریختند، در دمشق در کنار نایب السطان افرم، ایستاد و مسلمانان را بر مقاومت و پایداری علیه تاتار تشویق می­نمود. همان‌گونه که با به خطر انداختن جانش به خاطر برخوردِ بدِ غازان، رئیس مغول­ها با مسلمین، با او به درشتی سخن گفت. و چون خطر تاتار را شدید یافت، از سوریه به سوی مصر رخت سفر بر بست و با سخنانی تند و کوبنده سلطان ناصر و دولت مردانش را به جنگ علیه مغول­ها بر انگیخت. سپس خود در معرکه­ی «مرج الصفر» حضور یافت. در میان سربازان گشت می­زد و تشویقشان می­نمود و مدام به آنان گوشزد می­کرد که اگر خالصانه از الله اطاعت کنند، شایستگی پیروزی را دارند. سپس دوشا دوش آنان با جدیت تمام علیه مغولان جنگید[[68]](#footnote-68).

نقش شیخ محمد بن عبدالوهاب/ در نوسازی دعوت سلفیت

محمد بن عبدالوهاب/ در روستای عیینه در سال 1115 هجری متولد شد. در محیطی علمی دینی رشد یافت و برای تحصیل علم، کوله­بار سفر بر بست. او از کُتُب شیخ الاسلام ابن تیمیة[[69]](#footnote-69)/ و شاگرد وی ابن قیم جوزی[[70]](#footnote-70)/ بسیار تأثیر پذیرفت.

شیخ محمد بن عبدالوهاب/ ناظرِ بدتر شدن اوضاعِ نجد و ماحولِ آن و انتشار بدعت­ها و خرافات بین مردم بود. تا آن­جا که عبادات را برای غیر اللهأ انجام می­دادند و وارد شرک می­شدند. به درختان و سنگ­ها و اولیاء و قبورِ صالحین می­آویختند و برای گشایش و رفع مشکلات و سختی­ها و برآورده شدن نیازها به آنان توسل و تبرّک می­جستند.

شیخ کمر خویش را بسته و شروع به اصلاح عقاید مردم و نبرد با مظاهرشرک و بدعت­ها نمود. در این راه چه سختی­هایی را که به جان خرید! وی دعوت اصلاح طلبانه­ی خویش را به روشِ دینی سیاسی طراحی کرد. بدین منظور کتاب­ها و نوشتارهایی در موضوع دعوت به توحید و عقاید سلف صالح به رشته­ی تحریر درآورد. فرماندار (الدرعیة) به نام محمد بن سعود دعوت شیخ را یاری کرد؛ تا آن­جا منتشر شد و میدان امر به معروف و نهی از منکر را برایش مهیا نمود. سپس بعد از اتمام حجت بر دشمنان یک­دنده و خیره­سر، با آنان وارد کارزار شد[[71]](#footnote-71). از مشهورترین مسایلی که شیخ مخالفینش را به آن فرا می­خواند، این بود[[72]](#footnote-72):

1. فراخواندن به توحید الوهیت یا یکتا دانستن اللهـ در عبادات. این مورد از مهم­ترین بحث­های دعوت شیخ بود.
2. باز داشتن از توسل نامشروع و اثبات توسل مشروع.
3. جلوگیری از ساخت وساز، نصب ضریح، گنبد و بارگاه بر قبر­ها و عبادت در کنار آن­ها. تا که منجر به شرک نشود.
4. اللهأ را در نام­ها و صفات یکتا دانستن.
5. جنگ و نبرد با بدعت­های جدید.
6. دعوت به جهاد و مبارزه با تقلیدِ ناپسند.

هنوز که هنوز است آثار این دعوت در تمام دنیا خصوصاً در جزیرة العرب (عربستان سعودی) منتشر است.

بسیاری از علما و اصلاح­گران از این دعوت تأثیر پذیرفته­اند. این دعوت مشعل بیداری اسلامی معاصر بود. آثار آن شرق و غرب زمین، از جمله: مصر، شام، عراق، هند، پاکستان، آفریقا و دیگر جاها را در نوردیده است.

از افرادی که از این دعوت تاثیر پذیرفتند و صاحب این دعوت را یاری نمودند، می­توان به:

شیخ جمال الدین قاسمی در شام، محمد بن اسماعیل صنعانی (1099هـ **–** 1182هـ)، محمد بن علی شوکانی (1172 هجری **–** 1250 هجری) دو عالم مشهور یمن، استاد محمد رشید رضا (1282 هـ- 1354هـ) و استاد محمد حامد فقی از مصر و افراد زیاد دیگری، اشاره نمود[[73]](#footnote-73).

و از عواملی که بر استمرار دعوت سلفیِ شیخ محمد بن عبدالوهاب و انتشار آن کمک نمود، موارد زیر است:

1. قدرت سیاسیِ دعوت، که به مدیریت آل سعود در پشتِ دعوت شیخ قرار گرفته­اند.
2. نقش علمای دعوت در نشر آن. آن هم با نگاشتن کتاب­ها، نوشتار­ها، فرستادن دعوت­گران به بسیاری از مناطق اسلامی.
3. موسم حج. که در خلال آن حُجّاج با حقیقتِ دعوتِ سلفیِ شیخ محمد بن عبدالوهاب آگاهی پیدا می­کنند و به آن گردن نهاده و دعوت به سوی آن را بنا می­نهند[[74]](#footnote-74).

از اصول وقواعد استدلال در روش سلفی

اصطلاح سلفی یا سلفیت بعد از درگیری و نزاع پیرامون مسایل اصول دین بین فرقه­های کلامی، ظهور کرد و مشهور شد. هر کدام از این گروه­ها ادعا می­کردند که بر حق هستند. یا مدعی بودند که از مسیر سلف صالح خارج نشده­اند. پس باید حتماً اساس وقواعدی که منهج سلف بر آن بنا شده بود و دارای نشانه­ها و رهنمود­های واضح و روشن بود، پیاده شود تا هر کس که بخواهد به سلف اقتدا کرده و بر منوال آنان حرکت کند، دچار سردرگمی نشود. این منهج و برنامه در استدلال و بیان مسایل اصولی به تحقیق و بررسی طبق روش سلف مشهور و شناخته شده بود. لذا منهج سلفی را بر مبنای این اصول و قواعد اساسی[[75]](#footnote-75) یافتند:

1. استدلال به قرآن و سنت.
2. مقدم نمودن نقل (قرآن و حدیث) بر عقل.
3. روبرتافتن از تأویلات کلامی.
4. پای­بندی به فهم و برداشت صحابهش.

نخست: استدلال به قرآن و سنت

سلف هنگام ارائه­ی دلیل در مسایل دینی به استدلال از کتاب الله و سنت اکتفا می‌نمودند. زیرا این دو منبع برای کسی که دنبال دلیل می­گردد، کافی است. چنان‌که شریعت استنباط از کتاب و سنت را بر ما واجب و از پیروی غیر این دو باز داشته است[[76]](#footnote-76). عنایت و توجه ویژه­ای که سلف رحمهم الله در تلاوت، حفظ و تفسیرِ قرآن کریم داشتند، آنان را یاری نمود تا به حقایق آشکار آن نایل آیند و قواعد محکم و استوار را از آن استنباط کنند. و توانستند به پاره­ای از سوالات طرح شده­ی مردم از حقایقِ عالَم غیب، به راحتی پاسخ­گو باشند. و نیک دریافتند که بدون نیاز به مناهج و روش متکلمین، قرآن کریم برای ردّ بر دشمنان دین کفایت می­کند.

هم­چنین سلف صالح در روایت و درایت(استباط و پژوهش) به سنت نبوی توجه نمودند. آنان اهل حدیث و راویان آن و آگاهانِ به صحیح و ضعیف و مسایل ریزِ حدیث بودند. سلف صالح در استدلال، میان کتاب و سنت فرقی نمی­گزارند.

سنت قرآن را تبیین و تفسیر می­کند. بلکه بعد از تفسیر قرآن به قرآن، حدیث، بهترین تفسیر برای کتاب الله می­باشد. غالباً فهم آیاتِ مجملِ قرآن با حدیث تفصیل داده می­شود. و به تحقیق برخی احکام را که در قرآن ذکر نشده­اند، حدیث آن را بیان می­دارد. لذا با این جریان استدلال از قرآن و سنت با هم و در کنار هم واجب می­گردد و نباید میان آن­ها جدایی انداخته شود. از نظر معنا هر دو از جانب اللهﻷ هستند. و در حدیث آمده است: «ألا إني أوتیتُ القرآنَ و مثلَه معَه»: (آگاه باشید که قرآن و همانند آن (حدیث) به من داده شده است)[[77]](#footnote-77).

سنّت خود به تنهایی، اصلی مستقل برای استنباط می­باشد و قبول آن واجب است. در آیات بسیار زیادی از قرآن کریم آمده است که به صورت قطعی پیروی از سنت را لازم و ضروری دانسته و آن را به عنوان مصدر قانونگذاری و استنباط احکام، معتبر می‌داند. این آیات به اسلوب مختلف و الفاظ متنوع آمده است. به اطاعت و فرمان­برداری از رسول اللهص امر می­کند و پیرویِ ایشان را پیروی از اللهﻷ می­داند. وصراحتاً می­گوید: کسی که در اختلاف با دیگران رسولص را به عنوان حاکم قرار ندهد، ایمان ندارد. و می­گوید: وقتی پیامبرص حکمی صادر نمود کسی (در قبول یا ردّ آن) دارای اختیار نیست. هم­چنین به مخالفینِ دستور نبی اکرمص از سرانجامِ ناگوار و عذاب دردآور هشدار می­دهد[[78]](#footnote-78).[[79]](#footnote-79)

اللهﻷ می­فرماید: ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ﴾ [الحشر: 7] (آن­چه را که پیامبر برایتان آورده است اجرا کنید و از هر چیز که شما را از آن باز داشته است دست بکشید).

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا٣٦﴾ [الأحزاب: 36] (و برای هیچ مرد و زن مؤمنى شایسته نیست که چون الله و فرستاده‌اش به کارى فرمان دهند، براى آنان در کارشان اختیارى باشد؛ و هر کس از الله و پیامبرش نافرمانى کند قطعاً دچار گم­راهى آشکارى گردیده است).

﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ﴾ [الأحزاب: 6] (پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است).

و می­فرماید: ﴿وَإِن تُطِيعُوهُ تَهۡتَدُواْۚ﴾ [النور: 54] (و اگر او (پیامبرص) را اطاعت کنید، هدایت می­یابید).

پیروی از سنت در اصول و فروع، عقیده وعمل، ظاهر و باطن به دلیل عمومِ ادلّه و اجماع امت، واجب است. امام شافعی/ می­گوید: علما اجماع نموده­اند که اگر سنت برای کسی واضح و روشن شد، شایسته نیست به خاطر حرف کسی دیگر آن را رها کند[[80]](#footnote-80).

سنّت وحیی است از جانب اللهأ، می­فرماید: ﴿وَأَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمۡ تَكُن تَعۡلَمُۚ وَكَانَ فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكَ عَظِيمٗا١١٣﴾ [النساء: 113] (و اللهأ کتاب و سنّت را بر تو نازل نمود؛ و آن­چه را نمی­دانستی به تو آموخت؛ و فضل اللهﻷ بر تو (همواره) بزرگ بوده است). لذا به گمانِ اکتفا به قرآن، بی­نیاز از حدیث نیستیم. بلکه هر که قرآن را بداند، سنّت را هم در آن می­یابد. ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ﴾ [الحشر: 7] (آن­چه را که پیامبر برایتان آورده است اجرا کنید و از هر چیز که شما را از آن باز داشته است دست بکشید). و نیز سنت، بیان و توضیح قرآن است: ﴿وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ﴾ [النحل: 44] (و قرآن را به سویت فرو فرستادیم، تا آن­چه به سوی مردم نازل شده است را برایشان روشن سازی). محال است قرآن با حدیث صحیح در تعارض باشد. چنان‌که محال است حدیث با حدیث، بدونِ امکان جمع میان آن­ها یا خاص نمودن یا مقیّد کردن و یا ناسخ و منسوخ نمودن و ... ، با هم در تعارض باشند. گرچه قرآن به دلیل این­که کلام اللهأ است، از نگاه تشریعی و فضیلت بر سنت مقدم می­باشد، لیکن از منظر تشریع و قانون­گذاری قرآن و سنت یکی هستند[[81]](#footnote-81).

مقدّم نمودن حدیث بر رأی، قیاس، عُرف، مصالح مرسله، گفتار علما، ائمه­ی مذاهب و عمل برخی از ائمه واجب است. اهل سنت این مسئله را به عنوان یک اصل قبول دارند و در آن اختلافی نیست. اما از نظر تطبیق و اجرا با هم اختلاف دارند. یعنی بر سر ضعیف و صحیح دانستن یا مطلق و مقیّد و عموم و خصوص بودن حدیث با هم اختلاف نظر دارند. اما هرگز ایشان سخن أحَدی را بر قول رسول اللهص مقدم نمی­کنند. همگی گویند: (إذا صَحَّ الحدیثُ فَهو مذهبی): (حدیث که ثابت شد، مذهب من هم همان است)[[82]](#footnote-82).

به اتفاق تمام اهل سنت منابع و مصادری که دلایل احکام از آن گرفته می­شود، قرآن، سنت، اجماع و قیاس است. اما در بقیه­ی اصطلاحات اصول فقه همانند: سخن صحابی، مصالح مرسله، استصحاب و ... به اجتهاد افراد بر می­گردد[[83]](#footnote-83).

خلاصه، از دوران رسول اللهص تا امروز تمام مسلمانان بر واجب بودن قبولِ احکامی که توسط حدیث ثابت شده است، اتفاق نظر دارند. و نیز مراجعه­ی به حدیث برای شناختِ احکام و عمل به مقتضای آن را ضروری می­دانند. هرگز چنین نبوده است که صحابهش و کسانی که بعد از ایشان آمدند، میان حکم اثبات شده از قرآن و حکم وارد شده در سنت فرق بگذارند. پیروی از قرآن و سنت نزد آنان واجب بود؛ چراکه هر دو وحی بوده و یک مصدر و منبع محسوب می­شدند. رخدادهایی که دلالت بر اجماع آنان دارد، غیر قابل شمارش است[[84]](#footnote-84).

ادلّه­ی بسیار زیادی وجود دارد که به پای­بندی به کتاب الله و سنت و عمل به آن­ها و ترکِ هر آن­چه با آن دو مخالف است، دستور می­دهد و متضمن روی­گردانی از غیر آن دو است.

اللهـ می­فرماید: ﴿ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ وَلَا تَتَّبِعُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَۗ قَلِيلٗا مَّا تَذَكَّرُونَ٣﴾ [الأعراف: 3] (از چیزی که از طرف پروردگارتان بر شما نازل شده است، پیروی کنید؛ و از اولیاء(معبودان) غیر از او پیروی نکنید؛ چه اندک پند می­گیرید!). و منظور از آنچه از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده است، قرآن، و سنت که مفسِّر قرآن است، می­باشد؛ نه نظریات افراد.

و می­فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَإِلَى ٱلرَّسُولِ رَأَيۡتَ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُودٗا٦١﴾ [النساء: 61] (و چون به ایشان گفته شود: به سوی آن­چه اللهﻷ نازل کرده و پیامبر او بیایید، منافقان را می­بینی که از تو سخت روی بر می­تابند). عموم آیه بیان­گر این است که اگر کسی به سوی عمل به قرآن و سنت فرا خوانده شد و روی بر تافت، وی منافق است. چون طبق قاعده­ی فقهی (العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب): عموم لفظِ قرآنی اعتبار دارد نه سبب و علت خاصی که آیه به خاطر آن نازل شده است.

﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ﴾ [النساء: 59] (هر گاه در چیزی نزاع داشتید، اگر به الله و روز آخرت ایمان دارید، آن را به الله و رسول الله ارجاع دهید). منظور از ارجاع و عرضه نمودن به اللهﻷ، جستجوی جواب در قرآن کریم و ارجاع به رسول اللهص بعد از وفات ایشان، مراجعه به سنت وی می­باشد. ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا٦٥﴾ [النساء: 65] (چنین نیست (که آنان فکر می­کنند) به پروردگارت سوگند که ایمان نمی­آورند، مگر آن که در مشاجرات میان خویش تو را داور قرار دهند؛ سپس از حکمی که کرده­ای دل­تنگ نشوند و کاملاً تسلیم شوند).

﴿قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَۖ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡكَٰفِرِينَ٣٢﴾ [آل عمران: 32] (بگو از الله و پیامبر اطاعت کنید. پس اگر روی گردانیدند یقیناً اللهأ کافران را دوست ندارد).

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ وَأَحۡسَنُ تَأۡوِيلًا٥٩﴾ [النساء: 59] (ای کسانی که ایمان آورده­اید، الله را اطاعت نمایید و رسول و اولیای امر خود را اطاعت کنید پس هر گاه در چیزی نزاع داشتید، اگر به الله و روز آخرت ایمان دارید، آن را به الله و رسول الله ارجاع دهید؛ این بهتر و نیک فرجام­تر است).

﴿وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَٱحۡذَرُواْۚ فَإِن تَوَلَّيۡتُمۡ فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ٩٢﴾ [المائدة: 92](اطاعت الله و اطاعت پیامبر کنید؛ و(از مخالفت الله و رسول) بر حذر باشید؛ و اگر روی برگردانید، بدانید بر پیامبر ما، جز ابلاغ آشکار، چیز دیگری نیست).

﴿قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَۖ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا عَلَيۡهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيۡكُم مَّا حُمِّلۡتُمۡۖ وَإِن تُطِيعُوهُ تَهۡتَدُواْۚ وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ٥٤﴾ [النور: 54](الله را اطاعت کنید، و از پیامبرش فرمان برید! و اگر سرپیچی نمایید، پیامبر مسؤول اعمال خویش است و شما مسؤول اعمال خود! امّا اگر از او اطاعت کنید، هدایت خواهید شد؛ و بر پیامبر چیزی جز رساندن آشکار نیست!).

﴿إِنَّمَا كَانَ قَوۡلَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذَا دُعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَهُمۡ أَن يَقُولُواْ سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَاۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ٥١﴾ [النور: 51](گفتار مؤمنان وقتى به سوى الله و پیامبرش خوانده شوند تا میانشان داورى کند، تنها این است که می­گویند: «شنیدیم و اطاعت کردیم.» اینان­اند که رستگارند).

﴿قُلۡ فَأۡتُواْ بِكِتَٰبٖ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ هُوَ أَهۡدَىٰ مِنۡهُمَآ أَتَّبِعۡهُ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ٤٩﴾ [القصص: 49] (بگو: اگر راست می‌گویید کتابی از نزد الله بیاورید که هدایت کننده‌تر از این دو باشد تا آن را پیروی کنم).

﴿فَإِن لَّمۡ يَسۡتَجِيبُواْ لَكَ فَٱعۡلَمۡ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهۡوَآءَهُمۡۚ وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ بِغَيۡرِ هُدٗى مِّنَ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ٥٠﴾ [القصص: 50](پس اگر تو را اجابت نکردند، بدان که فقط هوس­هاى خود را پیروى مى‌کنند؛ و کیست گم­راه‌تر از آن­که بى‌راهنمایى الله از هوسش پیروى کند؟ بى‌تردید الله مردم ستمگر را راهنمایى نمى‌کند).

﴿قُلۡنَا ٱهۡبِطُواْ مِنۡهَا جَمِيعٗاۖ فَإِمَّا يَأۡتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدٗى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ٣٨﴾ [البقرة: 38] (گفتیم: همگی از آن فرود آیید؛ چنان­چه از سوی من هدایتی برای شما آمد، پس کسانی که از هدایتم پیروی کنند نه ترسی بر آنان است و نه اندوهگین می­شوند).

هدایتی که از جانب اللهﻷ آمده است، کتاب وی و احکامی است که به زبان پیامبرانش، بیان شده است. کتاب و احکامی که مشتمل بر هدایت و ایمن بودن از ترس و غم و اندوه می­باشد.

اللهـ می­فرماید: ﴿قُلۡ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلۡهُدَىٰۗ وَلَئِنِ ٱتَّبَعۡتَ أَهۡوَآءَهُم بَعۡدَ ٱلَّذِي جَآءَكَ مِنَ ٱلۡعِلۡمِ مَا لَكَ مِنَ ٱللَّهِ مِن وَلِيّٖ وَلَا نَصِيرٍ١٢٠﴾ [البقرة: 120] (بگو هدایت الهی، هدایت (واقعی) است. و اگر بعد از علمی که به تو داده شد، از هوی و هوس آنان دنباله­روی کنی، از جانب الله هیچ دوست و مددگاری برایت نخواهد بود). لذا هدایت واقعی در کتابِ اللهﻷ و سنت رسول اللهص است.

در قرآن می­خوانیم: ﴿فَإِمَّا يَأۡتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدٗى فَمَنِ ٱتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشۡقَىٰ١٢٣﴾ [طه: 123] (پس اگر از سوی من هدایتی به شما رسید، هر کس از هدایتم پیروی کند، نه گم­راه می‌شود و نه به مشقت می­افتد).

و این آیه: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبٗا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ كِتَٰبِ ٱللَّهِ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٞ مِّنۡهُمۡ وَهُم مُّعۡرِضُونَ٢٣﴾ [آل عمران: 23] (آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب (آسمانی) داشتند، به سوی کتاب الهی دعوت شدند تا در میان آنها داوری کند، سپس گروهی از آنان، روی می‌گردانند، در حالی که (از قبول حق) اعراض دارند؟).

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَإِلَى ٱلرَّسُولِ رَأَيۡتَ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُودٗا٦١﴾ [النساء: 61] (چون به آنان گویند: به سوی آن­چه الله نازل کرده، و به سوی پیامبر آیید، منافقان را می‌بینی که از تو به شدت روی می‌گردانند!).

و آیه­ی: ﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ١٦٤﴾ [آل عمران: 164] (یقیناً الله بر مؤمنان منّت نهاد که در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنان می‌خواند و پاکشان می­کند، و کتاب و حکمت به آنان می­آموزد، و به راستی که آنان پیش از آن در گم­راهی آشکاری بودند).

هم­چنین در قرآن آمده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَكُمُ ٱلرَّسُولُ بِٱلۡحَقِّ مِن رَّبِّكُمۡ فَ‍َٔامِنُواْ خَيۡرٗا لَّكُمۡۚ﴾ [النساء: 170] (اى مردم، پیامبر، حقیقت را از سوى پروردگارتان براى شما آورده است. پس ایمان بیاورید که براى شما بهتر است).

و نیز این آیه: ﴿قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ١٥ يَهۡدِي بِهِ ٱللَّهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضۡوَٰنَهُۥ سُبُلَ ٱلسَّلَٰمِ وَيُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذۡنِهِۦ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ١٦﴾ [المائدة: 15-16] (بدون شک از جانب الله برایتان نور و کتابی روشنگر آمده است. الله به وسیله آن [نور و کتاب] کسانی را که از خشنودی او پیروی کنند به راه­های سلامت راهنمایی می­کند، و آنان را از تاریکی­ها به سوی روشنایی بیرون می­آورد، و به راه راست هدایت می­کند).

و آخرین آیه در این مورد: ﴿وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ وَلَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ٤٤﴾ [النحل: 44] (و ذکر (قرآن) را به سوی تو نازل کردیم تا ­برای مردم آن­چه به سویشان نازل شده را بیان کنی؛ و باشد که بیندیشند).

خروج از رهنمود کتاب و سنت ممنوع است:

امام مسلم در صحیحش روایت می­کند، «أن النبيص خرج على أصحابه وهم يختصمون في القدر، فكأنما يفقأ في وجهه حب الرمان من الغضب. فقال: (بهذا أمرتم أو لهذا خلقتم! تضربون القرآن بعضه ببعض بهذا هلك الأمم قبلكم. وفي رواية: (إنما أهلك من كان قبلكم باختلافهم في الكتاب»: (رسول اللهص در حالی نزد اصحابش آمد که آنان در مورد قضا و قدر بحث و جدل می‌کردند؛ از فرط غضب گویا در چهره­ی مبارک ایشان دانه­های انار فشرده شده باشد! سپس فرمود: آیا برای این (جَدل­ها) آفریده شده­اید. با برخی آیات قرآن، برخی دیگر را رد می­کنید. امت­های قبل از شما به همین خاطر هلاک شدند. و در روایتی آمده­است: کسانی که قبل از شما بودند، اختلاف نظرشان در کتاب (کلام الهی) آنان را هلاک کرد)[[85]](#footnote-85).

رسول اللهص می­فرماید: «أخوف ما أخاف علیکم جدال منافق علیم اللسان»: (از بیشترین چیزی که بر شما می­ترسم­ جدالِ منافقِ سخنور است)[[86]](#footnote-86).

و می­فرماید: «إذا رأيتم الذين يتبعون ما تشابه منه فأولئك الذين سمى الله فاحذروهم». وفي رواية: «فلا تجالسوهم»: (هرگاه، کسانی را دیدید که به دنبال متشابهات می­روند، بدانید که آن‌ها همان کسانی هستند که الله از آنان نام برده است؛ پس از آنها دوری کنید) و در روایتی آمده است، با آنان هم­نشینی نکنید[[87]](#footnote-87).

در حدیث مرفوع آمده است: «والمراء في القرآن کفر»: (جدالِ در قرآن کفر است)[[88]](#footnote-88).

و نیز در روایتِ مرفوع می­خوانیم: «ذروني ما تركتكم فإنما هلك الذين من قبلكم بسؤالهم واختلافهم على أنبيائهم»: (تا زمانی که رهایتان می­کنم (دستوری نمی­دهم) رهایم کنید. زیرا آنان که قبل از شما بودند به سبب سؤا­ل­های فراوان و مخالفت با پیامبرانشان هلاک گشتند)[[89]](#footnote-89).

عمرسمی­گوید: اهل کتاب که قبل از شما بودند، با کتاب الله کتاب­های دیگری نیز نگاشتند. کتاب الله را رها کرده و همیشه آن کتاب­ها را می­خواندند[[90]](#footnote-90).

عبدالله بن مسعودس گوید: آنان که قبل از شما بودند به سبب ترک کتاب الله و تبعیت از دیگر کُتب نابود شدند.

اوزاعی/ می­گوید: پای­بند اثر(حدیث) باشید و هرگز در مورد ذات الله سخن مرانید. وی از اهل هوا و هوس متنفر بود و از همنشینی با آنان به شدت باز می­داشت.

عمرس گوید: اصحاب رأی[[91]](#footnote-91) دشمنان حدیث­اند. حفظ حدیث آنان را ناتوان و خسته کرد و از حفظش محروم شدند. و هنگامی که از آنان سؤالی می­شد، خجالت می­کشیدند که بگویند نمی­دانیم. در نتیجه با رای و نظر به مخالفت با حدیث برخاستند؛ لذا از آن­ها بر حذر باشید.

سلف در استدلال، به کتاب الله و سنت اکتفا می­کردند:

مثال­های زیر بیان­گر اکتفای سلف در استدلال به قرآن و سنت است:

1. بحث و مناظرات صحابهش در سقیفه­ی بنی ساعده در انتخاب جانشین و امامِ امت بعد از رسول اللهص. چرا که همه تسلیم این حدیث رسولص شدند: «الأئمة من قریش»: (امام­ها باید از میان قریشیان باشند). از این رو ابوبکر صدیقس را به امامت برگزیدند.
2. ابتدا صحابهش برای جنگ با مانعین زکات با ابوبکر صدیق هم­نظر نبودند؛ اما بعد از این که ابوبکر صدیقس توضیح داد که میان ترک نماز و نپرداختن زکات از منظر شرعی فرقی نیست، با وی موافقت نمودند.
3. مناظره­ی ابن عباسب با خوارج که علی و صحابهش را کافر می­دانستند. او با کتاب الله و سنت شک و شبه­های آنان را رد نمود. در نتیجه برخی از ایشان توبه کرده و به حق باز گشتند.
4. گفتگو و ردّ امام احمد بر قاضی ابن ابو دؤاد، کسی که او را به شکنجه محکوم کرده بود؛ که در این گفتمان، همانند سلف صالح بر کتاب الله و سنت رسولص اکتفا کرده است[[92]](#footnote-92).
5. گفتگوی عبدالعزیز مکی با بشر مریسی که آن را در کتاب خویش به نام «حیده» در مورد بحث «مخلوق بودن قرآن و اسماء و صفات الهی» نگاشته است[[93]](#footnote-93).
6. نوشتار امام احمد در رد بر جهمیه و معطّله.
7. امام بخاری در جزوه­ی (خلق أفعال العباد).
8. دارمی در ردّ بر بشر مریسی.

نمونه­هایی از مناظرات سلف صالح که مبتنی بر قرآن و سنت بوده است:

غیلان نزد عمر بن عبدالعزیز آمد و در مورد قضا و قدر سخن می­راند؛ عمر بن عبدالعزیز/ به وی گفت: وای بر تو ای غیلان! این چه خبری است که از تو به من رسیده است؟ گفت: ای امیر المؤمنین، گوش کن ببین چه می­گویم. گفت: بگو. غیلان برای تأیید نظریه­ خود آیات ابتدای سوره­ی انسان را، خواند:

﴿إِنَّا هَدَيۡنَٰهُ ٱلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرٗا وَإِمَّا كَفُورًا٣﴾ [الإنسان: 3] (ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس!). عمر بن عبدالعزیز گفت: وای برتو! جریان را از اینجا می­گیری و ابتدای آفرینش آدم÷ را رها می­کنی؟ سپس این آیه را: ﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗۖ﴾ [البقرة: 30] («یاد آور» آن زمانی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: به یقین در زمین جانشینی قرار می­دهم). تا آیه­ی: ﴿أَلَمۡ أَقُل لَّكُمۡ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ غَيۡبَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَأَعۡلَمُ مَا تُبۡدُونَ وَمَا كُنتُمۡ تَكۡتُمُونَ٣٣﴾ [البقرة: 33] (آیا به شما نگفتم که من یقیناً نهانِ آسمان‌ها و زمین را می‌دانم، و به آن­چه شما آشکار می­کنید و به آن­چه پنهان می­دارید، دانایم؟).

عمر می­خواست اصل و مبدأ را به او یاد آورد. و این­که اللهأ انسان را آفریده است و اعمالش را پدید می­آورد؛ و این کار با مسئولیت پذیری انسان منافاتی ندارد.

عیلان گفت: ای امیر مؤمنان به الله قسم گمراه نزد تو آمدم و هدایتم کردی؛ کور بودم و بینایم نمودی؛ نمی­دانستم و مرا آموزاندی. به الله سوگند که دیگر در مورد قضا و قدر سخن نخواهم گفت.

اما بعد از وفات عمر بن عبدالعزیز عیلان عهد خود را شکست. او را نزد هشام آوردند و این آیه را برایش تلاوت نمود: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ٥﴾ [الفاتحة: 5] (فقط تو را می­پرستیم و تنها از تو یاری می­جوییم). هشام از او پرسید: بر چه کاری از الله یاری جستی؟ بر کاری که در دست اللهﻷ است و تو جز آن چاره­ای نداری، یا در کاری در اختیار خود توست؟ سپس دستور داد و گردنش را زدند[[94]](#footnote-94).

دوم: مقدم کردن نقل (قرآن و سنت) بر عقل

سلف صالح در اثبات عقاید و حقایق دینی، دلایل شرعی یعنی قرآن و سنت را بر همه چیز مقدم می­داشتند. و با قاطعیت تمام روش علمای کلام در استدلال به ادلّه­ی عقلی که از علم کلام و فلسفه برگرفته می­شد را، ردّ کرده و نپذیرفتند.

آنان در ابتدا برنامه و روش خویش را با قرآن و سنت آغاز می­کردند و بعد برای فهم آن عقل را به کار می­گرفتند. از آنجا بود که روایت را بر نظرِ عقلیِ محض که شاخصه و روش متکلمین بود، مقدم می­داشتند.

سلف بر این باور بودند که عقل با شرع در تعارض نیست. شریعت دستوراتی را صادر می­کند که برای عقل قابل پذیرش است نه این که جزو محالات باشد. در نتیجه میان نقل صحیح و دیدگاه سالمِ عقلی تعارضی نیست. نقلِ صحیح و ثابت، دلیل و حجت محسوب می­شود و دیدگاه نظریِ عقلی هم، تابع دلیل شنیداری است.

لیکن متکلمین دلایل عقلی خویش را بر ادله­ی سمعی مقدم می­دارند. بحث را در ابتدا طوری می­آغازند که هم­گون و هم­خوان با عقل و اندیشه­ی آنان بوده و با نظریات متکلمین هم­سو باشد. سپس برای تأیید اندیشه­ی خود به نصوص شریعت دست می­آویزند. ایشان معتقدند ادله­ی عقلی قطعی بوده و دلایل نقلی ظنی است. لذا در پی آنند که نصوص شرعی را طوری تأویل نمایند تا با نظریات عقلی آنان برابر آید.

اقوال زیادی از سلف صالح مبنی بر رها کردن و ترک علم کلام آمده است. از گفتار آنان چنین اثبات می­شود که مقدم داشتن عقل بر شرع جهت استنباط، باطل است. این هم چند نمونه از این اقوال:

ابن تیمیه/ می­گوید: از این روست که در سخن هیچ یک از سلف دیده نمی­شود که با عقل و نظر، قیاس و سلیقه، و وجد و مکاشفه[[95]](#footnote-95)با قرآن مخافت کرده باشند. و هرگز نگفتند: این آیه یا حدیث با عقل در تعارض است. چه رسد به این که بگویند: عقل بر نقل مقدم است. نقل عبارت است از، قرآن، حدیث، گفتار صحابه و تابعینش. سلف بر این باور بودند که باید آیه را با آیه­ای دیگر که آن را تفسیر یا منسوخ کند، روشن و تفسیر کرد. یا باید با سنت رسول اللهص آن را تفسیر نمود. زیرا سنت بیان کننده­ی قرآن است و بر آن دلالت دارد[[96]](#footnote-96).

شارح طحاویه می­گوید: چگونه کسی که اصول دین را از کتاب الله و سنت نگرفته است، بلکه در عوض از قول فلان و فلان شخص بیان می­کند، در مورد اصول دین سخن می­گوید. البته اگر گمان کند که از کتاب الله گرفته است، تفسیر آن را از سنت رسول اللهص نگرفته است و اصلاً به سنت توجهی ندارد. حتی به کلام صحابهش و تابعین رحمهم الله که به نیکی از صحابهش پیروی کرده‌اند و سخنان آنان توسط راویان ثقه به ما رسیده است، استناد نمی­کنند.

شاطبی در کتاب الإعتصام[[97]](#footnote-97) می­گوید: شریعت گفته است که حکم اللهﻷ بر بندگان، امور دینی است که فقط از زبان انبیاء و پیامبرانش مشروع شده باشد. لذا اللهـ می­فرماید: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبۡعَثَ رَسُولٗا١٥﴾ [الإسراء: 15] (و ما بدون اینکه پیامبری را بفرستیم، عذاب کننده نبودیم). و این آیه: ﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ [النساء: 59] (اگر در موردی تنازع و اختلاف داشتید آن را به اللهﻷ و رسول اللهص ارجاع دهید). و ﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِۖ﴾ [الأنعام: 57] (حکم و فرمان به دست الله است). و دیگر آیات و احادیث شبیه به این موارد. اما گروهی از این اصل خارج گشته و گمان کرده­اند، عقل هم در تشریع و قانون­گذاری دخل و تصرف دارد. و عقل­ها در این زمینه به دو دسته­ی پسندیده و نکوهیده تقسیم می­شوند. در نتیجه بدعتی در دین پدید آوردند که قبلاً بی‌سابقه بود[[98]](#footnote-98).

ابن ابی العز(حنفی) در شرح العقیدة الطحاویة[[99]](#footnote-99) می­گوید: هر کس با وجود نص از روی رأی، سلیقه و تدبیر خویش حرفی بزند، یا به عقل خود با نص مخالفت ورزد، کار ابلیس را تکرار کرده است؛ چرا که او تسلیم دستور آفریدگارش نشد. آنجا که گفت: ﴿أَنَا۠ خَيۡرٞ مِّنۡهُ خَلَقۡتَنِي مِن نَّارٖ وَخَلَقۡتَهُۥ مِن طِينٖ١٢﴾ [الأعراف: 12] (من از او بهترم. مرا از آتش آفریدی و او را از گِل پدید آوردی). اللهأ می­فرماید: ﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَۖ وَمَن تَوَلَّىٰ فَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗا٨٠﴾ [النساء: 80] (هر کس از پیامبر فرمان بَرد، در حقیقت، الله را فرمان برده؛ و هر کس روی­گردان شود، ما تو را بر ایشان نگهبان نفرستاده‌ایم). و ﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ٣١﴾ [آل عمران: 31] (اگر الله را دوست دارید، پس مرا پیروی کنید(آن­گاه) الله هم شما را دوست می­دارد، و گناهانتان را می­آمرزد؛ و الله بسیار آمرزنده و مهربان است). و این آیه: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا٦٥﴾ [النساء: 65] (ولی چنین نیست، به پروردگارت قسم که ایمان نمى­آورند، مگر آن­که تو را در مورد آن­چه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند؛ سپس از حکمى که کرده‌اى در دل­هایشان احساس ناراحتى نکنند، و کاملاً سرِ تسلیم فرود آورند). اللهﻷ به ذات خویش سوگند می­خورد که آنان تا رسول اللهأ را قاضی خود قرار ندهند و به حکمش راضی نشوند و کاملاً تسلیم او نگردند، اهل ایمان نیستند[[100]](#footnote-100).

ابومظفّر سمعانی می­گوید[[101]](#footnote-101): بدان که مرز میان ما و اهل بدعت مسأله­ی عقل است. آنان دینشان را بر عقل بنا نهادند، و اتباع از دین و حدیث را تابعِ عقل نمودند. اما اهل سنت می­گویند: در دین ما اتّباع، اصل است و عقل تابع آن است. اگر اساس دین بر عقل می­بود، بندگان از وحی و از پیامبران صلوات الله علیهم بی­نیاز بودند. امر و نهی مفهومی نداشت. هر کس هر چه می­خواست می­گفت. و اگر دین بر عقل محض بنا می­شد بر مؤمنان واجب بود قبول چیزی را که درک نکردند و نفهمیدند، ناجایز باشد[[102]](#footnote-102).

ابن تیمیه/ چنین می­گوید[[103]](#footnote-103): بسیاری از آن­چه که (سَمع) شنیدن بر آن دلالت دارد با عقل هم قابل درک است. قرآن­، هر آن­چه را عقل به عنوان دلیل مطرح کرده و به سویش رهنمون می­دارد و بر آن تذکر ­می­دهد را، بیان می­دارد. چنان‌که اللهﻷ آن را در چندین جا ذکر کرده است. اللهـ آیات متعددی را که دال بر یکتا بودن و قدرت و علم و... وی دارد و بندگان را به این امر راهنمایی می­کند، را بیان داشته است. همچنین آیاتی که اثبات کننده­ی نبوت پبامبرانش† می­باشد و آیاتی که بر معاد و ممکن بودن آن دلات دارد را، ذکر کرده است. این مطالب از دو منظر شرعی می­باشد: اول: این­که صاحب شریعت از آن­ها خبر داده است. دوم: اللهأ دلایل عقلی را مطرح می­کند و در این امر به آن­ها استدلال می­جوید. ضرب المثل‌های قرآنی تماماً قیاس‌های عقلی هستند و در چندین جا شرح و بسط داده شده است. و از آن­جا که با عقل قابل درک هستند، ادله­ی عقلی هم محسوب می­شوند[[104]](#footnote-104).

اقوال علما در نکوهش و تحصیل علم کلام\*:

امام شافعی/ می­گوید: اگر انسان به غیر از شرک، به تمام منهیّات الهی مبتلا شود، بهتر از آن است که به علم کلام نظر اندازد. و گفته است: حکم من در مورد علمای کلام این است که با چوب­ درخت خرما زده شوند و در میان قبایل و عشایر چرخانده شوند. و گفته شود: این است مجازات کسی که قرآن و سنت را ترک کند و علم کلام بیاموزد.

و نیز می­گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كل العلوم سوى القرآن مشغلة |  | إلا الحـديث والفقـه في الديــن |

همه­ی علم­ها غیر از قرآن، اتلاف وقت و سرگرمی است؛ به­جز علم حدیث و دانش دین.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| العلم ما كان فيه قال حدثنــا ج |  | وما سوى ذلك وسواس الشياطين |

علم آن است که حاوی «قال حدَّثَنا: به ما حدیث گفت» باشد. ما ورای این علوم وسوسه­های شیاطین است.

امام احمد/ می­گوید: صاحب علم کلام هرگز رستگار نمی­شود و علمای علم کلام زندیق و کافراند.

ابو یوسف شاگرد ابوحنیفه رحمهما الله به بشر مریسی گفت: دانستنِ علم کلام، جهل است. و ندانستن علم کلام، علم است. هر گاه شخص در علم کلام مشهور و سرشناس شود، به او گویند: زندیق؛ یا متهم به زندقه می­شود. و این که می­گوید: ندانستن علم کلام، علم است، یعنی، اعتقاد به نادرست بودن علم کلام. چرا که فهم این مسئله، خود علمی سودمند است. یا منظور ابو یوسف روی­گردانی از علم کلام می­باشد. یا ممکن است هدفش این باشد که به علم کلام اعتبار ندهیم. چرا که این کار دانش و عقل شخص را مصون و محفوظ می­دارد. و آن­گاه که دانش و عقل انسان محافظت شود، از این منظر خود، علم محسوب می­شود. والله اعلم.

وقتی از امام ابو حنیفه/ در مورد علم کلام سؤال می­شود چنین می­گوید: علم کلام مقالات و گفتار فلاسفه است. تو باید پای­بند به روش سلف و پیرو حدیث باشی. از کارهای نوپیدا در دین بپرهیز. که هر بدعت گمراهی است.

از امام احمد بن حنبل، از ابی عمر حفصِ بن عمر رحمهما الله روایت است که وی گفت: علم کلام سراپا جهل است. و تو هر چه به جهل، بیشتر آگاهی داشته باشی، به علم ناآگاه­تری.

امام مالک/ چنین گفته است: از بدعت بپرهیزید. شخصی پرسید: ای ابوعبدالله بدعت چیست؟ گفت: اهل بدعت آنان­اند که در اسم­ها، صفات، کلام، علم و قدرتِ اللهﻷ سخن می­رانند. و آن­گونه که صحابهش و پیروانِ نیک آن­ها سکوت ماندند[[105]](#footnote-105)، ساکت نمی­مانند.

هم­چنین گفته است: هر کس دین را به وسیله­ی علمِ کلام بیاموزد، زندیق می­شود. این مقوله از ابو یوسف هم روایت شده است.

عبدالله بن مبارک/ گوید: اجماع فقهاء و اهل حدیث در تمام دنیا بر این است که اهل کلام، اهل بدعت و گمراهی­اند. و هرگز در زمره­ی علما محسوب نمی­شوند. علما آنان­اند که اهل حدیث و فهم دینی باشند. و ملاک برتری آنان نسبت به یک­دیگر، تشخیص، فهم و تخصص می­باشد.

امام شافعی/ گفته است: مردم به جهالت و اختلاف گرفتار نیامدند مگر بعد از این­که زبان عرب را رها نموده و به زبان ارسطو گرویدند[[106]](#footnote-106).

حسن بصری/ گوید: متکلمین آنان را نابود کردند. طبق هوا و هوس خویش تحریف نمودند.

امام جعفر صادق/ گفته است: هر گاه بحث و سخن در مورد ذات اللهأ شد، دست نگه دارید. گروهی نسبت به ذات الله سخن گفتند و گمراه گشتند.

از سفیان ثوری/ نقل شده است که : به سنّت چنگ آویزید و از بحث در مورد ذات اللهﻷ بپرهیزید.

اوزاعی/ گفته است: خویش را به پایبندی سنت ملزم بدار. و مانند صحابه عمل کن؛ هر چه آنان گفتند تو هم بگو و از آن­چه دست کشیده­اند باز آی. و می­گوید: پیرو آثار سلف باش و از اندیشه­ی دیگر مردمان برحذر باش؛ گر چه آراسته و با آب و تاب سخن گویند.

امام ذهبی/ چنین گوید: کَم­اند افرادی که در علم کلام توجه کنند مگر این­که، تلاش و اجتهادشان آنان را به مخالفت با سنت می­کشاند. از این رو علمای سلف اندیشیدن به علم کلام را نکوهیده­اند. چرا که علم کلام زاییده­ی علم حُکَما و کمونیست­ها است.

هشام بن عبدالملک/ فرزندش را این­گونه نصیحت می­کند: از اهل کلام برحذر باش؛ زیرا کار آنان منجر به هدایت نمی­شود.

از عبدالله بن طاهر/ پرسیده شد: ای ابو یعقوب این چه احادیثی است که در مورد نزول (فرود آمدن اللهﻷ) روایت می­کنید؟ گفت: ای امیر، این احادیث را همان افرادی روایت کرده­اند که احادیث طهارت، غسل، نماز و احکام را روایت نموده­اند. علما هم آن­ها را نقل کرده­اند. این روایات همان‌گونه­اند که آمده­اند؛ بدون بیان کیفیت. و جایز نیست مردود شمرده شوند. راویان این احادیث، یعنی صحابه، در این زمینه عادل بوده­اند و گر نه احکام و شریعت باطل می­گشت. سؤال کننده گفت: الله شفایت دهاد که شفایم دادی. این مقوله از ابو حاتم و ابوزرعه رازی هم روایت شده است.

جنید بن محمد/ گفته است: کمترین ضرر علم کلام این است که هیبتِ اللهـ از دل انسان می­افتد. و آن­گاه که دل از هیبت و جبروت اللهﻷ تهی گشت، خالی از ایمان می­گردد[[107]](#footnote-107).

ابن قتیبه/ چنین گوید: ما را با علم کلام سرکاری نیست؛ به نظر من بیشتر آنان که هلاک شدند به سبب علم کلام بوده است[[108]](#footnote-108).

اقوال علمای کلام، در نکوهش علم کلام و مشغول شدن به آن:

از بزرگان علم کلام به خصوص اشاعره­ی کلامی اقوالی نقل شده است که دلالت بر نکوهش علم کلام توسط خود ایشان دارد. تا این­که بعد از مشاهده­ی فساد و تباهی این علم، در پایان از آن دست کشیدند. از جمله:

رازی در آخر عمر می­گوید:

روش­های کلامی و برنامه‌های فلسفی را بررسی کردم. ندیدم تشنه­ای را سیر آب کند و بیماری را درمان. نزدیک­ترین راه در اثبات را ، راه قرآن یافتم. می‌خوانم: ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ٥﴾ [طه: 5] (اللهِ رحمن بر عرش قرار گرفت)و ﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ وَٱلۡعَمَلُ ٱلصَّٰلِحُ يَرۡفَعُهُۥۚ﴾ [فاطر: 10] (سخنان پاکیزه به سوی او بالا می‌رود و کار شایسته به آن رفعت می­بخشد). و در نفی چنین می­خوانم: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ﴾ [الشورى: 11] (هیچ چیز مثل او نیست)، ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلۡمٗا١١٠﴾ [طه: 110] (و بر او احاطه­ی علمی ندارند)، ﴿هَلۡ تَعۡلَمُ لَهُۥ سَمِيّٗا٦٥﴾ [مريم: 65] (آیا برای او هم­نامی می­یابی؟).

سپس گفت: هر کس تجربه­ی مرا تکرار کند، به نتیجه­ای که رسیدم می­رسد.

او در وصیت خویش چنین می­گوید:

روش­های کلامی و برنامه­های فلسفی را بررسی نمودم، در آن هیچ فایده­ای که هم­پای فواید قرآنی باشد نیافتم. زیرا قرآن می­خواهد عظمت و جلال را کاملاً به اللهﻷ اختصاص دهد. از غوطه ور شدن در ایرادِ تعارض و ضد ونقیض گویی، ممانعت می­کند. چرا که خوب می­داند عقل و خِرَد انسان در این تنگ­ناهای عمیق و برنامه­های حق، خُرد و متلاشی می­گردد[[109]](#footnote-109).

ابو الوفا بن عقیل به برخی از یاران خویش گفته است: به طور قطع می­گویم که صحابهش در حالی از دنیا رفتند که نمی­دانستند «جوهر و عَرَض»[[110]](#footnote-110) یعنی چه؛ اگر دوست داری مثل آنان باشی، پس باش. و اگر فکر می­کنی روش متکلمین برتر و شایسته­تر از روش ابوبکر و عمرب است، بد فکری کرده­ای.

آن­گاه که ولید بن اَبانِ کَرابیسی در سکرات مرگ بود به فرزندانش چنین وصیت نمود: آیا فکر می­کنید در علم کلام کسی از من آگاه­تر بود؟ گفتند: خیر. گفت: مرا دروغ­گو می­پندارید؟ گفتند: خیر. گفت: روش اهل حدیث را برگزینید که حق با آن­هاست.

ابوالمعالی جوینی می­گوید: مسلمانان و علوم آنان را سیاحت کردم و بر دریای بزرگ(علم کلام) سوار شدم، در آن­چه از آن نهی کردند، غوطه­ور شدم، آن­هم برای طلب حق و فرار از تقلید؛ هم­اکنون از تمام آن عقاید به سوی حق بازگشتم. دین پیرزنان را برگزینید. اگر اللهﻷ مرا به لطف و کرم خویش ننوازد، بر دین پیرزنان می­میرم و پایان عمرم با کلمه­ی اخلاص خواهد بود. وای بر ابن جوینی! هم­چنین او به یاران خود می­گفت: دوستان به علم کلام روی نیاورید. اگر می­دانستم کلام مرا به این روز می­اندازد، هرگز آن را فرا نمی­گرفتم. از قول حفید بن رشد که آگاه­ترین فرد در فلسفه بود می­گوید: چه کسی می­تواند در الهیات حرفی قابل اعتبار بزند؟!

از قول شهرستانی نقل شده است که وی نزد فلاسفه و متکلمین چیزی جز سردرگمی و دَهشَت نیافته است. و در این زمینه گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعُمری لقد طفتُ المعاهدَ كلَّها |  | وسَيَّرتُ طرفي بينَ تلك المعالم ج |
| فلـم أَرَ إلا واضـعاً كفَّ حـائر |  | عـلى ذَقَن أو قـارعاً سن نـادم |

باور کن تمام مراکز علمی و حلقه‌های متکلمین را چرخیدم و به تمام این مراکز نظر انداختم،

جز آدمی که دست حیرت بر چانه گذاشته و دندان پشیمانی و ندامت به هم می‌ساید، ندیدم.

فخر رازی گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نِهَايةُ إِقْدَامِ العـقولِ عِقَالُ |  | وغَـايةُ سعيِ العَالمِينَ ضِــلالُ |
| وأرواحُنا في وحشةٍ من جُسومِنا |  | و حاصـلُ دنيانا أذىً و وبالُ |
| وَلم نستَفِد مِنْ بحثِنَا طـوُلَ عُمرِنَا |  | سِوَى أنْ جَمعنَا فيه قِيلَ و قالوا[[111]](#footnote-111) |

سرانجامِ تلاش اندیشه‌ها به بن بست خوردن و بیشترِ تلاش جهانیان، گمراه شدن است، روح هایمان در جسم‌ها دچار وحشت شده‌اند و دست آورد دنیامان آزار و وبال است. از بحث‌های خود در طول عمر، جز قیل و قال سودی نبردیم.

ابو المعالی جوینی گوید: اگر آن­چه بر من گذشت دوباره تکرار شود، هرگز به علم کلام روی نمی­آوردم.

ابوحامد غزالی می­گوید: از تندروترین اسراف­کاران و غلوکنندگان گروهی از متکلمین­اند که عوام­الناس را کافر می­دانند و می­پندارند، هر کس بسان آنان علم کلام را نداند و با ادله­ای که آنان ارائه داده­اند، عقاید شرعی را نداند، کافر است. آنان اولاً رحمتِ اللهأ را تنگ و محدود نموده­اند و بهشت را در گروهِ اندکِ متکلمین منحصر نموده­اند.

­هم­چنین گوید: مسایل اختلافی که اخیراً رخ داده است، و در این زمینه نوشته­ها، تصنیفات و مناظره­های نوپیدایی بوجود آورده­اند، در سلف صالح نمونه­ای برای آن نمی­یابیم. پس مواظب باش ماحول آن نچرخی. همان‌طور که از سَمّ کشنده دوری می­کنی از آن بپرهیز؛ چرا که دردِ بی‌درمان است که انسان را از پای در می­آورد. از انسان­های شیطان صفت نیز بگریز؛ چون آنان در گمراه کردن و اغوا گری، به شیاطین جن استراحت داده و خود، کارشان را بر عهده گرفتند[[112]](#footnote-112).

پژوهنده­ی علم کلام درخواهد یافت که این اندیشه از چند منظر با شریعت در تضاد و مخالفت است. از جمله:

1. مباحث علم کلام نوپیدا و بدعت است.
2. مشغول شدن به این علم، انسان را از فراگیری قرآن و حدیث باز می­دارد.
3. خط­مشی کلامی در عرضه­ی مسایل اعتقادی و ایدئولوژیک و در زمینه­ی کاربردی، با برنامه و روش قرآنی مغایر است.
4. اصول و مبادی آن با کتاب و سنت منافات دارد.
5. پرداختن به علوک کلامی باعث از هم پاشیدگی امتِ یک­دستِ اسلامی می­شود و افراد زیادی را به شک و حیرت انداخته و باعث فتنه و آشوب شده، بلکه به بی­دینی منجر می­گردد[[113]](#footnote-113).
6. متکلمین نتوانستند بر یهود و نصاری پیروز شوند و تلاششان نافرجام ماند. با این وجود آنان به دلیل عدم ایمان اهل کتاب به قرآن و سنت، به گمان ردّ بر مخالفین با ادله­­ی عقلی، نه شرعی، منهجشان را پایه­گذاری کردند[[114]](#footnote-114).

نظریه­ی تعارضِ عقل با نقل، مردود است:

نمی­توان گفت سلف صالح در استدلال، فقط بر کتاب وسنت اکتفا کرده و نقش عقل را در این زمینه کلاً مردود دانسته­اند؛ بلکه، آنان معتقد بودند تنها با عقل نمی­توان به حقیت­ها و معارف دست یافت. یا باید گفت: ایشان نظر و اندیشه­ی محض را در نشانه­ها و آیات آفرینش به کار نمی­گرفتند. یعنی هرگز در مسایل عقیده­ای و غیبی، همانند متکلمین از عقل و نظرِ محض بهره نمی‌بردند؛ و آن را بر کلامِ اللهﻷ که آفریدگار عقل و خِرَد است مقدم نمی­کردند. هم­چنین عقل را بر سنت رسول اللهص که از طریق وحی، بیان­گر و مبلِّغ دین بوده و از خطا در امان بود، مقدم نمی­داشتند.

پس سلف هرگز ادعا نکردند میان شریعت و عقل، تضاد و منافاتی وجود دارد. بلکه تعارض ساختگی که مفکّران علم کلام با تأثیر­پذیری از فلاسفه­ی یونان ادعا کرده­اند را، نفی می­کنند.

لیکن میان نقش عقل از دیدگاه سلف، و وظیفه­ی آن از منظر اندیشمندان علم کلام، فرق زیادی وجود دارد[[115]](#footnote-115).

از نظر علمای سلف، عقل آفریده­ی الله متعال بوده که در انسان به ودیعه گذارده شده است و یک جریان معنوی است که به عنوان ویژگی یا صفت، انسان عاقل را پا بر جا می­دارد. عقل در خلال توانایی­ها و محیط اطراف خویش و آن­چه را که درک کند، وظیفه­ی خود را ادا می­کند. توانمندی­های عقل به عنوان یک مخلوق، محدود است. و درک و برداشت عقل از محیطِ بسیار وسیعِ پیرامون خویش، بسته به درکِ حواس انسان است. لیکن حواس انسان نیز محدود می­باشد. لذا قدرت مطلق و غلبه و احاطه­ی بی‌نقص، از صفات خالق است؛ نه از ویژگی­های عقل که خود مخلوق و محدود است.

عقل انسان دچار خطا می­گردد. از مفکران علم کلام جهالت و گمراهی­های­ فراوان سر زده است. از این رو می­بینیم گرفتار حیرت، اضطراب و اختلافات فرقه­ای شده­اند؛ لذا چگونه می­توان با گفتارِ کسانی که در معرض لغزش و گمراهی هستند، با کلامِ اللهﻷ و گفتار رسولص مخالفت نمود؟

شریعت چیزی را که مخالف عقل باشد ارائه نمی­دهد. پس نقل صحیح با عقل صحیح در تعارض نیست. گاهاً شرع، مطالبی را می­آورد که عقل حیران می­ماند، لیکن هرگز چیزی که قبول آن برای عقل محال باشد را، نمی­آورد.

خِرَد و اندیشه، تصدیقِ شریعت را در تمام موارد ، بر ما واجب می­گرداند. زیرا عقل به رسالت رسولص که از جانب اللهﻷ به عنوان مبلِّغ انتخاب شده، ایمان آورده است. لذا پیروی آن­چه از طریق وحی آورده است، واجب می­باشد.

تصدیق و تأیید پیامبرص پیروی و حرف شنوی از وی را واجب می­گرداند نه مخالفت و تعارض با او را. و اگر ما به استنادِ حدیث که پیامبرص آن را آورده عقل را رد کنیم، با این کار در حقیقت دلالت عقل را باطل نموده­ایم. دلالتی که قبولِ تمام اقوال رسول صرا بر ما واجب می­گرداند.

بازگشت به شرع ائتلاف و اتفاق را پدید می­آورد. بازگشت به شرع یعنی کرنش و سر خم کردن بر یک امر و دستور؛ که به صدق و راستی توصیف شده است. وهیچ چیز مانع اجتماع مردم بر پیروی از ادلّه­ی شرعی نیست.

اما بازگشت و رجوع به اندیشه و عقلِ افراد مسبب اختلاف آراء و نظریات می­گردد. وقبول رأی که بر گرفته از نظریات و ایده­ی افراد باشد به معنای تصدیق یقینی آن نیست. لذا راهی برای اثبات و شناخت آن وجود ندارد. هم­چنین عقل به تنهایی وسیله­ی تجمع، اتحاد و همسو کردن مردم نیست.

گر چه شرعاً ملاک و معیارِ تکلیف، عقل است، اما شریعت حلال و حرام و بیان واجبات دینی و منهیات شرعی را بر عهده­ی عقل نگذاشته است.

قرآن کریم در هنگام نزاع و اختلاف مردم را به کتاب الله و سنت رهنمون می­کند. این یعنی وجوبِ تقدیمِ نقل بر عقل. اللهأ می­فرماید: ﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ وَأَحۡسَنُ تَأۡوِيلًا٥٩﴾ [النساء: 59] (پس هر گاه در امرى اختلاف نظر کردید، اگر به الله و روز بازپسین ایمان دارید، آن را به الله و پیامبر عرضه دارید، این بهتر و نیک‌فرجام‌تر است).

و ﴿ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ وَلَا تَتَّبِعُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَۗ قَلِيلٗا مَّا تَذَكَّرُونَ٣﴾ [الأعراف: 3] (آنچه را از جانب پروردگارتان به سوى شما فرو فرستاده شده است، پیروى کنید؛ و جز او از معبودان (دیگر)پیروى نکنید. چه اندک پند مى‌گیرید!).

اما اندیشمندانِ کلام و پیروان فلاسفه، عقل را بی‌نهایت مقدس می­دارند. حتی برخی از فلاسفه عقل را ذاتی مستقل و قائم بنفسه می­دانند. و معتقد­ند دلالت عقل قطعی و یقینی است.

آنان در اصطلاحات کلامی و براهین برگرفته از منطق و فلسفه، استدلال را منحصر و مخصوصِ عقل می­دانند. و کاملاً عقل را محیط و مسلط بر تمام جهان می­پندارند. در مورد افعال، صفات و اسم­های اللهأ آن­چه را خرد و اندیشه­ی آنان نپذیرد، از اللهﻷ نفی می­کنند.

از این رو به سبب ادلّه­ی عقلی، با تأویل، نصوص قرآن و سنت را زیر پا می­کنند. در نزد ایشان ادله­ی عقلی اصل، و شریعت تابع و فرمان­بردار عقل است\*. پس لزوماً چنین معتقدند که:

* ظاهر ِ کتاب الله و سنت با عقل در تعارض است.
* دلایل عقلی، قطعی هستند.
* دلایل نصوص، ظنی و غیر قطعی هستند.
* اگر ظاهرِ نص با عقل در تعارض بود، واجب است نص را از ظاهرش خارج کنیم تا با عقل برابر آید.
* صحابهش دلایل عقلی را ندانستند و در نتیجه در اصول دین به حق نرسیدند؛ یا آنان به دلیل بارِ سنگین دعوت و جهادِ في سبیل الله از آن غافل ماندند.
* پیامبرص به یارانشش نگفت: که ظاهر قرآن و سنت مدّ نظر نیست.
* متکلّمین از صحابهش عالم­تر و فهیم­تر بوده­اند!!!
* فهم کامل عقاید اسلامی فقط در عهد متکلمین شناخته شده است!!!

لیکن ادعای تمام این موارد باطل است.

پس حجت و دلیل قطعی و بلاشک، همان است که در کتابِ اللهﻷ و سنت رسول اللهص به اثبات رسیده است. هیچ کس حق ندارد به خاطر سخنِ یک شخص هر کس که می­خواهد باشد، با قرآن و حدیث مخالفت نماید. چرا که اللهـ قبل از رحلت رسولشص دین را کامل کرده است. اللهﻷ می­فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ﴾ [المائدة: 3] (امروز دین شما را برای­تان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و اسلام را براى شما [به عنوان‌] آیینى برگزیدم). رسول اللهص هم آن را به بهترین بیان، بیان نموده است. رسالت را کامل و امانت را بدون کمُّ و کاست ادا نمود. و ما را در چنان حالتی از روشنگری ترک کرد که شبِ آن همانند روزش، روشن است و جز انسان هلاک شده، از آن روی برنمی تابد. صحابهش هم آگاه­ترین مردم به این دین بودند. چرا که آن را از پیامبرص آموختند و دقیق حفظ نمودند و کامل و با دقت روایت کرده و به آن عمل کردند. در قبال، اللهأ هم سرزمین­ها را به وسیله­ی آنان فتح نمود و ایشان را در زمین قدرت داد. دل بندگان را قبل از گردنشان، مطیع و فرمان­بردارِ آنان نمود. مردم هم دسته دسته با طِیبِ خاطر مشرّف به اسلام شدند.

علمای سلف اهل نظر و استدلال بوده­اند:

ابن تیمیه/ می­گوید: جای تعجب است که اهل کلام گمان می­کنند اهل حدیث و سنت، مقلِّد هستند! و اهل نظر و استدلال نیستند و حجت بودن عقل را انکار می­کنند. گاهاً دیده شده که می­گویند: برخی از ائمه­ی سنت عقل و اندیشه را منکر­اند! حرفشان پذیرفته نیست و به ایشان باید گفت: این حرف درست نیست. چرا که اهل سنت و حدیث آن­چه را در قرآن آمده است، انکار نمی­کنند؛ و این یک اصلِ پذیرفته شده است. اللهـ در آیات متعدد ما را به تدبر و تعقل و اندیشه فرا می­خواند. هرگز ثابت نشده است که یکی از سلف امت، یا ائمه­ی اهل سنت، تدبر و تعقُّل را منکر باشد. بلکه همگی در قبول آن اتفاق نظر دارند. اما باید این را هم مدّ نظر قرار داد که دو کلمه­ی نظر و استدلال، از الفاظ مشترکِ بین متکلمین و اهل سنت می­باشد. سلف، استدلال، نظر و کلامِ نوپیدا و بدعتِ متکلّمین را منکر هستند. از این­جاست که برخی فکر کردند چنین انکاری، یعنی انکار کلّی و ریشه­ای استدلال و نظر[[116]](#footnote-116).

نمونه­هایی از استدل­های عقلیِ سلف صالح:

گروهی از کمونیست­ها (یا همان دهریه) نزد امام ابوحنیفه/ آمدند. امام به آنان گفت: سوالی دارم؟ گفتند: بفرما؟ امام گفت: اگر شخصی به شما بگوید: یک کشتی دیدم پر از اسباب و وسایل سنگین که در وسط دریای­مواج و متلاطم، بادهای سهمگین آن را در بر گرفته­اند و آن کشتی بدون ناخدا و ملوان به آرامی و بدون هیچ مشکلی حرکت می­کند، آیا عقلاً قابل پذیرش است؟ گفتند: هرگز عقل چنین چیزی را نمی­پذیرد. امام گفت: سبحان الله، چطور ممکن است عقل حرکت کشتیی بدون ملوان و سکان­دار را نپذیرد و این دنیا با وجود تمام حالات و اعمال مختلف و وسعت و پهنای زیادش بدون آفریدگار و نگهبان باشد؟ گفتند: راست می­گویی.

از امام شافعی/ پرسیده شد: چه دلیلی بر وجود آفریدگار وجود دارد؟ گفت: آیا برگ درخت توت از نظر طعم، رنگ، بُو و طبیعتش نزد شماها یکسان نیست؟ گفتند: آری. امام گفت: کرم ابریشم آن را می­خورد و ابریشم از او خارج می­گردد؛ زنبور می­خورد و از او عسل گرفته می­شود؛ گوسفند آن را می­خورد، از او سرگین یا مدفوع خارج می­شود؛ آهو آن را می­خورد و در نافَش جمع گشته و تبدیل به مُشک و عنبر می­گردد؛ کیست که این برگِ دارای یک خاصیت را به اشیاء مختلف تبدیل می­کند؟ در نتیجه مخالفین به دست او وارد اسلام شدند.

امام احمد/ از دژ نفوذ ناپذیر صاف و همواری سخن می­گوید که هیچ شکافی در آن نیست. بُرونش هم­چون نقره­ی گداخته شده است و درونش بسان طلای ناب؛ سپس دیوار شکافته شده و از آن حیوانی بینا برون می­آید؛ حتما باید کسی این کار را انجام داده باشد. منظور وی از قلعه، تخم، و از حیوان، جوجه­ای است که از تخم خارج می­گردد.

هارون الرشید از امام مالک/ در مورد استدلال عقلی سؤال نمود؛ ایشان به تفاوت صداها و گوناگونی نغمه­ها و تفاوت لغات استدلال جست.

علما به سخنِ عرب بادیه­نشین دلیل جستند و آن را نیک شمردند؛ آن­گاه که از آن عرب دلیل خواسته شد، گفت: پِشکِل(سرگین) دلالت بر شتر دارد و پس افکنده­ی الاغ دلالت بر الاغ؛ رد پاها دلیل بر وجود رونده­ای است و آسمان دارای برج­ها؛ زمین شکاف­ها دارد و دریا موج­ها؛ آیا همه­ی این­ها دلیل بر وجود آفریدگاری شکیبا، بردبار، دانا و توانمند نیست؟

حسن بصری/ گوید: صحابهش می­گفتند: سپاس سزاوار آن معبودی است که اگر این مخلوقات را ثابت و لایتغیر قرار می­داد، شکاکان در ذات اللهﻷ می­گفتند: اگر این مخلوق آفریدگاری می­داشت آن را نوسازی می­کرد و دوباره تازه می­نمود. حال آن­که اللهﻷ با نشانه­هایی که می­بینید مخلوق را پدیدار می­کند: در میان آسمان و زمین نور فروزانی را پدید ­آورد و آن را وسیله­ی معاش و چراغی تابان قرار داد، و چون بخواهد آن را از بین برده و تاریکی می­آورد که میان آسمان و زمین را در بر می­گیرد و در آن آرامش، ستارگان و ماه و روشنایی قرار داد. و هر گاه بخواهد بنایی را بر پا می­کند و در آن باران و رعد و برق می­نهد و هر گاه بخواهد آن را برطرف می­کند. نیز هر زمان بخواهد سرمایی آورده و با آن انسان­ها را حیران و سرگردان می­کند و چون تصمیم بگیرد آن را ببرد، به جایش گرمایی طاقت­فرسا می­آورد و نَفَس انسان را می­گیرد تا که مردم بدانند برای این مخلوق آفریدگاری است که این نشانه­­ها را می­آفریند. هم­چنین وقتی تصمیم بگیرد دنیا را بردارد، برداشته و آخرت را می­آورد.

میان یک راهب و خالد بن یزید بن معاویه در مورد وضعیت بهشتیان جدال و مناقشه­ای رخ داد؛ راهب از وی پرسید: آیا شما نمی­گویید که در بهشت می­خورید و می­آشامید و از شما پلیدی خارج نمی­شود؟ آیا برای این مورد در دنیا نمونه و مثالی دارید؟ خالد گفت: آری. نوزاد در شکم مادر می­خورد و می­آشامد و ادار و مدفوع نمی­کند. راهب گفت: مگر نمی­گویید در بهشت از میوه­ها می­خورید و از آن­ها کاسته نمی­شود؟ آیا در دنیا چنین نمونه­ای دارید؟ خالد گفت: بله. مانند کتاب که از روی آن نکته برداری و کپی می­شود ولی چیزی از آن نمی­کاهد.

شاطبی در کتاب الاعتصام برخی اسناد را ارائه می­دهد که صحابهش مسایل توحید را با استدلال عقلی آموخته­اند. از جمله:[[117]](#footnote-117)

1. آنان در توصیفِ پُل صراط در روز قیامت چنین برداشت کردند که«صراط» به تیزی شمشیر است. چرا که گاهاً کارها به صورت عادی و ملموس صورت نمیگیرد و اتفاق خارق العاده­ای رخ می­دهد. تا این­ که بتوان بر این صراط یا پُل قرار گرفت و راه رفت.
2. برای حساب و کتاب روز قیامت، ترازو را آن‌طور که شایسته آخرت است، ثابت دانستند. چرا که اعمال همانند اجسام دنیا وزن نمی­شوند.
3. عقلاً عذاب قبر و بازگشت روح به جسم را قبول کرده و ثابت دانستند. چنان‌که شخص در حال سکرات مرگ، سختی­های موت را تجربه می­کند و به نوعی آن دردها را بیان می­دارد ولی آثارش بر جسم نمودار نیست. و نیز آنان که به بیماری­های دردناک مبتلا­یند، ولی آثار درد بر او دیده نمی­شود هم از این قبیل مثال­ها هستند.
4. سؤال فرشتگان قبر و نشاندن میت در قبر را هم قبول کرده و ثابت دانسته­اند. واین موارد را از موارد خارق العاده­ای می­دانند که از حکم عادی ما در زندگی دنیا خارج است و خاص قبر و عالم برزخ است. هم­چنین صحبت کردن اعضاء در روز قیامت، تا علیه صحاب خویش گواهی دهند. و نیز جریان انسانِ بی­سوادی که نامه­ی اعمال خویش را در روز قیامت خواهد خواند و ... .
5. مشاهده و دیدن اللهﻷ در روز قیامت. چرا که تنها دلیل عقلی که دلالت بر دیدار باشد، همان کیفیت شناخته شده­ای است که امروز در دنیا با آن می­بینیم.
6. سخن گفتنِ اللهأ. عقل سخن گفتن اللهﻷ را انکار نمی­کند. البته نه بسان انسان. بلکه به گونه­ای که شایسته و لایق اللهأ است.

از ابن عباسب احادیثی روایت شده است که دیدن اللهﻷ توسط مؤمنین را اثبات می­کند. شخصی با او مخالفت کرده و می­گوید: ﴿لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ﴾ [الأنعام: 103] (چشم­ها او را در نمی­یابند). ابن عباسب گفت: آیا آسمان را می­بینی؟ گفت: آری؟ گفت: تمام آسمان را؟ جواب داد: نه.

برخی از مردم در مورد (معیّة) همراه بودن اللهﻷ با بندگان و احاطه­ی او بر آنان و قرار داشتنش بر عرش اظهار نظر و اختلاف کردند. با وجود این­که مثال و صفتِ برتر از آنِ اللهﻷ است، امام احمد/ در این مورد دو مثال عقلی ذکر کرد:

اوّل: او گفت: اگر در دست شخصی ظروف شیشه­ای با آب صاف موجود باشد، چشم آن شخص بر آب ظرف­ها احاطه­ی کامل دارد، با وجودی که از آن­ها جدا است. صفت برتر از آنِ اللهأ است؛ و او با چشم خود بر بندگان احاطه­ی کامل دارد؛ حال آن­که بر عرش قرار دارد و از انسان­ها جدا است.

دوّم: اگر شخصی خانه­ای بسازد با وجود این­که از منزل خارج می­شود اما از درون آن خانه آگاه است و اطلاع کامل دارد. لذا اللهـ که جهان را آفریده است با وجودی که بر بالای آسمان­ها است بر آن آگاهی کامل دارد. چنان‌که می­فرماید: ﴿أَلَا يَعۡلَمُ مَنۡ خَلَقَ وَهُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلۡخَبِيرُ١٤﴾ [الملك: 14] (آیا کسى که آفریده است نمى‌داند؟ با اینکه او خود ریزبین و آگاه است).

دیدگاه عقلی از منظر سلف:

سلف به نیکی دریافتند که میان عقل و خِرد و نقل صحیح تعارضی وجود ندارد. آنان شأن و منزلت عقل را در تأیید آن­چه شرع آورده است، دانسته­اند. در نشانه­های آفرینش هم بسیار اندیشیده­اند. در مثال‌های عقلی که گواه بر صدق و راستی کتاب و سنت و دال بر صحت عقاید اسلامی باشد، به فراوانی نظر داده اند. دیدگاه عقلی را با ادله­ی شرعی آمیختند و همچنان‌که در مطاله­ی قرآن کریم کوشیدند به تحقیق و پژوهش در کائنات هم توجه خاص نمودند. رجحان عقل، سلامت درون، پرهیز از سردرگمی­های فلسفی و پریشانی متکلمین به آنان این قدرت را بخشید که توانستند میان عقل و آن­چه را که شریعت آورده است، ارتباط متناسب ایجاد کنند. ثابت کردند که میان آن دو تعارضی وجود ندارد. و در این میان برای آنان که خواهان اندیشیدن در کلام سلف و آموختن علوم و حفظ آن­چه گفته‌اند و نگاشته­اند هستند، ادله­ی رسا و محکمی ارائه نمودند.

دیدگاه عقلی و اندیشه­ی ­نظری در نشانه­های کَونی که تصدیق کننده­ی عقاید اسلامی هستند، خود، منهج و برنامه­ی شرعی محسوب می­شوند. قرآن کریم و سنت رسولص و عمل­کرد صحابهش، تابعین رحمهم الله و علمای اهل سنت و جماعت که بر روش ایشان گام نهادند، گواه بر این مُدّعا است.

سلف صالح این روش را به نیکی درک کرده و آن را در هنگام نیاز به اثبات آن­چه در کتاب الله و سنت آمده است، به کار گرفتند. مناظرات و کُتُب سلف، تطبیق عملیِ این روش و برنامه را ثبت نموده است. برای بیان این مطلب به این ادلّه خواهیم پرداخت:

دلایل نظریه­ی عقلی در قرآن کریم:

شگفتی­های قرآن کریم پایان ناپذیر است. لازم است شخص تفکر و اندیشه­ی خود را در آن به کار گیرد و با خلوص نیت و در پی طلب حق در آن بیندیشد؛ در نتیجه به حقایق آشکار، قواعد محکم و مثال‌های به­جا و درستش نایل خواهد آمد. با بهره­وری از چنین هدایتی دیگر نیاز نیست در اندیشه­ی متکلمین و فلاسفه غوطه­ور شود.

سلف صالح تمام این موارد را از ریشه آموخته و فهمیدند. در مناظرات و بحث­های خود عملاً به آن ممارست داشتند. برخی از پیشگامان علم کلام و فلسفه این حقیقت را در یافته و اذعان داشتند، که یادگیری روش قرآن و پای­بندی به آن، بهترین روش برای اصلاحِ باورها، عقاید و اندیشه­ها است[[118]](#footnote-118).

فخر رازی در پایان عمر می­گوید:

روش­های کلامی و برنامه‌های فلسفی را بررسی کردم. ندیدم بیماری را درمان و تشنه‌ای را سیر آب کند. نزدیک‌ترین راه در اثبات را ، راه قرآن یافتم. می‌خوانم: ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ٥﴾ [طه: 5] (اللهِ رحمن بر عرش قرار گرفت) و ﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ وَٱلۡعَمَلُ ٱلصَّٰلِحُ يَرۡفَعُهُۥۚ﴾ [فاطر: 10] (سخنان پاکیزه به سوی او بالا می­رود و کار شایسته به آن رفعت می­بخشد). و در نفی چنین می‌خوانم: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ﴾ [الشورى: 11] (هیچ چیز مثل او نیست)، ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلۡمٗا١١٠﴾ [طه: 110] (و بر او احاطه­ی علمی ندارند)، ﴿هَلۡ تَعۡلَمُ لَهُۥ سَمِيّٗا٦٥﴾ [مريم: 65] (آیا برای او هم­نامی می­یابی؟).

سپس گفت: هر کسی تجربه­ی مرا تکرار کند، به نتیجه­ای که رسیدم می­رسد[[119]](#footnote-119).

در وصیت خویش می­گوید:

روش­های کلامی و برنامه­های فلسفی را بررسی نمودم، در آن هیچ فایده­ای که هم­پای فواید قرآنی باشد، نیافتم. زیرا قرآن می­خواهد عظمت و جلال را کاملاً به اللهﻷ اختصاص دهد. از پرداختن به تعارضات و ضد ونقیض گویی، ممانعت می­کند. چرا که خوب می­داند عقل و خِرَد انسان در این تنگ­ناهای ژرف و عمیق و برنامه­های حق، خُرد و متلاشی می­گردد[[120]](#footnote-120).

در قرآن کریم جدال و مناظراتی با گروه­های گم­راه صورت گرفته است و قرآن با ادله­ی ­سمعی یا شنیداری، عقاید و باورهای حق را بیان داشته است. بر اندیشه و ایده­های باطل خط بطلان می­کشد و شک و شبهه­های مخالفین را بیان و با اقامه­ی دلیل به صورت خطاب، آن­ها را رد می­کند[[121]](#footnote-121).

سیوطی گوید: قرآن انواع ادلّه و براهین را در بر دارد. هیچ دلیل و برهان، و تقسیم و تحذیری نیست که بر معلومات کلیِّ عقلی وسمعی بنا شده باشد، مگر این­که قرآن کریم در مورد آن سخن گفته است. لیکن این بیان بر اساسِ رسم عرب بیان شده است، نه به صورتِ ریز؛ همانند روش متکلمین؛ آن­هم به دو دلیل:

اول: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمۡۖ﴾ [إبراهيم: 4] (و ما هیچ پیامبرى را جز به زبان قومش نفرستادیم، تا [حقایق را] براى آنان بیان کند).

دوم: کسی که دنبال دلایل ریز می­افتد از آوردن دلایل روشن به زبانی ساده و راحت عاجز و ناتوان است. زیرا کسی که می­تواند به صورت واضح و روشن که برای همگان قابل درک است، دیگران را بفهماند، هرگز به دلالیل گنگ و مبهمی که جز برخی آن را نمی­فهمند، روی نمی­آورد و معمّا طرح نمی­کند. اللهﻷ در خطاب به بندگان به روشن­ترین روش عمل کرده است. عموم مردم آن را درک کرده و قانع می­شوند و دلیل الهی را می­پذیرند. و انسان­های خاص و متخصص هم در اثنای کلام الهی آن­چه خُطَبا و سخنوران درک می­کنند را، درک می­نمایند[[122]](#footnote-122).

پس قرآن دلایل عقلی را ساده­ترین روش برای تفهیم، به قوی­ترین صورت و بهترین وجه دلالت، برای اثبات و صحّت امور اعتقادی برپا می­دارد؛ طوری که عالِم و غیر عالم، بادیه نشین و نجیبانِ عاقل آن را کاملاً درک می­کنند. بالاتر از همه، این دلایل چنان واضح و روشن هستند که راهی برای رد کردن یا شک کردن در آن نمی­ماند.

هنگامی که ادلّه­ی سمعیِ قرآن جمع­آوری شود و دلایل عقلیِ تأکید شده­ی قرآن هم به آن ضمیمه شود، دلیل رسا و بی‌­چون و چرایی به دست می­آید. و لله الحمد و المنة.

دلایل عقلی در قرآن کریم ما را به ادلّه­ی عقلی که متکلمین مورد نظر دراند، می­رساند؛ اما نه به وسیله و روش آنان. چرا که ادله­ی قرآنی فاقد اصطلاحات اهل کلام و علومِ فیلسوفان است. هم­چنین خالی از حیرت و نگرانی و اختلاف آنان است. اما در هدف هر دو همسو و هم­گام­اند. لیک ادله­ی قرآن چیزی را محقق نمود که علم کلام نکرده و در وسیله و روش هم با هم تفاوت دارند.

منظور از دلیلِ عقلی، برهان و احتجاجی است که متکلم با آن بتواند به روش عقلی، مخالفِ خود را قانع کند و جای هیچ اعتراضی باقی نگذارد[[123]](#footnote-123). البته شاخصه­ی مهم این دلیل آن است که هر انسان عاقلی به صورت واضح و روشن درکش کند.

علما سلف ثابت کرده­اند که ادله­ی قرآنی­ نقلیِ محض نیستند بلکه عقلی هم هستند. چرا که قرآن کریم دلایل عقلی را به بهترین و محکم­ترین روش بیان ذکر کرده است و از آن میان روش­های واضحی که هر انسان را در هرجا که باشد و یافت شود و مورد خطاب قرار دهد را، استخراج نموده اند. و بر تمام این ادعاها، قرآنی دلالت دارد که اللهأ آن را به این ویژگی توصیف کرده است[[124]](#footnote-124) «بی‌تردید این قرآن به استوارترین آیین هدایت می‌کند».

مثال­هایی از دلایل عقلی در قرآن کریم:

اثبات وجود آفریدگارﻷ:

در قرآن کریم دلایل عقلی روشنی موجود است که وجود آفریدگارﻷ را اثبات می­کند. از جمله:

1. آیه­ی: ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱلۡفُلۡكِ ٱلَّتِي تَجۡرِي فِي ٱلۡبَحۡرِ بِمَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ وَمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن مَّآءٖ فَأَحۡيَا بِهِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٖ وَتَصۡرِيفِ ٱلرِّيَٰحِ وَٱلسَّحَابِ ٱلۡمُسَخَّرِ بَيۡنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ١٦٤﴾ [البقرة: 164] (بی‌تردید در آفرینش آسمان­ها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی­هایی که در دریاها [با جابجا کردن مسافر و کالا] به سود مردم روانند و بارانی که الله از آسمان نازل کرده و به وسیله آن زمین را پس از مردگی­اش زنده ساخته و در آن از هر نوع جنبنده­ای پراکنده کرده و گرداندنِ بادها و ابرِ مسخّر و رام میان آسمان و زمین، نشانه­هایی است برای گروهی که می­اندیشند).
2. **﴿**أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَسَلَكَهُۥ يَنَٰبِيعَ فِي ٱلۡأَرۡضِ ثُمَّ يُخۡرِجُ بِهِۦ زَرۡعٗا مُّخۡتَلِفًا أَلۡوَٰنُهُۥ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَىٰهُ مُصۡفَرّٗا ثُمَّ يَجۡعَلُهُۥ حُطَٰمًاۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكۡرَىٰ لِأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ٢١**﴾** [الزمر: 21] (مگر ندیده‌اى که الله از آسمان، آبى فرود آورد پس آن را به چشمه‌هایى که در [طبقات زیرین‌] زمین است راه داد، آن­گاه به وسیله آن کشت­زارى را که رنگ­هاى آن گوناگون است بیرون مى‌آورد، سپس خشک مى‌گردد، آن­گاه آن را زرد مى‌بینى، سپس خاشاکش مى‌گرداند. قطعاً در این [دگرگونی­ها] براى صاحبان خرد عبرتى است).

این­گونه جلب توجه می­کند که ادلّه­ی قرآنی همانند روش متکلمین خشک و بی­روح نیستند. زیرا علاوه بر اثبات وجود خالقﻷ، اقرار به نعمت­های الهی، احساس کرنش و فروتنی در مقابل او را در درون بر می­انگیزد. قدرت و توان الهی را در آفرینش و نوآوری بیان می­دارد. می­گوید: او بر هر چیزی توان­مند و قادر است. این آیات نیامده که تنها وجود خالق را برای ما اثبات کند و هیچ اطلاعات دیگری از او ارائه نکند. چرا که مخلوقاتش در مسئله­ی اثبات وجود با هم مشترک­اند و ادله­ی متکلمین جز اثبات، حاوی پیامی دیگر نیست. همین برای تو کافی است که می­بینی این آیات چقدر دل­نشین­اند و باعث ازدیاد یقین، هدایت قلب و افزایش ایمان بنده به اللهأ به عنوان خالق و مولایش، می­گردند.

1. **﴿**ٱللَّهُ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ قَرَارٗا وَٱلسَّمَآءَ بِنَآءٗ وَصَوَّرَكُمۡ فَأَحۡسَنَ صُوَرَكُمۡ وَرَزَقَكُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِۚ ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمۡۖ فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ٦٤ هُوَ ٱلۡحَيُّ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَٱدۡعُوهُ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَۗ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ٦٥**﴾** [غافر: 64-65] (الله [همان‌] ذاتى است که زمین را براى شما قرارگاه ساخت و آسمان را بنایى، و شما را صورت­گرى کرد و صورت­هاى شما را نیکو نمود و از چیزهاى پاکیزه به شما روزى داد. این است معبود به حق پروردگار شما! بلندمرتبه و بزرگ است الله، پروردگار جهانیان).
2. **﴿**ٱللَّهُ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَنۡعَٰمَ لِتَرۡكَبُواْ مِنۡهَا وَمِنۡهَا تَأۡكُلُونَ٧٩ وَلَكُمۡ فِيهَا مَنَٰفِعُ وَلِتَبۡلُغُواْ عَلَيۡهَا حَاجَةٗ فِي صُدُورِكُمۡ وَعَلَيۡهَا وَعَلَى ٱلۡفُلۡكِ تُحۡمَلُونَ٨٠ وَيُرِيكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ فَأَيَّ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ تُنكِرُونَ٨١**﴾** [غافر: 79-81] (الله [همان‌] ذاتی است که چهارپایان را براى شما پدید آورد تا از برخى از آنها سوارى گیرید و از برخى از آنها بخورید. برای شما در آنها سودهایی است، تا با [سوار شدن بر آنها و حمل بار و بُنه خود] به مقصدی که در دل­های شماست برسید، و بر آن­ها و بر کشتی­ها حمل می­شوید. و همواره نشانه­های خود را به شما نشان می­دهد، پس کدام یک از نشانه­های الله را انکار می­کنید؟!).
3. **﴿**۞قُلۡ أَئِنَّكُمۡ لَتَكۡفُرُونَ بِٱلَّذِي خَلَقَ ٱلۡأَرۡضَ فِي يَوۡمَيۡنِ وَتَجۡعَلُونَ لَهُۥٓ أَندَادٗاۚ ذَٰلِكَ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ٩ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَٰسِيَ مِن فَوۡقِهَا وَبَٰرَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَآ أَقۡوَٰتَهَا فِيٓ أَرۡبَعَةِ أَيَّامٖ سَوَآءٗ لِّلسَّآئِلِينَ١٠ ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰٓ إِلَى ٱلسَّمَآءِ وَهِيَ دُخَانٞ فَقَالَ لَهَا وَلِلۡأَرۡضِ ٱئۡتِيَا طَوۡعًا أَوۡ كَرۡهٗا قَالَتَآ أَتَيۡنَا طَآئِعِينَ١١ فَقَضَىٰهُنَّ سَبۡعَ سَمَٰوَاتٖ فِي يَوۡمَيۡنِ وَأَوۡحَىٰ فِي كُلِّ سَمَآءٍ أَمۡرَهَاۚ وَزَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ وَحِفۡظٗاۚ ذَٰلِكَ تَقۡدِيرُ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ١٢**﴾** [فصلت: 9-12] (آیا این شمایید که واقعاً به آن کسى که زمین را در دو روز آفرید، کفر مى‌ورزید و براى او همتایانى قرار مى‌دهید؟ این است پروردگار جهانیان. و در [زمین‌]، بر فراز آن کوه­ها نهاد و در آن خیر فراوان پدید آورد، و مواد خوراکى آن را در چهار روز اندازه‌گیرى کرد [که‌] براى خواهندگان، درست [و متناسب با نیازهایشان‌] است. سپس تصمیم به [آفرینش‌] آسمان گرفت، و آن بخارى بود. پس به آن و به زمین فرمود: «خواه یا ناخواه بیایید.» آن دو گفتند: فرمان‌پذیر آمدیم. پس آنها را [به صورت‌] هفت آسمان، در دو روز مقرّر داشت و در هر آسمانى کار [مربوط به‌] آن را وحى فرمود، و آسمان [این‌] دنیا را به چراغ‌ها آذین کردیم و [آن را نیک‌] نگاه داشتیم؛ این است اندازه‌گیرى آن غالب و دانا).
4. ﴿كَيۡفَ تَكۡفُرُونَ بِٱللَّهِ وَكُنتُمۡ أَمۡوَٰتٗا فَأَحۡيَٰكُمۡۖ ثُمَّ يُمِيتُكُمۡ ثُمَّ يُحۡيِيكُمۡ ثُمَّ إِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ٢٨﴾ [البقرة: 28] (چگونه الله را منکرید؟ با آن­که مردگانى بودید و شما را زنده کرد؛ باز شما را مى­میراند [و] دوباره زنده مى‌کند؛ [و] آن­گاه به سوى او بازگردانده مى‌شوید).
5. **﴿**أَمۡ خُلِقُواْ مِنۡ غَيۡرِ شَيۡءٍ أَمۡ هُمُ ٱلۡخَٰلِقُونَ٣٥ أَمۡ خَلَقُواْ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَۚ بَل لَّا يُوقِنُونَ٣٦**﴾** [الطور: 35-36] (آیا از هیچ خلق شده‌اند؟ یا آن­که خودشان خالق [خود] هستند؟ آیا آسمان­ها و زمین را [آنان‌] خلق کرده‌اند؟ [نه،] بلکه یقین ندارند).

فقط اللهﻷ سزاوار پرستش و عبادت است:

آیات بس فراوانی در قرآن کریم آمده است که عبادات را فقط سزاور اللهﻷ می­داند و عبادتِ غیرِ اللهﻷ را باطل می­داند. به عنوان مثال:

اللهأ می­فرماید: ﴿ءَآللَّهُ خَيۡرٌ أَمَّا يُشۡرِكُونَ٥٩ أَمَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَأَنزَلَ لَكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَأَنۢبَتۡنَا بِهِۦ حَدَآئِقَ ذَاتَ بَهۡجَةٖ مَّا كَانَ لَكُمۡ أَن تُنۢبِتُواْ شَجَرَهَآۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ بَلۡ هُمۡ قَوۡمٞ يَعۡدِلُونَ٦٠ أَمَّن جَعَلَ ٱلۡأَرۡضَ قَرَارٗا وَجَعَلَ خِلَٰلَهَآ أَنۡهَٰرٗا وَجَعَلَ لَهَا رَوَٰسِيَ وَجَعَلَ بَيۡنَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ حَاجِزًاۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ بَلۡ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ٦١ أَمَّن يُجِيبُ ٱلۡمُضۡطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ وَيَجۡعَلُكُمۡ خُلَفَآءَ ٱلۡأَرۡضِۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ قَلِيلٗا مَّا تَذَكَّرُونَ٦٢ أَمَّن يَهۡدِيكُمۡ فِي ظُلُمَٰتِ ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ وَمَن يُرۡسِلُ ٱلرِّيَٰحَ بُشۡرَۢا بَيۡنَ يَدَيۡ رَحۡمَتِهِۦٓۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ تَعَٰلَى ٱللَّهُ عَمَّا يُشۡرِكُونَ٦٣ أَمَّن يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥ وَمَن يَرۡزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ٦٤﴾ [النمل: 59-64] (آیا الله بهتر است یا آن­چه [با او] شریک می­گردانند؟ یا آن کس که آسمان­ها و زمین را خلق کرد و براى شما آبى از آسمان فرود آورد، پس به وسیله­ی آن، باغ­هاى خرّم و باطراوت رویانیدیم. کار شما نبود که درختانش را برویانید. آیا معبودى با الله هست؟ [نه،] بلکه آنان قومى منحرف­اند. یا آن کس که زمین را قرارگاهى ساخت و در آن رودها پدید آورد و براى آن، کوه‌ها را [مانند لنگر] قرار داد، و میان دو دریا برزخى گذاشت؟ آیا معبودى با الله هست؟ [نه،] بلکه بیشترشان نمى‌دانند. یا [کیست‌] آن که درمانده را - چون وى را بخواند- اجابت مى‌کند، و گرفتارى را برطرف مى‌گرداند، و شما را جانشینان این زمین قرار مى‌دهد؟ آیا معبودى با الله هست؟ چه کم پند مى‌پذیرید. یا آن کس که شما را در تاریکی­هاى خشکى و دریا راه مى‌نماید و آن کس که بادها[ى باران زا] را پیشاپیش رحمتش بشارت­گر مى‌فرستد؟ آیا معبودى با الله هست؟ معبود برحق برتر [و بزرگتر] است از آن­چه [با او] شریک مى‌گردانند. یا آن کس که خلق را آغاز مى‌کند و سپس آن را باز مى‌آورد، و آن کس که از آسمان و زمین به شما روزى مى‌دهد؟ آیا معبودى با الله هست؟ بگو: «اگر راست مى‌گویید، برهان خویش را بیاورید).

آیات فوق دلالت واضحی بر ردّ مشرکین دارد؛ آنان که در کنار اللهﻷ دیگری را هم عبادت می­کنند و او را در عبادت یگانه نمی­دانند. بسیار روشن و واضح است که پرستش شایسته و سزاوار اللهأ است. چرا که تنها آفریدگار و روزی رسان اوست. اوست که ضرر را از مردم دور نموده و خیرشان را می­خواهد. غیرِ اللهﻷ هر کس که می­خواهد باشد، اختیار هیچ کاری را ندارد. حال اگر این جریان برای همگان روشن شده است، جواب این سوال، ﴿أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِ﴾ (آیا با الله معبودی[دیگر] هست؟)، برای هر انسانی معلوم و مشخص است و آن: ﴿قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾ (بگو دلیل خویش را ارائه دهید اگر راست­گویانید).

اللهـ می­فرماید: ﴿قُلۡ أَرَءَيۡتُمۡ شُرَكَآءَكُمُ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُواْ مِنَ ٱلۡأَرۡضِ أَمۡ لَهُمۡ شِرۡكٞ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ أَمۡ ءَاتَيۡنَٰهُمۡ كِتَٰبٗا فَهُمۡ عَلَىٰ بَيِّنَتٖ مِّنۡهُۚ بَلۡ إِن يَعِدُ ٱلظَّٰلِمُونَ بَعۡضُهُم بَعۡضًا إِلَّا غُرُورًا٤٠﴾ [فاطر: 40] (بگو: به من خبر دهید از شریکان خودتان که به جاى الله مى‌خوانید؛ به من نشان دهید که چه چیزى از زمین را آفریده‌اند؟ یا آنان در [کار] آسمان­ها هم­کارى داشته‌اند؟ یا به ایشان کتابى داده‌ایم که دلیلى بر [حقّانیّت‌] خود از آن دارند؟ [نه،] بلکه ستم­کاران جز فریب به یکدیگر وعده نمى‌دهند).

از روش­های قرآن که دلالت بر این جریان دارد، استناد به اقرار مشرکین نسبت به توحید ربوبیّت می­باشد و اعتراف آنان به آفرینش بندگان توسط اللهﻷ، دلالت بر توحید الوهیت دارد؛ و الوهیت یعنی وجوب یکتا دانستن اللهأ در عبادت .

اللهـ می­فرماید: ﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُۚ قُلۡ أَفَرَءَيۡتُم مَّا تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ إِنۡ أَرَادَنِيَ ٱللَّهُ بِضُرٍّ هَلۡ هُنَّ كَٰشِفَٰتُ ضُرِّهِۦٓ أَوۡ أَرَادَنِي بِرَحۡمَةٍ هَلۡ هُنَّ مُمۡسِكَٰتُ رَحۡمَتِهِۦۚ قُلۡ حَسۡبِيَ ٱللَّهُۖ عَلَيۡهِ يَتَوَكَّلُ ٱلۡمُتَوَكِّلُونَ٣٨﴾ [الزمر: 38] (و اگر از آنها بپرسى: «چه کسى آسمان­ها و زمین را خلق کرده؟» قطعاً خواهند گفت: «الله.» بگو: «[هان‌] چه تصور مى‌کنید، اگر الله بخواهد صدمه‌اى به من برساند؛ آیا آن­چه را به جاى الله مى‌خوانید، مى‌توانند صدمه­ی او را برطرف کنند؛ یا اگر او رحمتى براى من اراده کند آیا آن­ها مى‌توانند رحمتش را بازدارند؟» بگو: «معبود بر حق مرا بس است. اهل توکل تنها بر او توکل مى‌کنند).

یکی دیگر از روش­های قرآن در ارائه­ی دلیل، دادن ضرب المثل­های عقلی است که دلالت دارد، میان شریک قرار دادن کسی دیگر با اللهأ و میان خالص کردن عبادت برای او فرق وجود دارد. می­خواهد به طور حسّی آن‌گونه­ که عقل­ها درک آن را دارند، روشن کند که میان مؤمن و موحد با کافر و مشرک، فرق بسیار است.

معبود برحق چنین گوید: ﴿ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا رَّجُلٗا فِيهِ شُرَكَآءُ مُتَشَٰكِسُونَ وَرَجُلٗا سَلَمٗا لِّرَجُلٍ هَلۡ يَسۡتَوِيَانِ مَثَلًاۚ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِۚ بَلۡ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ٢٩﴾ [الزمر: 29] (الله مثَلى زده است: مردى است که چند خواجه­ی ناسازگار در [مالکیّت‌] او شرکت دارند و مردى است که تنها فرمان­بر یک مرد است. آیا این دو در مثَل یکسان­اند؟ سپاس الله را. [نه،] بلکه بیشترشان نمى‌دانند).

هم­چنین فرق میان آفریدگار و آفریده شده را بیان می­دارد. و در پی آن می­گوید فقط اوّلی است که تنها استحقاق عبادت را دارد. و بر دوّمی واجب است که اللهـ را پرستش نماید.

در قرآن می­خوانیم: ﴿أَفَمَن يَخۡلُقُ كَمَن لَّا يَخۡلُقُۚ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ١٧﴾ [النحل: 17] (آیا ذاتی که می­آفریند همانند کسی است که نمی­آفریند؟ آیا پند نمی­گیرید).

اللهﻷ یکتا است و شریک و هم­تایی ندارد:

سبک و روش قرآن در این زمینه متعدد و گوناگون است. یکی این­که عقلا ممکن نیست برای جهان هستی بیش از یک معبود یافت شود. چرا که وجود چند شریک در گردش آفرینش و رسیدگی به کار­ها و نیاز­های آن، منجر به ویرانی و تباهی جهان هستی می­شود. این شریک­پذیری با کمال الوهیت و ربوبیت منافات دارد:

قرآن کریم می­گوید: ﴿مَا ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ مِن وَلَدٖ وَمَا كَانَ مَعَهُۥ مِنۡ إِلَٰهٍۚ إِذٗا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهِۢ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖۚ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ٩١﴾ [المؤمنون: 91] (الله فرزندى اختیار نکرده و با او معبودى نیست، و اگر جز این بود، قطعاً هر معبودی آنچه را آفریده باخود مى‌برد، و حتماً بعضى از آنان بر بعضى دیگر برتری مى‌جستند. منزه است الله از آنچه وصف مى‌کنند).

آیه­ای دیگر گوید: ﴿قُل لَّوۡ كَانَ مَعَهُۥٓ ءَالِهَةٞ كَمَا يَقُولُونَ إِذٗا لَّٱبۡتَغَوۡاْ إِلَىٰ ذِي ٱلۡعَرۡشِ سَبِيلٗا٤٢ سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوّٗا كَبِيرٗا٤٣﴾ [الإسراء: 42-43] (بگو: «اگر با او الهی بود، در آن صورت حتماً در صدد جستن راهى به سوى صاحب عرش، برمى‌آمدند. او منزّه است و از آن­چه مى‌گویند بسى والاتر است).

و نیز در قرآن می­خوانیم: ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَاۚ﴾ [الأنبياء: 22] (اگر در آن­دو [زمین و آسمان‌] جز الله، معبودانى وجود داشت، قطعاً [زمین و آسمان‌] تباه مى‌شد).

از دیگر ادله­ی قرآنی این است که مخلوقات، غیر از الله یگانه، آفریدگاری دیگر ندارند. پس حال که این­گونه است چگونه می­شود در پرستش، کسی دیگر را با او همسان و شریک کرد؟!

اللهـ می­فرماید: ﴿أَمۡ جَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ خَلَقُواْ كَخَلۡقِهِۦ فَتَشَٰبَهَ ٱلۡخَلۡقُ عَلَيۡهِمۡۚ قُلِ ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ وَهُوَ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّٰرُ١٦﴾ [الرعد: 16] (یا براى الله شریکانى پنداشته‌اند که مانند آفرینش او آفریده‌اند و در نتیجه، [این دو] آفرینش بر آنان مشتبه شده است؟ بگو: الله آفریننده هر چیزى است، و اوست یگانه و قهار).

اثبات نبوت و ارسال پیامبرص:

آیات بسیار متعددی در قرآن کریم آمده است که به دلالت عقل، بر صدق نبوت دیگر پیامبران به صورت عام و بر نبوت رسول اللهص به صورت خاص دلالت دارد. این ادلّه بسیار قوی و آشکار و واضح­اند. چند آیه­ که تصدیق نبوت رسول اللهص را در بر دارد و اثبات کننده­ی بعثت وی از جانب اللهﻷ است را، ذکر می­کنیم:

1. **﴿**ذَٰلِكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهِ إِلَيۡكَۚ وَمَا كُنتَ لَدَيۡهِمۡ إِذۡ يُلۡقُونَ أَقۡلَٰمَهُمۡ أَيُّهُمۡ يَكۡفُلُ مَرۡيَمَ وَمَا كُنتَ لَدَيۡهِمۡ إِذۡ يَخۡتَصِمُونَ٤٤**﴾** [آل عمران: 44] (این [جمله‌] از اخبار غیب است که به تو وحى مى‌کنیم، و [گرنه‌] وقتى که آنان قلم­هاى خود را [براى قرعه‌کشى] مى‌افکندند تا کدام یک سرپرستى مریم را به عهده گیرد، نزد آنان نبودى؛ و [نیز] وقتى با یک­دیگر کشمکش مى‌کردند نزدشان نبودى).

پیامبرص داستان پیامبران گذشته و اخبار امت­های پیشین را به صورت مفصل و راست بیان داشته است؛ حال آن­که این خبر­ها و سرگذشت­ها را از قوم خویش نیاموخته بود. از اهل کتاب هم نبود که نزد آنان آموخته باشد. حتی خبرهایی آورده است که با این تفاصیل، نزد خود اهل کتاب یافت نمی­شود.

1. ﴿وَمَا كُنتَ تَتۡلُواْ مِن قَبۡلِهِۦ مِن كِتَٰبٖ وَلَا تَخُطُّهُۥ بِيَمِينِكَۖ إِذٗا لَّٱرۡتَابَ ٱلۡمُبۡطِلُونَ٤٨﴾ [العنكبوت: 48] (و تو هیچ کتابى را پیش از این نمى‌خواندى و با دست [راست‌] خود [کتابى‌] نمى‌نوشتى، و گر نه باطل‌اندیشان قطعاً به شک مى‌افتادند).

این دلیل بسیار واضح و روشن است؛ چرا که رسول اللهص قدرت خواندن و نوشتن نداشته است و معجزه­ای به نام قرآن آورده است.

1. ﴿فَقَدۡ لَبِثۡتُ فِيكُمۡ عُمُرٗا مِّن قَبۡلِهِۦٓۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ١٦﴾ [يونس: 16] (قطعاً پیش از آن، روزگارى در میان شما به سر برده‌ام. آیا فکر نمى‌کنید؟).

**﴿**أَمۡ لَمۡ يَعۡرِفُواْ رَسُولَهُمۡ فَهُمۡ لَهُۥ مُنكِرُونَ٦٩**﴾** [المؤمنون: 69] (یا این­که پیامبرشان را نشناختند، از این رو او را انکار می‌کنند؟!).

این آیات هم دلیل واضح و روشنی است. زیرا رسول اللهص روزگاری در میان آنان زیسته بود و او را خوب می­شناختند. به راست­گویی، امانت­داری و صالح بودنش باور داشتند. تا جایی که به او لقب «امین» دادند. چگونه می­توانستند او را در خبر دادن از رسالتش تکذیب کنند؛ او که به مردم دروغ نمی­گوید، آیا بر اللهﻷ دروغ می­بندد؟!

1. **﴿**وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ٤٥ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ٤٦ فَمَا مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ عَنۡهُ حَٰجِزِينَ٤٧**﴾** [الحاقة: 44-47] (و اگر [او] پاره‌اى گفته‌ها(ی دروغ) بر ما بسته بود، دست راستش را سخت مى‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره مى‌کردیم، پس هیچ یک از شما مانع [از عذاب‌] او نمى‌شد).

این آیه هم دلیلی واضح و روشن است. چرا که اگر کسی بخواهد به ادعای نبوت بر بندگان اللهﻷ دروغ ببندد، اللهأ رسوایش می­کند تا مردم دچار شک و تردید نگشته و به اشتباه نیفتند. چگونه می­شود یک نبی، دروغ­گو باشد و اللهـ او را در میان مردم یاری کرده و قدرت بخشد. ما دیده­ایم که الله متعال آنان که به دروغ ادعای نبوت کرده‌اند را، چگونه خوار و ذلیلشان کرده و کوس رسوایی آنان را دمید و دروغ­شان را برای هر صاحب خِرَدی آشکار نمود.

اثبات زنده شدن بعد از مرگ و برانگیخته شدن از قبرها:

ایمان به روز آخرت، عقیده­ای غیبی است. پیامبران الاهی† به این مهم خبر داده­اند. مردمان زیادی هم این مسئله را دروغ پنداشته­اند. در اثبات این مورد، آیات فراوان به روش­های عقلی گوناگون در قرآن کریم موجود است. یک نمونه از آن، زنده شدن زمین بعد از ریزش باران توسط اللهﻷ می­باشد:

در کلام الهی می­خوانیم: ﴿وَٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ ٱلرِّيَٰحَ فَتُثِيرُ سَحَابٗا فَسُقۡنَٰهُ إِلَىٰ بَلَدٖ مَّيِّتٖ فَأَحۡيَيۡنَا بِهِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَاۚ كَذَٰلِكَ ٱلنُّشُورُ٩﴾ [فاطر: 9] (و الله همان ذاتی است که بادها را روانه مى‌کند؛ پس [بادها] ابرى را برمى‌انگیزند، و [ما] آن را به سوى سرزمینى مرده راندیم، و آن زمین را بدان [وسیله‌]، پس از مرگش زندگى بخشیدیم؛ رستاخیز [نیز] چنین است).

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يُرۡسِلُ ٱلرِّيَٰحَ بُشۡرَۢا بَيۡنَ يَدَيۡ رَحۡمَتِهِۦۖ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَقَلَّتۡ سَحَابٗا ثِقَالٗا سُقۡنَٰهُ لِبَلَدٖ مَّيِّتٖ فَأَنزَلۡنَا بِهِ ٱلۡمَآءَ فَأَخۡرَجۡنَا بِهِۦ مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِۚ كَذَٰلِكَ نُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ٥٧﴾ [الأعراف: 57] (و اوست که بادها را پیشاپیش [باران‌] رحمتش مژده‌رسان مى‌فرستد، تا آن­گاه که ابرهاى گران­بار را بردارند، آن را به سوى سرزمینى مرده برانیم، و از آن، باران فرود آوریم؛ و از هر گونه میوه‌اى [از خاک ]برآوریم. بدینسان مردگان را [نیز از قبرها] خارج مى‌سازیم، باشد که شما متذکر شوید).

﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنَّكَ تَرَى ٱلۡأَرۡضَ خَٰشِعَةٗ فَإِذَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡهَا ٱلۡمَآءَ ٱهۡتَزَّتۡ وَرَبَتۡۚ إِنَّ ٱلَّذِيٓ أَحۡيَاهَا لَمُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰٓۚ إِنَّهُۥ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ٣٩ إِنَّ ٱلَّذِينَ يُلۡحِدُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا لَا يَخۡفَوۡنَ عَلَيۡنَآۗ أَفَمَن يُلۡقَىٰ فِي ٱلنَّارِ خَيۡرٌ أَم مَّن يَأۡتِيٓ ءَامِنٗا يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۚ ٱعۡمَلُواْ مَا شِئۡتُمۡ إِنَّهُۥ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٌ٤٠﴾ [فصلت: 39-40] (و از [دیگر] نشانه‌هاى او این است که تو زمین را خشک و فسرده مى‌بینى و چون باران بر آن فروریزیم به جنبش درآید و بَردَمَد. آرى، همان ذاتی که آن را زندگى بخشید، قطعاً زنده‌کننده مردگان است. در حقیقت، او بر هر چیزى تواناست. کسانى که در [فهم و ارائه‌] آیات ما، کژ مى‌روند بر ما پوشیده نیستند. آیا کسى که در آتش افکنده مى‌شود بهتر است یا کسى که روز قیامت آسوده‌خاطر مى‌آید؟ هر چه مى‌خواهید بکنید که او به آن­چه انجام مى‌دهید بیناست).

دیگر آیه­ای که دال بر این مسئله است، آفرینش ابتداییِ بندگان توسط اللهأ است. بلکه بزرگ­تر از آن؛ یعنی پدید آوردن آسمان­ها و زمین. او سبحانه و تعالی بر انجام هر چیزی توان­مند و قادر است.

معبودﻷ می­فرماید: ﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلٗا وَنَسِيَ خَلۡقَهُۥۖ قَالَ مَن يُحۡيِ ٱلۡعِظَٰمَ وَهِيَ رَمِيمٞ٧٨ قُلۡ يُحۡيِيهَا ٱلَّذِيٓ أَنشَأَهَآ أَوَّلَ مَرَّةٖۖ وَهُوَ بِكُلِّ خَلۡقٍ عَلِيمٌ٧٩ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ ٱلشَّجَرِ ٱلۡأَخۡضَرِ نَارٗا فَإِذَآ أَنتُم مِّنۡهُ تُوقِدُونَ٨٠ أَوَ لَيۡسَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يَخۡلُقَ مِثۡلَهُمۚ بَلَىٰ وَهُوَ ٱلۡخَلَّٰقُ ٱلۡعَلِيمُ٨١ إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡ‍ًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ٨٢ فَسُبۡحَٰنَ ٱلَّذِي بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ٨٣﴾ [يس: 78-83] (و براى ما مَثَلى آورد و آفرینش خود را فراموش کرد؛ گفت: چه کسى این استخوان­ها را که چنین پوسیده است، زندگى مى‌بخشد؟ بگو: همان کسى که نخستین‌بار آن را پدید آورد و اوست که به هر [گونه‌] آفرینشى داناست. هم­او که برایتان در درخت سبزفام اخگر نهاد که از آن [چون نیازتان افتد] آتش مى‌افروزید. آیا کسى که آسمان­ها و زمین را آفریده توانا نیست که [باز] مانند آن­ها بیافریند؟ آرى، اوست آفریننده دانا. چون به چیزى اراده فرماید، کارش این بس که مى‌گوید: «باش»؛ پس [بى‌درنگ‌] موجود مى‌شود. پس [شکوهمند و] پاک است آن ذاتی که ملکوت هر چیزى در دست اوست، و به سوى اوست که بازگردانیده مى‌شوید).

به دانه­ی افتاده که شبیه جامدی بی­تحرک است بنگر که هفته­ها، ماه­ها یا سال­ها رها شده است. آن­گاه که در شکم زمین جای گرفت و بدو آب نوشانیده شد، روح زندگی و حرکت در او دمیده می­شود. یا زمین خشک بی‌آب و علف سال­های متمادی رها شده افتاده است؛ دیری نمی­پاید که آب باران او را به تکان وا داشته و از او علف می­رویاند.

به درخت سبزفام که با آب، تازه مانده و نبض حیاتش می­تپد، گوشه­ی چشمی بینداز که چون خشک گردد، آتش او را می­بلعد. این آتش سوزان است که با آب و طراوتِ درخت، از در مخالفت برمی­آید. پس شکوه­مند و منزه است بسیارآفریننده­ی دانایی که بر هر چیز غالب و توان­مند است.

حال آیا برانگیختن جسم­ها بعد از مرگ او را ناتوان و درمانده می­کند؟!!

اللهـ چنین گوید: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥ وَهُوَ أَهۡوَنُ عَلَيۡهِۚ﴾ [الروم: 27] (و اوست آن ذاتی که آفرینش را می­آغازد و باز آن را تجدید مى‌نماید؛ و این [کار] بر او آسان­تر است).

اللهﻷ می­فرماید: ﴿أَوَ لَيۡسَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يَخۡلُقَ مِثۡلَهُمۚ بَلَىٰ وَهُوَ ٱلۡخَلَّٰقُ ٱلۡعَلِيمُ٨١﴾ [يس: 81] (آیا ذاتی که آسمان­ها و زمین را آفریده توانا نیست که [باز] مانند آن­ها بیافریند؟ آرى، اوست بسیارآفریننده دانا).

﴿أَوَ لَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّ ٱللَّهَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَلَمۡ يَعۡيَ بِخَلۡقِهِنَّ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يُحۡـِۧيَ ٱلۡمَوۡتَىٰۚ بَلَىٰٓۚ إِنَّهُۥ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ٣٣﴾ [الأحقاف: 33] (مگر ندانسته‌اند که آن معبود برحقی که آسمان­ها و زمین را آفریده و در آفریدن آن­ها درمانده نگردید؛ مى‌تواند مردگان را [نیز] زنده کند؟ آرى، اوست که بر همه چیز تواناست).

آیات در این باب بس فراوان و اسلوبِ بیان، بسیار گوناگون است. هدف ما به شمار آوردن آیات نیست[[125]](#footnote-125) لذا در آن­چه بیان شد، کفایت است.

اثبات صفات و افعال برای اللهﻷ:

از اسلوب قرآن در بیان صفات و افعالِ الهی، این است که فقط اللهأ را سزاوار و شایسته­ی صفات و افعال کامل و تامُّ تمام دانسته و از هر عیب و نقص و ویژگی­های مخلوقین پاک و مبرّا می­داند.

در قرآن آمده است: ﴿وَيَجۡعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكۡرَهُونَۚ وَتَصِفُ أَلۡسِنَتُهُمُ ٱلۡكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ لَا جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ ٱلنَّارَ وَأَنَّهُم مُّفۡرَطُونَ٦٢﴾ [النحل: 62](و چیزى را که خوش نمى‌دارند، براى الله قرار مى‌دهند، و زبانشان دروغ‌پردازى مى‌کند که [سرانجام‌] نیکو از آنِ ایشان است. حقاً که آتش براى آنان است و به سوى آن پیش فرستاده می­شوند).

این آیه به صورت کلّی اعتقاد فاسد مشرکین را رد کرده و اللهﻷ را از اعتقادات باطلی که با صفات تعریف شده در قرآن و سنت مخالف بوده و مشرکین به وی نسبت می­دادند، پاک و مبرا می­داند.

مضمون و فحوای آیه این است که اللهأ را از آن­چه در شأن او نیست منزّه دارد و وی را به تمام ویژگی­های کمال توصیف نماید.

اللهـ می­فرماید: ﴿وَيَجۡعَلُونَ لِلَّهِ ٱلۡبَنَٰتِ سُبۡحَٰنَهُۥ وَلَهُم مَّا يَشۡتَهُونَ٥٧ وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِٱلۡأُنثَىٰ ظَلَّ وَجۡهُهُۥ مُسۡوَدّٗا وَهُوَ كَظِيمٞ٥٨ يَتَوَٰرَىٰ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ مِن سُوٓءِ مَا بُشِّرَ بِهِۦٓۚ أَيُمۡسِكُهُۥ عَلَىٰ هُونٍ أَمۡ يَدُسُّهُۥ فِي ٱلتُّرَابِۗ أَلَا سَآءَ مَا يَحۡكُمُونَ٥٩ لِلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ مَثَلُ ٱلسَّوۡءِۖ وَلِلَّهِ ٱلۡمَثَلُ ٱلۡأَعۡلَىٰۚ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ٦٠﴾ [النحل: 57-60] (و براى الله دخترانى مى‌پندارند. منزه است او. و براى خودشان آن­چه را میل دارند [قرار مى‌دهند]. و هر گاه به یکى از آنان مژده­ی دختر داده شود، چهره‌اش سیاه مى‌گردد، در حالى که خشم [و اندوه‌] خود را فرو مى‌خورد. از بدى آن­چه بدو بشارت داده شده، از قبیله [خود] روى مى‌پوشاند. آیا او را با خوارى نگاه دارد، یا در خاک پنهانش کند؟ وه چه بد داورى مى‌کنند. وصف زشت براى کسانى است که به آخرت ایمان ندارند، و بهترین وصف از آنِ الله است، و اوست ارجمند حکیم).

نمونه­ی دیگر از این آیات بطلانِ عبادت غیراللهﻷ را بیان می­دارد. چرا که آنان موصوف به عجز و نقص و ناتوانی­اند. و این ویژگی­ها با الوهیت و سزاواری عبادت شدن منافات دارد.

اللهأ می­فرماید: ﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ إِبۡرَٰهِيمَۚ إِنَّهُۥ كَانَ صِدِّيقٗا نَّبِيًّا٤١ إِذۡ قَالَ لِأَبِيهِ يَٰٓأَبَتِ لِمَ تَعۡبُدُ مَا لَا يَسۡمَعُ وَلَا يُبۡصِرُ وَلَا يُغۡنِي عَنكَ شَيۡ‍ٔٗا٤٢ يَٰٓأَبَتِ إِنِّي قَدۡ جَآءَنِي مِنَ ٱلۡعِلۡمِ مَا لَمۡ يَأۡتِكَ فَٱتَّبِعۡنِيٓ أَهۡدِكَ صِرَٰطٗا سَوِيّٗا٤٣﴾ [مريم: 41-43] (و در این کتاب از ابراهیم یاد کن، زیرا او پیامبرى بسیار راست­گوى بود. چون به پدرش گفت: «پدر جان، چرا چیزى را که نمى‌شنود و نمى‌بیند و از تو چیزى را دور نمى‌کند مى‌پرستى؟ اى پدر، به راستى مرا از دانش [وحى، حقایقى به دست‌] آمده که تو را نیامده است. پس، از من پیروى کن تا تو را به راهى راست هدایت نمایم).

ضرب المثل­های عقلی در قرآن کریم:

قرآن برای ردّ مخالفین و منکرین به ضرب المثل‌های عقلی استناد کرده و آن­ها را عرضه می­دارد. این نوع بیان از ادلّه­ی بسیار قوی برای ارائه­ی مدرک و برهان است. قرآن در جاهای فراوانی به این مسئله پرداخته است:

مثلاً در قرآن می­خوانیم: ﴿وَلَقَدۡ ضَرَبۡنَا لِلنَّاسِ فِي هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ مِن كُلِّ مَثَلٖ لَّعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ٢٧﴾ [الزمر: 27] (و در این قرآن از هر گونه مثَلى براى مردم آوردیم، باشد که آنان پندگیرند).

پس در قرآن برای کسانی که بخواهند در آن تدبر کرده و بیندیشند، مثال­های فراوانی زده شده است. با این وجود دیگر مردم از رجوع به روش­های کلامی بی­نیاز و خودکفایند. قرآن نهایت، آن­چه را متکلمین ذکر کرده­اند ، خلاصه­تر، بهتر و کامل­تر آورده است.

الله متعال می­فرماید: ﴿ٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ وَٱلۡمِيزَانَۗ﴾ [الشورى: 17] (الله همان ذاتی است که کتاب و میزان را به حق فرود آورد). قرآن مصدر و سرچشمه­ی حق است؛ و میزان، همان عدل و دادی است که قرآن آن را آورده است. کسی نپندارد که حق در غیرِ قرآن یافت می­شود و عدل نیز هم­چنین. هر کس که به دنبال حق و عدل می­گردد بر اوست که به قرآن بازگردد و در آن بیندیشد و تدبّر نماید.

و می­فرماید: ﴿فَلَا تُطِعِ ٱلۡكَٰفِرِينَ وَجَٰهِدۡهُم بِهِۦ جِهَادٗا كَبِيرٗا٥٢﴾ [الفرقان: 52] (پس، از کافران اطاعت مکن، و با قرآن با آنان به جهادى بزرگ بپرداز).

این آیه نص روشن و واضحی در به کارگیری قرآن در دعوت به سوی اللهﻷ، محقق نمودن حق و خط بطلانی بر ابهامِ انسان­های مشکوک، انحرافِ گمراهان و انکارِ منکرین است. در این کتاب، عقاید همراه با ادلّه و ردّ ابهام از آن بیان شده است[[126]](#footnote-126).

در قرآن آمده است: ﴿وَلَقَدۡ صَرَّفۡنَا فِي هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لِلنَّاسِ مِن كُلِّ مَثَلٖۚ وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ أَكۡثَرَ شَيۡءٖ جَدَلٗا٥٤﴾ [الكهف: 54] (و به راستى در این قرآن، براى مردم از هر گونه مَثَلى آوردیم، و انسان بیش از هر چیز سرِ جدال دارد).

و نیز: ﴿وَلَا يَأۡتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئۡنَٰكَ بِٱلۡحَقِّ وَأَحۡسَنَ تَفۡسِيرًا٣٣﴾ [الفرقان: 33] (و هیچ مَثَلی بر ضد تو نمی‌آورند، مگر آن­که ما حق را و نیکوترین تفسیر را برای تو می‌آوریم).

منظور این آیه چنین است: ای محمدص مشرکین و هم­کیشانشان هزگز سخنی که آن را آراسته و زینت داده‌اند و باطلی را با آن در هم آمیخته­اند و یا اعتراض نابجایی که نموده‌اند را، برایت نمی­آورند مگر این­که ما سخنی حق و درست می­آوریم که باطل آنان را می­راند و ابهامشان را نابود کرده و اعتراضشان را می­شکند. و در بیان بسی بهتر و مفصل­تر می­باشد[[127]](#footnote-127).

به عنوان مثال، برای فرق میان مؤمن موحد و مشرک کافر مثالی حسی می­آورد که عقل آن را درک می­کند:

اللهﻷ چنین می­گوید: ﴿ضَرَبَ لَكُم مَّثَلٗا مِّنۡ أَنفُسِكُمۡۖ هَل لَّكُم مِّن مَّا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُم مِّن شُرَكَآءَ فِي مَا رَزَقۡنَٰكُمۡ فَأَنتُمۡ فِيهِ سَوَآءٞ تَخَافُونَهُمۡ كَخِيفَتِكُمۡ أَنفُسَكُمۡۚ﴾ [الروم: 28] ([الله] براى شما از خودتان مَثَلى زده است: آیا در آن­چه به شما روزى داده‌ایم شریکانى از بردگان­تان دارید که در آن [مال با هم‌] مساوى باشید و همان­طور که شما از یک­دیگر بیم دارید از آن­ها بیم داشته باشید؟ این­گونه، آیات خود را براى مردمى که مى‌اندیشند، به تفصیل بیان مى‌کنیم).

و: ﴿ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا رَّجُلٗا فِيهِ شُرَكَآءُ مُتَشَٰكِسُونَ وَرَجُلٗا سَلَمٗا لِّرَجُلٍ هَلۡ يَسۡتَوِيَانِ مَثَلًاۚ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِۚ بَلۡ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ٢٩﴾ [الزمر: 29] (الله مثَلى زده است: مردى است که چند خواجه ناسازگار در او شرکت دارند و مردى است که تنها فرمان­بر یک مرد است. آیا این دو در مثَل یکسان­اند؟ سپاس الله را. [نه،] بلکه بیشترشان نمى‌دانند).

و آیه­ی: ﴿وَٱللَّهُ فَضَّلَ بَعۡضَكُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ فِي ٱلرِّزۡقِۚ فَمَا ٱلَّذِينَ فُضِّلُواْ بِرَآدِّي رِزۡقِهِمۡ عَلَىٰ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ فَهُمۡ فِيهِ سَوَآءٌۚ أَفَبِنِعۡمَةِ ٱللَّهِ يَجۡحَدُونَ٧١﴾ [النحل: 71] (الله بعضى از شما را در رزق و روزى بر بعضى دیگر برترى داده است. وکسانى که فزونى یافته‌اند، روزىِ خود را به زیردستان خود نمى‌دهند تا در آن با هم مساوى باشند. آیا باز نعمت الله را انکار مى‌کنند؟).

آیه­ی دیگر: ﴿۞ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا عَبۡدٗا مَّمۡلُوكٗا لَّا يَقۡدِرُ عَلَىٰ شَيۡءٖ وَمَن رَّزَقۡنَٰهُ مِنَّا رِزۡقًا حَسَنٗا فَهُوَ يُنفِقُ مِنۡهُ سِرّٗا وَجَهۡرًاۖ هَلۡ يَسۡتَوُۥنَۚ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِۚ بَلۡ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ٧٥ وَضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا رَّجُلَيۡنِ أَحَدُهُمَآ أَبۡكَمُ لَا يَقۡدِرُ عَلَىٰ شَيۡءٖ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوۡلَىٰهُ أَيۡنَمَا يُوَجِّههُّ لَا يَأۡتِ بِخَيۡرٍ هَلۡ يَسۡتَوِي هُوَ وَمَن يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ٧٦﴾ [النحل: 75-76] (الله مَثَلى مى‌زند: بنده‌اى است زَرخرید که هیچ کارى از او برنمى‌آید. آیا [او] با کسى که به وى از جانب خود روزى نیکو داده‌ایم، و او از آن [روزی] در نهان و آشکار انفاق مى‌کند یکسان است؟ سپاس شایسته الله است. [نه،] بلکه بیشترشان نمى‌دانند. و الله مَثَلى [دیگر] مى‌زند: دو مَردند که یکى از آنها لال است و هیچ کارى از او برنمى‌آید و او سربارِ آقای خویش مى‌باشد. هر جا که او را مى‌فرستد خیرى به همراه نمى‌آورد. آیا او با کسى که به عدالت فرمان مى‌دهد و خود بر راه راست است، یکسان است؟).

قیاس در قرآن کریم:

از دیگر روش­های قرآن بر ردّ مخالفین، آوردن دلایل عقلی با به کارگیری روش­های قیاسی است.

از آن جمله می­توان، مساوات میان دو هم­مثل و فرق میان دو چیز مختلف را نام برد.

اللهأ می­فرماید: ﴿أَفَنَجۡعَلُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ كَٱلۡمُجۡرِمِينَ٣٥ مَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ٣٦﴾ [القلم: 35-36] (پس آیا فرمان­برداران را چون بدکاران قرار خواهیم داد؟ شما را چه شده؟ چگونه داورى مى‌کنید؟).

هم­چنین می­گوید: ﴿أَمۡ نَجۡعَلُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ كَٱلۡمُفۡسِدِينَ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَمۡ نَجۡعَلُ ٱلۡمُتَّقِينَ كَٱلۡفُجَّارِ٢٨﴾ [ص: 28] (یا [مگر] کسانى را که ایمان آورده و کارهاى شایسته کرده‌اند، چون مفسدان در زمین مى‌گردانیم، یا پرهیزگاران را چون پلیدکاران قرار مى‌دهیم؟).

و آیه­ی: ﴿قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡبَصِيرُۚ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ٥٠﴾ [الأنعام: 50] (بگو: آیا کور و بینا یکسان است؟ آیا نمی­اندیشید؟).

بحث و مناظره در قرآن کریم:

جدل در لغت به معنای مناظره قوی و توان­مندی بر آن می­باشد؛ هم­چنین در مقابل دلیل، دلیل آوردن را، جدال گویند. مجادله هم به معنای مناظره می­باشد.

و در حدیث آمده است: «ما أوتي الجدل قوم إلا ضلوا»: (به هیچ قومی جدل داده نشد، مگر این­که گم­راه شدند). منظور از جدل در این حدیث، مناظره­ی باطل به قصد غلبه­ی بر شخص مقابل می­باشد. اما اگر به نیت اظهار حق باشد، ستودنی و بجا است. به دلیل فرموده الله ﻷ: ﴿وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ﴾ [النحل: 125] (و با آنان به [شیوه‌اى‌] که نیکوتر است مجادله نماى).

با نگاهی به لفظ (جدل) و مشتقات آن در قرآن مجید، چنین به دست می­آید که برخی از جدل­ها نکوهیده وبرخی دیگر جایز، شرعی و ستوده شده می­باشند.

جدل مشروع و مباح آن است که در مسیر دعوت به سوی اللهﻷ و دفاع از حق صورت گیرد. اللهأ رسولش را چنین مورد خطاب قرار می­دهد: ﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ﴾ [النحل: 125] (با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه‌اى‌] که نیکوتر است مجادله نماى). این نوع جدل شرعی و ستودنی است و شرایطش عبارتند از:

1. برای دفاع از حقّی باشد که شریعت آن را آورده است؛ و باید به آن دعوت داد.
2. باید مطابق با کتاب الله و سنت و ادلّه­ی آن دو باشد.

اللهـ می­فرماید: ﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ﴾ یعنی با بیانِ حق. به هر کس که با ادلّه­ی قرآن و سنت خواهان شناخت آن است. ﴿وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ﴾ برای کسی که آگاهانه نافرمانی الله را می­کند، باید او را به الله و روز قیامت تذکر داد. ﴿وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ﴾ این بخش از آیه در حقِّ سرکشان لجوجی است که کافر و مشرک­اند.

در مقابل این جدل و مناظره، مناظره­ی مخالفِ با حق، مخالف با دلایل کتاب الله و سنت قرار دارد که نکوهیده و مردود است. هرگز به خاطر الله صورت نمی­گیرد و دلایل این مناظره از قرآن و حدیث نیست. مناظره­گر برای دفاع از باطلِ خویش، جز تعارض و رویارویی با حق که توسط شرع آمده است هدف دیگری ندارد.

آیاتی که جدل را به دلیل مخالفت با حق مذمت کرده و نکوهش می­کند عبارتند از:

﴿وَجَٰدَلُواْ بِٱلۡبَٰطِلِ لِيُدۡحِضُواْ بِهِ ٱلۡحَقَّ فَأَخَذۡتُهُمۡۖ فَكَيۡفَ كَانَ عِقَابِ٥﴾ [غافر: 5] (و به باطل جدال نمودند تا حقیقت را با آن پایمال کنند. پس آنان را فرو گرفتم؛ چگونه بود کیفر من؟).

﴿وَيُجَٰدِلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِٱلۡبَٰطِلِ لِيُدۡحِضُواْ بِهِ ٱلۡحَقَّۖ وَٱتَّخَذُوٓاْ ءَايَٰتِي وَمَآ أُنذِرُواْ هُزُوٗا٥٦﴾ [الكهف: 56] (و کسانى که کافر شده‌اند، به باطل مجادله مى‌کنند تا به وسیله آن، حق را پایمال گردانند، و نشانه‌هاى من و آنچه را بیم داده شده‌اند به ریش­خند گرفتند).

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَٰدِلُ فِي ٱللَّهِ بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَلَا هُدٗى وَلَا كِتَٰبٖ مُّنِيرٖ﴾ [الحج: 8 و لقمان: 20] (و از مردم کسى است که در باره الله بدون هیچ دانش و بى‌هیچ رهنمود و کتاب روشن­گری به مجادله مى‌پردازد).

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَٰدِلُ فِي ٱللَّهِ بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيۡطَٰنٖ مَّرِيدٖ٣﴾ [الحج: 3] (و برخى از مردم در باره الله بدون هیچ علمى مجادله مى‌کنند و از هر شیطان سرکشى پیروى مى‌نمایند).

﴿مَا يُجَٰدِلُ فِيٓ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ إِلَّا ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ [غافر: 4] (جز آن‌هایى که کفر ورزیدند [کسى‌] در آیات الله ستیزه نمى‌کند).

﴿ٱلَّذِينَ يُجَٰدِلُونَ فِيٓ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ بِغَيۡرِ سُلۡطَٰنٍ أَتَىٰهُمۡۖ﴾ [غافر: 35] (کسانى که در باره آیات الله، بدون دلیلی که براى آنان آمده باشد مجادله مى‌کنند).

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ يُجَٰدِلُونَ فِيٓ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ أَنَّىٰ يُصۡرَفُونَ٦٩﴾ [غافر: 69] (آیا کسانى را که در آیات الله مجادله مى‌کنند ندیده‌اى تا کجا منحرف شده­اند؟).

﴿يُجَٰدِلُونَكَ فِي ٱلۡحَقِّ بَعۡدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى ٱلۡمَوۡتِ وَهُمۡ يَنظُرُونَ٦﴾ [الأنفال: 6] (با تو در باره حق – بعد از آن­که روشن گردید- مجادله مى‌کنند. گویى که آنان را به سوى مرگ مى‌رانند و ایشان [بدان‌] مى‌نگرند).

﴿حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءُوكَ يُجَٰدِلُونَكَ يَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّآ أَسَٰطِيرُ ٱلۡأَوَّلِينَ٢٥﴾ [الأنعام: 25] (تا آن­جا که وقتى نزد تو مى‌آیند و با تو جدال مى‌کنند، کسانى که کفر ورزیدند، مى‌گویند: «این [کتاب‌] چیزى جز افسانه‌هاى پیشینیان نیست»).

آیاتی که جدل را به دلیل این­که برای وجه الله نیست نکوهش می­کند، عبارت­اند:

﴿وَجَٰدَلُواْ بِٱلۡبَٰطِلِ لِيُدۡحِضُواْ بِهِ ٱلۡحَقَّ فَأَخَذۡتُهُمۡۖ فَكَيۡفَ كَانَ عِقَابِ٥﴾ [غافر: 5] (و به [وسیله‌] باطل جدال نمودند تا حقیقت را با آن پایمال کنند. پس آنان را فرو گرفتم؛ آیا [دیدی] چگونه بود کیفر من؟).

﴿وَلَا تُجَٰدِلۡ عَنِ ٱلَّذِينَ يَخۡتَانُونَ أَنفُسَهُمۡۚ﴾ [النساء: 107] (و از کسانى که به خویشتن خیانت مى‌کنند دفاع مکن).

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَٰدِلُ فِي ٱللَّهِ بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيۡطَٰنٖ مَّرِيدٖ٣﴾ [الحج: 3] (و برخى از مردم در باره الله بدون هیچ علمى مجادله مى‌کنند و از هر شیطان سرکشى پیروى مى‌نمایند).

﴿وَإِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ لِيُجَٰدِلُوكُمۡۖ﴾ [الأنعام: 121] (و در حقیقت، شیطان­ها به دوستان خود وسوسه مى‌کنند تا با شما ستیزه نمایند).

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُجَٰدِلُونَ فِيٓ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ بِغَيۡرِ سُلۡطَٰنٍ أَتَىٰهُمۡ إِن فِي صُدُورِهِمۡ إِلَّا كِبۡرٞ مَّا هُم بِبَٰلِغِيهِۚ﴾ [غافر: 56] (در حقیقت، آنان که در باره نشانه‌هاى الله - بى‌آنکه دلیلی برایشان آمده باشد- به مجادله برمى‌خیزند در دل‌هاشان جز بزرگ­نمایى نیست آنان به آن [بزرگیى که آرزویش را دارند] نمی­رسند).

مناظراتی که پیامبران پیشین الهی با اقوام خویش داشنتد، در زمره­ی مجادلات حقی است، که شریعت آن­ها را تأیید نموده است. هم­چنین مناظرات و جدال­هایی که رسول اللهص با کفار و مشرکین داشته است از این دسته می­باشد.

بعضی از متکلمین گمان کرده­اند حال آن­که به مجادله و مناظره امر شده است، این امر دلیل بر جواز آموزش و یادگیری علم کلام است؛ این حرف درست نیست. باطل بودن آن از روش و برنامه­ی انبیاء پیشین فهمیده می­شود. آنان هرگز علم کلام را نیاموختند و هرگز به دنبال آن هم نرفتند. و پیامبر ما محمد عربیص اصلاً و ابداً در گفتمان­ها و نامه­نگاری‌های خویش با کفار و مشرکین، هرگز اصطلاحات و روش متکلمین را به کار نبرده است. لذا از عملکرد تمام انبیاء علیهم الصلاة و السلام چنین برداشت می­شود که جدل و مناظرات مورد نظرِ شرع با جدال و مناظرات متکلمین فرق دارد و مخالف آن است و از اصطلاحات آنان هم بسیار دور است.

آیاتی که دال بر مناظرات پیامبران الهی است:

**﴿**قَالُواْ يَٰنُوحُ قَدۡ جَٰدَلۡتَنَا فَأَكۡثَرۡتَ جِدَٰلَنَا**﴾** [هود: 32] (گفتند: «اى نوح، واقعاً با ما جدال کردى و بسیار [هم‌] جدال کردى).

﴿فَلَمَّا ذَهَبَ عَنۡ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلرَّوۡعُ وَجَآءَتۡهُ ٱلۡبُشۡرَىٰ يُجَٰدِلُنَا فِي قَوۡمِ لُوطٍ٧٤﴾ [هود: 74] (پس وقتى ترس ابراهیم برطرف شد و مژده [فرزنددار شدن‌] به او رسید، در باره قوم لوط با ما [به قصد شفاعت‌] چون و چرا مى‌کرد).

﴿أَتُجَٰدِلُونَنِي فِيٓ أَسۡمَآءٖ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُم﴾ [الأعراف: 71] (آیا در مورد اسم­های که خود و پدرانتان آن­ها را نام­گذاری کرده­ید، با من جدال می­کنید).

اما در مورد جدال در عهد رسول اللهص آیاتی به این مضمون آمده است:

﴿هَٰٓأَنتُمۡ هَٰٓؤُلَآءِ جَٰدَلۡتُمۡ عَنۡهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا﴾ [النساء: 109] (هان، شما همانان هستید که در زندگى دنیا از ایشان جانب­دارى کردید).

﴿وَإِن جَٰدَلُوكَ فَقُلِ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِمَا تَعۡمَلُونَ٦٨﴾ [الحج: 68] (و اگر با تو مجادله کردند، بگو: «الله به آنچه مى‌کنید داناتر است»).

﴿قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا وَتَشۡتَكِيٓ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ يَسۡمَعُ تَحَاوُرَكُمَآۚ﴾ [المجادلة: 1] (الله گفتار [زنى‌] را که در باره شوهرش با تو گفتگو و به الله شکایت مى‌کرد را شنید؛ و الله گفتگوى شما را مى‌شنود).

﴿وَيُرۡسِلُ ٱلصَّوَٰعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَن يَشَآءُ وَهُمۡ يُجَٰدِلُونَ فِي ٱللَّهِ﴾ [الرعد: 13] (و صاعقه‌ها را فرو مى‌فرستند و با آن­ها هر که را بخواهد، مورد اصابت قرار مى‌دهد، در حالى که آنان در باره الله مجادله مى‌کنند).

حکم جدال و خود نمایی، هر چند به حق باشد:

اللهأ کتابش را نازل نمود آن را اتمام حجتی بر بندگان قرار داد. مطالب آن برای جوینده­ی حق کافی است. هر کس به دنبال حق باشد، حتماً در این کتاب آن را می­یابد.

معبود یکتا می­فرماید: ﴿وَلَقَدۡ صَرَّفۡنَا فِي هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لِلنَّاسِ مِن كُلِّ مَثَلٖۚ وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ أَكۡثَرَ شَيۡءٖ جَدَلٗا٥٤﴾ [الكهف: 54] (و به راستى در این قرآن، براى مردم از هر گونه مَثَلى آوردیم، و انسان بیش از هر چیز سرِ جدال دارد).

هر کس حق را با دلیل از قرآن یا سنت آموخت، نیاز نیست کلام بیشتری بر آن بیفزاید و گزافه­گویی کند. این‌گونه جدال دروازه­ی شر و فساد، و خود نمایی در دین است.

و در حدیث می­خوانیم: «ما ضلَّ قومٌ بعد هدی کانوا علیه إلا أوتوا الجدل»: (هیچ قومی بعد از این­که هدایت نصیبشان شد، گمراه نشدند مگر این­ دچار جدل و ستیزه جویی شدند)[[128]](#footnote-128)، و این آیه را تلاوت نمود: ﴿مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلَۢاۚ بَلۡ هُمۡ قَوۡمٌ خَصِمُونَ٥٨﴾ [الزخرف: 58] (آن [مثال‌] را جز از راه جدل براى تو نزدند، بلکه آنان مردمى جدل‌پیشه‌ و پرخاش­گراند).

جدل به قصد شکست حریف و ناتوان کردن وی، یا با عیب گرفتن از کلامش او را خوار کردن و کم شمردن و به نادانی نسبت دادن، جدل ممنوعی است که جز با سکوت نمی­توان از گناهش نجات یافت. چرا که عامل این کار، خود برتربینی است که با به رخ کشیدن علم وفضل و هجوم بر دیگران نمودار می­شود. علاوه بر آن لج­بازی و جدال باعث برانگیخته شدن خشم شخص مقابل می­شود و او را وادار می­کند آن­چه در توان دارد برای به کرسی نشاندن گفتارش، به حق یا باطل چنگ آویزد[[129]](#footnote-129).

بلال بن سعید گوید: هر گاه دیدی که شخص لجوج، خود برتربین و فریفته­ی نظر خویش است، شکستش حتمی است. و ابن ابی لیلی می­گوید: با طرف مقابلم لج­بازی نمی­کنم، که [مجبور میشوم حتماً] یا او را دروغ­گو نمایم و یا به خشمش می­آورم.

لج­بازی و خود نمایی عبارت است از اعتراض بر کلام شخص مقابل؛ با اظهار نمودن خلل در الفاظ یا معنا و یا هدف گوینده. لذا راه گریز از خود نمایی و لج­بازی ترک اعتراض و انکار است و بس. اگر سخنِ طرف حق است آن را تصدیق کند و اگر چنین نیست، با دلیل شرعی آن را جواب دهد و همین کافی است.

خصومت یا نزاع عبارت است از لجاجت در کلام برای به دست آوردن مال یا حق غصب شده. مجادله و خصومت مادامی که به ناحق یا از روی عدم آگاهی نباشد، نکوهیده نیست. مانند این­که شخصی در هر زمینه­ای قبل از دانستن حق، به دفاع بپردازد. یا در شکایت و اعتراض خویش برای آشکار نمودن حق، کلمات تنش آمیز و ناراحت کننده­ای به کار برد که نیاز به آن نباشد. یا این­که عناد و لجاجتِ محض، برای شکست­دادن و مغلوب کردن حریف او را به خصومت وا دارد. این است مفهوم لجاجت و خصومت و یک­دندگی؛ که بسیار مذموم و نکوهیده است[[130]](#footnote-130).

اما آن­که مورد ظلم قرار گرفته و از راه شرعی بدون زیاده روی، لجاجت و بدون عناد و دشمنی و اذیت و آزار، حقش را می­طلبد، کارش حرام نیست. اما سزاوارتر این است که اگر راهی وجود دارد، این کار را نکند. چرا که اگر شخص به هنگام جدال و حق خواهی، در حد اعتدال زبانش را نگه دارد، عذرش پذیرفته است[[131]](#footnote-131).

در حدیث می­خوانیم: «إنَّ إبغضَ الرِّجالِ إلی الله الألدُّ الخَصِمُ»: (مبغوض­ترینِ اشخاص نزد اللهﻷ، شخص لجوج ستیزه­جو است)[[132]](#footnote-132).

خصومت، سینه را پر کینه می­کند و خشم را برمی­افروزد. ستیزکنندگان علت دشمنی را فراموش کرده و حقد و کینه در هر دو می­ماند. تا آن­جا که هر کدام از دو طرف از غم یک­دیگر شادمان و ازشادی هم­دیگر غمگین گشته و زبان به بدگویی هم می­گشایند. هر کس به خصومت مبتلا گردد، وارد این ممنوعات می­شود.

حداقل پیامدِ خصومت، اضطراب و پریشانی است. پس شایسته است جز برای ضرورت این دروازه گشوده نشود و زبان و قلب از پیامدهای آن حفظ گردد، اما این کار بسی دشوار است[[133]](#footnote-133).

از دیدگاه شریعت، بهتر، شایسته­تر و مطلوب­تر این است که در مناظره و تعبیر حقایقِ ایمان، روش قرآن به کار برده شود. بسیار واضح و روشن است که این، بهترین روش است. راه­کار پیامبران† هم که به سوی امت­ها فرستاده شدند، همین بوده است[[134]](#footnote-134). در این زمینه از نوح÷ تا رسول اللهص مثال­های فراوانی در این زمینه موجود است.

الله متعال در مورد مناظره و مجادله­ی نوح÷ با قومش، چنین می­فرماید: ﴿قَالُواْ يَٰنُوحُ قَدۡ جَٰدَلۡتَنَا فَأَكۡثَرۡتَ جِدَٰلَنَا﴾ [هود: 32] (گفتند: «اى نوح، واقعاً با ما جدال کردى و بسیار [هم‌] جدال کردى).

مجادله­ی ابراهیم با قومش را چنین ذکر می­نماید: ﴿وَحَآجَّهُۥ قَوۡمُهُۥۚ﴾ [الأنعام: 80] (قومش با او جدال کردند). تا این فرموده­ی الهی که گفت: ﴿وَتِلۡكَ حُجَّتُنَآ ءَاتَيۡنَٰهَآ إِبۡرَٰهِيمَ عَلَىٰ قَوۡمِهِۦۚ﴾ [الأنعام: 83] (و آن حجّت ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم). قرآن کریم مناظره ابراهیم÷ با نمرود را به طور مفصل آورده است.

کسی که در قرآن کنکاش کند و در آیاتش تدبر نماید، به مناظرات متعددی بر می­خورد که با کفار صورت گرفته و ادلّه­ی کافی و جامع علیه آنان به کار گرفته شده است[[135]](#footnote-135).

الله تبارک و تعالی به بحث و جدل به نیکوترین روش امر فرموده است. ﴿۞وَلَا تُجَٰدِلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ إِلَّا ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنۡهُمۡۖ﴾ [العنكبوت: 46] (و با اهل کتاب، جز به [شیوه‌اى‌] که بهتر است، مجادله نکنید. مگر [با] کسانى از آنان که ستم کرده‌اند). و نیز می­فرماید: ﴿وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ﴾ [النحل: 125] (و با آنان به [شیوه‌اى‌] که نیکوتر است مجادله نماى).

نمونه مثال­هایی از ادلّه­ی عقلی در حدیث نبوی:

امام احمد/ در مسند خویش از بشیر بن جحاش روایت می­کند که: «إن رسول اللهص بَصَقَ يَوْمًا فِي كَفِّهِ فَوَضَعَ عَلَيْهَا أُصْبُعَهُ، ثُمَّ قَالَ: " قَالَ اللهُ: بَنِي آدَمَ، أَنَّى تُعْجِزُنِي وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ مِثْلِ هَذِهِ، حَتَّى إِذَا سَوَّيْتُكَ وَعَدَلْتُكَ، مَشَيْتَ بَيْنَ بُرْدَيْنِ، وَلِلْأَرْضِ مِنْكَ وَئِيدٌ، فَجَمَعْتَ وَمَنَعْتَ، حَتَّى إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ قُلْتَ: أَتَصَدَّقُ، وَأَنَّى أَوَانُ الصَّدَقَةِ»: (روزی رسول اللهص در کف دست خویش آب دهان انداخت و بر آن انگشت نهاد و فرمود: اللهﻷ می­فرماید: ای آدمی­زاد کَی می­توانی مرا عاجز و درمانده کنی حال آن­که تو را از مثل این آفریدم؟! تا این­که ­تو را تناسب اندام دادم؛ در میان دو لباس خویش گام زدی (و متکبرانه بر زمین پای­کوبی کردی) و زمین از تو شکایت دارد. سپس مال اندوختی و صدقه ندادی؛ تا این­که نفَس به ترقوه و گلوگاه رسید، گفتی: صدقه می­دهم؛ حال چه وقت صدقه است؟![[136]](#footnote-136)

ابن ابی حاتم از ابن عباسب روایت می­کند که: «أَنَّ الْعَاصَ بْنَ وَائِلٍ أَخَذَ عَظْمًا مِنَ الْبَطْحَاءِ فَفتهُ بِيَدِهِ ثمَّ قَالَ لرَسُول اللهص: أيحي اللَّهُ هَذَا بَعْدَمَا أَرَى فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَعَمْ يُمِيتُكَ اللَّهُ ثُمَّ يُحْيِيكَ ثُمَّ يُدْخِلُكَ نَارَ جَهَنَّمَ فَنَزَلَتِ الآيَاتُ فِي آخِرِ يس»: (عاص بن وائل استخوانی از صحرا برداشت و با دستش آن را پودر کرد. سپس به رسول اللهص گفت: آیا اللهﻷ این را بعد از این حالت زنده می­کند؟ رسول اللهص فرمود: آری. اللهﻷ تو را می­میراند و دوباره زنده می­کند و سپس وارد جهنّمت می­کند. راوی گوید: و آیات آخر سوره­ی یس نازل شد)[[137]](#footnote-137).

رسول اللهص می­فرماید: «مَا مِنْكُم من أحد إِلَّا سيخلو بِهِ ربه کما یَخلوا أحَدکُم بالقمرِ لیلةَ البدر»، فسئل: کیف یا رسولَ الله و نَحنُ کثیر؟ فقال: سأُنَبِّئُكَ بِمِثلِ ذلك في آلاء الله، هذا القمر من آیات الله کُلُّکم یَراه مخلیاً به والله اعلم.(صد در صد اللهأ با هر کدامتان به زودی خلوت خواهد کرد[[138]](#footnote-138)؛ همان­گونه که یکی از شما با ماه شب چهارده خلوت می­کند. شخص پرسید: چگونه(ممکن است) ای رسول الله در حالی که ما افراد زیادی هستیم. فرمود: به مانند این(مسئله) در آفریده­های الله برایت مثال می­آورم. ماه از آفریده­های اللهص است و همه­ی شماها به تنهایی آن را می­بینید. والله اعلم).

در این تشبیه، دیدین به دیدن تشبیه شده است نه اللهﻷ به ماه. چرا که هیچ چیز مانند اللهأ نیست.

گفت­گوی رسول اللهص با گروهی از مسیحیان نجران که نزد وی آمدند:

قصه­ی مباهله[[139]](#footnote-139)­ی مشهور میان پیامبرص و گروه اعزامی مسیحیان نجران، در کتاب­های سیره و تفسیر آمده است. طَبَری بخشی از این گفتمان را در تفسیر خود آورده است که آن را نقل می­کنیم:

پیامبرص به ایشان فرمود: مگر نمی­دانید هر فرزندی به ناچار شبیه پدر خویش است؟ گفتند: آری.

فرمود: مگر نمی­دانید آفریدگار ما زنده­ی جاودان است و نمی­میرد و عیسی÷ نابود شدنی است؟ گفتند: بله.

فرمود: مگر نمی­دانید اللهأ بر هر چیز نگهبان است و آن را محافظت کرده و روزی­اش می­دهد؟ گفتند: درست است.

فرمود: آیا عیس-÷- چنین توانایی دارد؟ گفتند: خیر.

فرمود: مگر نمی­دانید هیچ چیز در آسمان­ها و زمین بر اللهﻷ پوشیده نمی­ماند؟ گفتند: آری.

فرمود: آیا عیسی÷ جز آن­چه به او آموخته شده است، چیزی از این­ها را می­داند؟ گفتند: خیر.

فرمود: پروردگار ما هر گونه که خواست عیسی÷ را صورت داد.

و فرمود: آیا نمی­دانید آفریدگار ما غذا نمی­خورد و چیزی نمی­نوشد و قضای حاجت نمی­کند؟ گفتند: بله.

و نیز فرمود: آیا نمی­دانید مادر عیسی÷ همانند دیگر زنان به او حامله شد؟ سپس وضع حمل کرده همانسان که دیگر زنان چنین می­کنند؟ سپس همانند نوزاد تغذیه نمود، غذا خورد و نوشید و باز مانده­ی غذا را از خود دفع نمود؟ گفتند: درست است. وفرمود: چگونه ممکن است آن­چه(در مورد عیسی÷) می­پندارید رخ دهد؟ فرمود: دانستندو انکار کردند. اللهأ چنین نازل نمود: ﴿الٓمٓ١ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ٢﴾ [آل عمران: 1-2]: (الف. لام. میم. (او) الله است. جز او معبود برحقی نیست. زنده و پاینده است).[[140]](#footnote-140)

احادیث آحاد در عقیده و احکام حجت محسوب می­شود:

از اسلوب متکلمین این است که در عقاید، حدیث آحاد را حجت نمی­دانند و با آن خود را توجیح و تزکیه می­کنند و این‌گونه قرآن و سنت را پشتِ گوش می­اندازند. در برنامه­ی خود برای اثبات مسایل عقیده و توحید، سنّت را ساقط می­نمایند. چرا که اکثر احادیث رسولص آحاد است و احادیث متواتر، به نسبت آحاد، کم و اندک هستند.

دلیلشان این بود که احادیث متواتر قطعی و یقینی هستند و می­توان به آن­ها دلیل جست؛ اما احادیث آحاد با وجود کثرتشان ظنّی هستند و دلیل قطعی محسوب نمی­شوند. لذا در احکام کاربرد دارند نه در عقاید. شریعت هم از تبعیت ظن و گمان و عمل به آن نهی فرموده است.

حدیث آحاد، آن است که به حد تواتر نرسد هر چند هم که «مستفیض» باشد؛ حتی اگر صحیح باشد و بخاری و مسلم هم آن را آورده و امت مسلمان آن را از بخاری و مسلم پذیرفته باشند.

خلاصه: آنان بیشتر سنت نبوی را پشت سر انداخته و در اغلب مسایل عقیده­ای و توحید تنها بر قرآن اکتفا نموده اند. البته هنگامی که قرآن با عقلِ آنانی که معنای ظاهر آیات را رها و به مذهب متکلمین گرویده­اند، تعارض پیدا کند، آراء و نظریات متکلمین را بر آیات مقدم می­دارند.

اما درست این است که احادیثِ آحادِ صحیح، در بحث عقاید و احکام در ذات خود دلیل و مدرک محسوب می­شود. میان احادیث آحاد و متواتر هیچ تفاوتی نیست. علمای امت هم نسل در نسل[[141]](#footnote-141) بر همین باور بوده­اند.

تفاوت میان احادیث آحاد با متواتر، از چندین نگاه مردود و باطل است:

1. این سخن، سخن یک مبتدعِ نوآور است و در شریعت اصلی ندارد؛ سلف صالح رضوان الله علیهم هم، چنین چیزی را سراغ نداشتند و از آن­ها نقل نشده و حتی به ذهن هیچ کدامشان هم خطور نکرده است\*. در حدیث آمده است: «منْ أَحْدثَ في أَمْرِنَا هَذَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فهُو رَدٌّ »: (هر کس در این دستور(دین) ما چیزی جدید بیاورد که جزو دین نباشد، آن مردود است)[[142]](#footnote-142). و این فرموده­ی رسول اللهص: «وَإِيَّاكُمْ وَمُحْدَثَاتِ الأُمُورِ، فَإِنَّ كُلَّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ، وَكُلَّ بِدْعَةٍ ضَلاَلَةٌ، وَكُلَّ ضَلاَلَةٍ فِي النَّارِ»: (از نوآوری­های دینی بپرهیزید که هر نوآوری بدعت است و هر بدعت گمراهی و هر گمراهی در آتش است)[[143]](#footnote-143).

این حرف را گروهی از علمای علم کلام زدند و اصولیان متأخر هم از آنان تأثیر گرفته و حرفشان را تکرار کردند و برخی از معاصرین هم تحت تأثیر متاخرین قرار گرفته و بدون هیچ بحث و پژوهش و دلیلی از آنان آموختند.

خصوصاً جریان عقیدتی هم از این قاعده خارج نیست و آنان برای اثبات مسایل عقیده، وجود ادلّه­ی قطعی را شرط دانسته­اند.

عجیب و غریب­تر از آن، ادعای اتفاق اصولیان بر سر این مسئله است. چنین ادعایی کاملا بی‌اساس و جرأتی بس بزرگ است. چگونه ممکن است بر این امر اتفاق شده باشد در حالی که از امام مالک، شافعی، شاگردان امام ابوحنیفه، داود بن علی، ابن حزم[[144]](#footnote-144)، حسین بن علی کرابیسی و حارث بن اسد محاسبی و دیگران رحمهم الله[[145]](#footnote-145)، نص صریح وجود دارد که خبر آحاد مورد قبول است و باید به آن عمل شود!

ابن خویزمنداد در کتاب اصول الفقه می­گوید: امام مالک/ خبر واحدی که فقط یک یا دو نفر آن را روایت کرده­اند را ذکر می­کند و می­گوید: این روایات حامل علم یقینی و ضروری هستند. امام احمد/ در حدیث رؤیت(دیدن اللهﻷ) می­گوید: «خوب می­دانیم که این(رؤیت) حق است و آن را به عنوان علم ِقطعی قبول داریم». قاضی ابویعلی در اول «المخبر» می­گوید: خبر واحد اگر سندش صحیح باشد و متنش به صورت­های مختلف روایت نشده باشد و امت آن را پذیرفته باشند، وجوباً اثبات کننده­ی علم است. یاران ما همگی همین باور را دارند و قبولِ علمِ حاصل از خبر آحاد را واجب می­دانند؛ گر چه امت هم آن را قبول نکرده باشند. و می­گوید: فتوای مذهب هم بر همین است که بنده گفتم؛ نه چیزی دیگر.

ابو اسحاق شیرازی هم در کتاب­های اصول خود از قبیل، التبصرة و شرح اللمع و دیگر کُتُب همین را گفته است. در کتاب شرح چنین می­گوید: «اگر امت خبر واحد را قبول کنند، علم و عمل به آن واجب می­گردد؛ فرقی نمی­کند که همگی به آن عمل کنند یا بخشی از امت»، در این مورد از یاران شافعی/ هیچ نزاع و کشمکشی حکایت نشده است.

قاضی عبدالوهاب مالکی هم همین مطلب را از گروهی از فقهاء نقل می­کند. ابوبکر رازی هم در کتاب اصول الفقه خود این سخن را ذکر کرده ­است[[146]](#footnote-146).

1. شریعت دال بر یادگیری علم از افراد و گروه‌هایی است که روایت کننده­ی شریعت هستند. اللهأ می­فرماید: ﴿۞وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةٗۚ فَلَوۡلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوۡمَهُمۡ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ لَعَلَّهُمۡ يَحۡذَرُونَ١٢٢﴾ [التوبة: 122] (و مؤمنان را نسزد که همگی [به سوی جهاد] بیرون روند؛ چرا از هر جمیعتی گروهی [به سوی پیامبر] کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را هنگامی که به سوی آنان بازگشتند، بیم دهند، باشد که بپرهیزند). کلمه­ی "طائفة" بر یک نفر و بیشتر از آن دلالت دارد. و انذار و هشدار، اعلان به یادگیری چیزی است که سودمند است و تبلیغِ شرعی بدون هیچ تفاوتی، عقیده و احکام را شامل می­شود.

و نیز می­فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ﴾ [الحجرات: 6] (اى کسانى که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقى برایتان خبرى آورد، خوب تحقیق و بررسی کنید). و در قرائتی دیگر آمده است: ﴿فَتَبَيَّنُوٓاْ﴾ (مطمئن شوید). این آیه، قبول نمودن خبر و سخنِ یک نفرِ مورد اطمینان را اثبات می­نماید.

در احادیث تشویق زیادی بر تبلیغ گفتار رسولص آمده است. بر اساس این تشویق، مادامی که حدیث صحیح باشد، لازم است آن را قبول نمود؛ گر چه راوی آن یک نفر باشد[[147]](#footnote-147).

اگر اعتراض شود که احادیث آحاد ظنی هستند و شریعت از پیروی ظن و گمان بازداشته است[[148]](#footnote-148)، در جواب باید گفت: این نهی در مورد ظن و گمانی است که از آن علمی به دست نمی­آید. لذا چنین ظنی بر مبنای هوی و هوس و مخالف شرع است. لیکن احادیث آحاد که چنین نیستند، بلکه جزو شرع می­باشند.

حال اگر احادیث آحاد را جزو ظن و گمانی بدانیم که شریعت ما را از آن نهی نموده است، پس نباید در احکام و عقاید به آن عمل نمود! و چنین باوری واقعاً بی‌مورد و باطل است.

بر این اساس می­گوییم:

دلیل این که باید احادیث آحاد را در باب احکام و عقیده ترک کرد، چیست؟ آیا چنین ادعایی در آیه­ای از قرآن یا در حدیثی صحیح ثابت شده است؟

آیا عمل به چنین باوری از یکی از صحابهش ثابت شده است یا به آن تصریح شده است؟

آیا ثابت شده است یکی از صحابهش حدیثی را که یک صحابی دیگرس در باب عقیده بیان داشته، رد کرده باشد؟ آیا یکی از ائمه­ی تابعین و یا افراد بعد از ایشان رحمهم الله چنین کاری کرده­اند؟

ما به طور یقین می­گوییم محال است یکی از صحابهش یا ائمه­ی تابعین و دیگر امامان هدایت یافته رحمهم الله، خبر واحدی که متضمن مسایل عقیده­ای باشد را­، رد نماید. بلکه مادامی که خبر واحد صحیح بوده، همه آن را پذیرفته­اند. مثل احادیث رؤیت و سخن گفتن اللهﻷ و احادیث ندا دادن و فرود آمدنـ در یک سوم آخر هر شب و ... .

1. پیامبرص می­فرماید: «بلِّغوا عنّي»: (از طرف من تبلیغ کنید)[[149]](#footnote-149). هر کس از طرف پیامبرص ابلاغ کند، بر ابلاغ شونده اتمام حجت کرده است و از این طریق ابلاغ شونده علم آموخته است. و اگر ادعا شود که با خبر دادن یک مبلِّغ، علم و اتمام حجتی حاصل نمی­شود، این دستور رسول اللهص بی­معنا می­ماند. زیاد پیش می­آمد که پیامبرص یکی از یاران خویش را می­فرستاد تا به جای او تبلیغ نماید. و با این کار بر ابلاغ شونده اتمام حجت می­شد[[150]](#footnote-150).

رسول امینص در زمان­های مختلف، علی، معاذ، ابوموسیش را به یمن فرستاد تا به جای وی تبلیغ کنند و مردم را بیاموزانند. حال آن­که مهمترین مسئله­ی دینی، تعلیم عقیده است.

ارسال صحابه توسط رسول اللهص دلیلی قاطع بر اثبات عقیده به وسیله­ی خبر یا حدیث واحد، می­باشد. و با این نوع حدیث بر مردم اتمام حجت می­شود و گر نه پیامبرص به فرستادن یک نفر به تنهایی اکتفا نمی­نمود و با او افرادی دیگری هم می­فرستاد که به حد تواتر برسند.

1. سخن مذکور مستلزم اختلاف در واجباتِ عقیده بر مسلمانان می­شد. و آن­گاه حدیث فقط در حق صحابهش حجت و دلیل به حساب می­آمد و برای آیندگان هیچ اعتباری نداشت. زیرا صحابی به آن­چه از رسولص شنیده بود، یقین کامل پیدا کرده بود. و کسی که بعد از صحابی می­آمد، چون حدیث صحابی را آحاد می­دانست؛ در نتیجه آن را قبول نکرده، به آن یقین پیدا نمی­کرد و ردّش می­نمود. و آن­چه در عهد تابعین به صورت متواتر به اثبات رسیده بود و برای نسل بعد از آنان با سند تواتر ثابت نشده بود، اعتقاد این دوره­ی زمانی مختلف می­شد... و به همین ترتیب برای آیندگان.

از این سخن چنین لازم می­آمد که قول صحابی فقط در حق صحابی تصدیق شده و حجت قرار می­گرفت و در زمان­های بعدی مردود و باطل شمرده می­شد.

هم­چنین لازم بود آن­چه را صحابه مستقیماً در امور اعتقادی از پیامبرص روایت کرده­اند، مردود شمرده شود. چرا که با سند متواتر از آن­ها نقل نشده است؛ بلکه صحابهش بنا به تفکر متکلمین فقط به صورت آحاد روایت کرده­اند و دعوتشان به روش آحاد به اثبات رسیده است.

1. از قول مذکور لازم می­آید که، هر گاه یکی از علمای اهل حدیث گفت: فلان حدیث متواتر است، به حرفش اکتفا نشود. چرا که خبر ایشان خبرِ واحد است و حجت قرار نمی­گیرد. یعنی فقط به سخنی می­توان احتجاج کرد که، تمام مردم گواه آن باشند نه یک نفر یا تعداد کمی از افراد متخصص. لذا به دلیل عدم علمِ کافی یا عدم اطلاع بر کتاب­های اکثر اهل حدیث، یک نفر نمی­تواند برای چنین مسایلی شهادت همه را بر متواتر بودن حدیث اثبات نماید.

متکلمین که دورترین مردم در یادگیری حدیث و مطالعه­ی کُتُب علمای اهل حدیث هستند، بر عجیب و غریب بودن این امر می­افزایند. سرمایه­ی علمی آنان بسیار اندک است و اقوال بسیار بسیار زیادی از محدثین را از دست داده­اند[[151]](#footnote-151).

عجیب‌تر از جهل آنان، نکوهش و بدگویی ایشان از تقلید در مسایل عقیده­ای است. و آنان در علم حدیث چاره­ای جز تقلید ندارند.

1. اگر گفته شود حدیث آحاد ظنّی است و عمداً یا سهواً احتمال خطا در آن وجود دارد، یا به صورت قوی و مطمئن روایت نشده است و روایتی که دارای این حالت باشد در عقاید کاربرد ندارد و از این رو عمل به آن ترک می­شود، در جواب باید گفت: این سخن از دو منظر مردود است:

نخست: سلف صالح رحمهم الله اجماع نموده­اند که روایت آحاد در عقاید، اثبات صفات آفریدگار و امور غیبی که به آن آگاهی داریم، اعتبار دارد.

دوم: بر اساس این ادعا عمل به احادیث آحاد در احکام و مسایل فرعی هم باید ترک شود؛ و این حرف کاملاً نادرست است. زیرا آنان که احادیثِ آحادِ باب احکام را روایت کرده­اند، همان کسانی­اند که احادیث آحاد در بحث عقیده را نقل نموده­اند. اگر در باب عقیده بر نقلِ روایات آحادِ آنان خورده­گیری شود و متهم به خطا و دروغ شوند، در مباحث دیگر هم همین اعتراض بر آنان وارد است. این­جاست که نمی­شود به تمام روایات نقل شده از جانب پیامبرص اعتماد کرد! و این یعنی خروج کامل از دین.

ابن قیم جوزی/ گوید: اثبات نام­ها و صفات اللهـ با خبر آحاد بلامانع است؛ چنان‌که اثبات احکام کسبی با خبر آحاد ممانعتی ندارد. چه فرقی میان بیان مطلب به صیغه­ی امر یا به صورت جمله­ی خبری است؟ که در نتیجه­ی آن بگوییم: در یکی از این دو روشِ بیان می­توان به روایاتِ آحاد استناد کرد و در دیگری نمی­توان! چنین اعتقادی به اجماع امت، باطل و غیر قابل قبول است. زیرا هنوز که هنوز است در باب ­­­­­­«جملات خبری» به این‌گونه احادیث استناد می­شود. چنان‌که در جملات امری، که شریعت انجام کاری را از ما می­خواهد، کاربرد دارد. خصوصاً احکام عملی که متضمن خبر از اللهﻷ است و می­گوید: اللهأ است که چنین مشروع کرده و آن را واجب نموده و به عنوان آیین دینی، به آن راضی شده است. در نتیجه شرع و دینِ اللهـ شامل اسم­ها و صفات او هم می­گردد. و پیوسته صحابهش، تابعین و پیروان تابعین رحمهم الله و اهل حدیث و سنّت در بحث صفات، قضا و قدر، اسم­ها و احکام این احادیث را به عنوان دلیل ذکر می­کنند. از هیچ کدامشان نقل نشده است که احتجاج به احادیثِ آحاد را در مسایل احکام جایز بدانند و در خبر دادن از اللهأ و اسم­ها و صفات وی ناجایز شمارند. پس کجایند آن سلف و پیشینیانی که در این دو باب فرق قایل بودند؟

بله پیشینیان و سلفِ برخی از این متکلمین­اند که هیچ توجهی به گفتار اللهـ و رسل اللهص و صحابهش ندارند، بلکه در این باب قلب­ها را از اقتدا به کتاب الله و سنت و اقوال صحابهش باز می­دارند و با نظریات متکلمین و قواعد و اصول افراط­گران به حیله­گری می­پردازند و میان استناد به احادیث آحاد در باب عقاید و احکام، فرق قایل هستند. و معتقدند بر این فرق، اجماع شده ­است. چنین اجماعِ خیالی از هیچ یک از ائمه­ی مسلمین یا از هیچ یک از صحابه وتابعین نقل نشده است. البته چنین مکاری­هایی شاخصه و فاکتور متکلمین است؛ یعنی اجماعی را ادعا می­کنند که ائمه­ی مسلمین چنین چیزی نگفته­اند،حال آن­که می­بینیم خلاف ادعای متکلمین عمل کرده­اند[[152]](#footnote-152).

1. فرجامِ چنین اندیشه­ای منجر به ترک احادیث نبوی در مسایل عقیده و امور غیبی می­شود و در این زمینه عمل کردن به دین، فقط منحصر به آیات قرآن می­گردد.

چرا که اکثر احادیث نبوی آحاد هستند و روایات متواتر به نسبت آحاد اندک­اند. باز متواتر لفظی[[153]](#footnote-153) بسیار نادر و کمتر­اند و متواتر معنوی دارای الفاظ متفاوت و مختلفی است و علما هم در اثبات متواتر، اختلاف نظر دارند وآراءمختلفی دارند.

و این­که می­بینی علمای حدیث با حدیثی متواتر عقیده را بیان می­دارند و متکلمین با این روایت امور عقیده را اثبات نمی­کنند، شاهد همین مدعاست. زیرا آنان دورترین مردم در استدلال به حدیث هستند. علت هم این است که متکلمین به احادیث و سندهای آن ناآگاه­اند و بی­توجه­ترین مردم در یادگیری حدیث آنان­اند. از همین رو است که وقتی می­گویند فلان روایت آحاد است، در مقابل، علمای اهل حدیث آن را متواتر می­دانند.

عجیب­تر این­که بعضی از آنان مدعی هستند در امور عقیده نیازی به سنّت نیست و در روایات آحاد ثابت نشده است که سنت یا حدیث به تنهایی امور عقیده را بیان کرده باشد! از این عجیب­تر، کارِ گروهی دیگر است که حرف متکلمین را تصدیق و آن را معیار قرار داده­اند. مثلاً یکی از آنان می­گوید: در عقایدِ موردی را سراغ نداریم که تنها سنت یا حدیث، ثابت کننده­ی آن باشد[[154]](#footnote-154). و در جایی دیگر می­گوید: مؤلفِ کتاب «المقاصد» ثابت نموده است که تمام احادیثِ علامات قیامت آحاد هستند[[155]](#footnote-155). این مطلب نتیجه­ی باورِ آنانی است که در بحث عقاید احادیث آحاد را معتبر نمی­دانند و بالاخره منجر به رها کردن و ترک سنت نبوی شده است.

1. بسیاری از عقاید اسلامی که امت از سلف آموخته است و احادیثش مورد قبول واقع شده است، احادیث آحاد هستند. یعنی عمل نکردن به روایات آحاد، برابر است با ترک عقاید اسلامی و تکذیب و خطاکار دانستن سلف در معتقد بودن و دین قرار دادن این اعتقادات؛ هم­چنین به این معناست که اسلامِ ما غیر از اسلام آنان و عقاید ما متفاوت با اعتقادات ایشان است[[156]](#footnote-156).

نمونه مثال‌هایی از این باورهای سلفی:

1. برتر بودن محمدص بر تمام پیامبران و رسولان دیگر علیهم الصلاة و السلام.
2. اثبات شفاعت عظمی برای رسول اللهص در محشر و نیز شفاعت برای مسلمانانی از امت وی که مرتکب گناهان شده­اند .
3. معجزات مادی ایشانص. البته نه قرآن کریم.
4. آن­چه در روایات در مورد ابتدای آفرینش، ویژگی فرشتگان و جنیات و ویژگی بهشت و جهنم، آمده است. و این­که بهشت و جهنم الآن آفریده شده­اند.
5. اعتقاد قطعی بر بهشتی بودن ده یار بهشتی.
6. ایمان به ترازوی دو کفّه در روز قیامت.
7. ایمان به حوض رسول اللهص به نام کوثر. و ایمان به این­که اگر کسی از آن بنوشد هرگز دوباره تشنه نخواهد شد.
8. ایمان به قلم و این­که کل چیز را نوشته است.
9. ایمان به این که اللهأ خوردن اجساد پیامبران† را بر زمین حرام نموده است.
10. ایمان به نشانه­های قیامت. از قبیل خروج مهدی÷، ظهور دجال و فرود آمدن عیسی÷ از آسمان و ... .
11. ایمان به معراج رسول اللهص و مشاهده­ی نشانه­های بزرگ الهی در سفر معراج.

چنان‌که سلف صالح در مسایل عقیده­ای یا ایدئولوژی و توحید، اجتهادات عقلیِ خویش را بر ادلّه­ی شرعی مقدّم نمی­کردند، هم­چنین اجتهادات فقهی در مسایل فقه را بر ادلّه­ی شرعی مقدم نمی­داشتند. لذا خط­مشی آنان در این زمینه، تبعیت از احکام فقهیِ مبتنی بر کتاب الله و سنت و ترک آراء و نظریات مخالف با این دو منبع بوده است. ایشان در تمام موارد برای مجتهدِ مخالف، عذر می­آوردند و قبول نکردن اقوال ایشان را عیب و نقصی در امامت و صالح بودن وی نمی­دانستند[[157]](#footnote-157). اما مقلدان ائمه، می­دانستند اجتهاد امامانشان صراحتاً مخالف کتاب الله و سنت است، ولی آنان را معذور نمی­دانستند. روش سلف این بود که خود را به تمام فتواهای یک امام مقید نمی­کردند. ایشان اجتهاد را لازمه­ی کسی می­دانستند که قدرت اجتهاد را داشته و واجد الشرایط باشد. لذا بر شخص عامی همین بس که به گمان غالبش از کسی که دارای علم و دین است، پیروی نماید. اما عالم باید قول برتر و راجح­تر را برگزیند. لذا سزاوار است تألیفات ائمه­ی چهارگانه و دیگران را بدون تعصب نسبت به نظر یکی از آنان، بررسی نماید[[158]](#footnote-158).

خودِ ائمه شاگردان و پیروان خویش را تشویق نموده­اند که هر گاه دیدید اجتهاد و نظرِ ما با قرآن و حدیث موافق نیست، قرآن و حدیث را بر اجتهادات ما مقدم دارید.

امام شافعی/ می­گوید: هر گاه حدیث صحیح شد، مذهب من هم همان است. و چون دیدید سخنم با حدیث در تضاد است، به حدیث عمل کنید و کلامم را به دیوار بکوبید.

امام احمد/ می­گوید: هیچ کس حق ندارد همراهِ اللهأ و رسولشص حرفی بزند.

امام مالک/ گوید: به جز رسول الله ص، حرف هر کس قابل پذیرش و رد شدن است.

امام ابوحنیفه/ چنین گفته است: شایسته نیست کسی که دلیلم را نمی­داند، فتوای مرا به دیگران ارائه دهد.

نتیجه:

احکام شرعی شامل دو بخشِ، 1- قطعی یقینی 2- ظنی و غیر قطعی، می­شود.

\*احکام قطعی خود بر دو بخش است:

أ: احکام قطعی که تمام مسلمانان، عام و خاص، به علت شهرتش آن را می­دانند. مانند: وجوب روزه ماه مبارک رمضان، نمازهای پنج­گانه، حرام بودن مشروبات الکلی، حرمت زنا و واجب بودن غسل جنابت. این احکام المَعلُومُ مِنَ الدِّینِ بِالضُّرُورَة (ثابت شده­ی صدر در صد) نامیده می­شوند. هر کس با این‌گونه احکام مخالفت ورزد(قبول نکند) بدون چون و چرا کافر است.

ب: احکام قطعی که فقط علماء از آن آگاه­اند و عموم مردم آن را نمی­دانند. مانند این که: شخصی یک خانم و خاله­ یا عمّه­اش را هم­زمان ازدواج کند، یا این­که مادر بزرگ یک ششم از متوفی میراث می­برد، یا این­که اگر کسی عمداً مرتکب قتل شده باشد، از مقتول میراث نمی­برد. این احکام با وجود این­که قطعی هستند، اما کسی که این احکام را نداند، تا وقتی بر او اتمام حجت نشود و آگاه نگردد، کافر محسوب نمی­شود.

امام نووی/ در شرح مسلم از امام خطابی/ بعد از این که مانعین زکات در عهد ابوبکرس را سرکش و طغیان­گر می­خواند، چنین نقل می­کند: اگر گویند: چگونه جریان مانعین زکات را تأویل کردی و بر اساس قاعده­ی خودت آنان را کافر ندانسته و از سرکشان به حساب آوردی؟ و آیا اگر اکنون در دوران ما گروهی از مسلمانان فرض بودنِ زکات را منکِر باشند و از پرداخت آن سر باز زنند، آیا حکم سرکشان را دارند؟ می­گوییم: خیر. اگر کسی امروزه منکر فرض بودن زکات باشد، به اجماع مسلمین کافر است. فرق بین منکران صدر اول اسلام با منکران امروزی این است که در آن دوران علت­ها و سبب­هایی بود که امروزه وجود ندارد. یکی این­که آنان در دورانی زندگی می­کردند که احکام شرع گاهاً منسوخ می­شد؛ و نیز آنان در امور دین آگاهی کامل نداشتند و تازه مسلمان بودند. لذا دچار شبهه و تردید شدند و معذور بودند. اما امروزه دین اسلام انتشار یافته و تمام مسلمین اعم از خاص و عام، باسواد و بی­سواد آن را می­دانند. پس عذر هیچ کس در انکار زکات، هر چند هم که تأویل کنند، پذیرفته نیست.

و همین­گونه انکار هر یک از امور دین که دانستن آن میان مردم، مشهور و اظهر من الشمس است، کفر محسوب می­شود. مانند: نماز­های پنچ­گانه، روزه، غسل جنابت، حرمت زنا و مشروبات الکلی، ازدواج با محارم و مانند آن. مگر این­که شخص تازه مسلمان باشد و حد وحدود شرعی را نداند. اگر چنین شخصی بر اساس عدم آگاهی حکمی را انکار نمود، کافر نمی­گردد. حکم او مانند دیگر مسلمانان است و هنوز در دایره­ی اسلام می­باشد.

اما اموری مانند: حرمت ازدواج نمودن خانم با خاله یا عمه­اش در یک زمان، میراث نبردن قاتلِ قتلِ عمد از مقتول، ندانسن این­که مادربزرگ به مقدار یک ششم میراث می­برد، و احکامی این­چنین که از طریق خاص(علماء) بر آن اجماع شده است، منکرش کافر نمی­شود. بلکه او را معذور می­دانیم. چرا که عموم مردم از این مسایل آگاهی ندارند.(پایان کلام خطابی/).

\*\* احکام ظنّی:

اگر کسی با احکام ظنّیِ دین که امت مسلمان آن را قبول دارند، مخالفت نمود، بدعت­گذار و نوآور محسوب شده و با او همانند مبتدعین برخورد می­شود.

هر کس با حدیث صحیح مخالفت نمود، دچار خطا شده و به او اعتراض می­شود. و مخالفت او ارزش و اعتباری ندارد. چرا که بدون دلیلی معتبر، مخالفت نموده است. بلکه با دلیل صحیح نیز به مخالفت برخاسته است.

سوم: روبرتافتن و دفع تأویلات کلامی:

ترک و روی­برتافتن از تفسیرِ نابجای کلامی در استدلال، از ویژگی­های بارز منهج و روش سلفی است. و این یعنی پایبندی به ظاهر مسایل اعتقادی.

ظاهر نصوص دارای معانی است که با الفاظ و فَحوای نصوص ، به ذهن متبادر می­شود. بر ما واجب است نصوص را بدون تحریف، بر ظاهر آن عمل نماییم.

اللهأ قرآن را به زبان عربی نازل نمود تا در آن تدبّر و تعقّل شود و ما را به پیروی از آن دستور داد. بر ماست که آن را به مقتضای زبان عربی بر ظاهرش به کار گیریم؛ مگر این­که در به کارگیری آن، حقیقتاً مانع شرعی موجود باشد.

در این زمینه بین نصوص صفات و دیگر نصوص فرقی نیست. بلکه وجوبِ پایبندی به ظاهر آیات در بحث صفات شایسته­تر و آشکارتر است. چرا که معنا و محتوای آن توقیفی محض است و عقل را در این میدان مجالی نیست[[159]](#footnote-159).

اللهـ می­فرماید: ﴿وَإِنَّهُۥ لَتَنزِيلُ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ١٩٢ نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ١٩٣ عَلَىٰ قَلۡبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلۡمُنذِرِينَ١٩٤ بِلِسَانٍ عَرَبِيّٖ مُّبِينٖ١٩٥﴾ [الشعراء: 192-195] (و راستى که این [قرآن‌] وحى پروردگار جهانیان است. روح الامین(جبریل) آن را بر دلت نازل کرده است. تا از هشداردهندگان باشى. به زبان عربى روشن). و می­فرماید: ﴿إِنَّا جَعَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ٣﴾ [الزخرف: 3] (ما آن را قرآنى عربى نازل کردیم، باشد که بیندیشید). ونیز: ﴿ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ وَلَا تَتَّبِعُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَۗ قَلِيلٗا مَّا تَذَكَّرُونَ٣﴾ [الأعراف: 3] (آن­چه را از جانب پروردگارتان به سوى شما فرو فرستاده شده است، پیروى کنید؛ و جز او از معبودان [دیگر] پیروى مکنید. چه اندک پند مى‌گیرید!).

سلفِ و ائمه­ی امت اتفاق نظر دارند که نصوصِ صفات، همان­گونه که لایق پروردگار است، بدون تحریف، بر ظاهر آن حمل می­شود. و ظاهر آن هرگز، خواهان هم­گونی و تشابه بین خالق و مخلوق نیست. آنان معتقدند که اللهﻷ دارای حیات، علم، قدرت، بینایی و شنوایی حقیقی است. و حقیقتاً بر عرش خویش قرار گرفته است. دارای صفت دوست داشتن و راضی شدن است. و به طور حقیقی صاحبِ دو صفتِ ناپسند دانستن و خشم می­باشد. دارای چهره و دو دست است. زیرا می­فرماید:

﴿وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱلۡحَيِّ ٱلَّذِي لَا يَمُوتُ﴾ [الفرقان: 58] (بر آن زنده­ که نمی­میرد توکل کن). و می­فرماید: ﴿وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ٢٩﴾ [البقرة: 29] (او به هر چیزی آگاه است). و: ﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرُۢ١٢٠﴾ [المائدة: 120] (و او بر هر چیز تواناست). و: ﴿وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ١١﴾ [الشورى: 11] (و او شنوا و بیناست). و: ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ٥﴾ [طه: 5] («اللهِ» رحمن بر عرش قرار گرفته است). و: ﴿فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: 54] (به زودى الله گروهى را مى‌آورد که آنان را دوست مى‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند). و: ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُۚ﴾ [المائدة: 119] (الله از آنان خوشنود است و آنان (هم) از الله خوشنود). و: ﴿وَلَٰكِن كَرِهَ ٱللَّهُ ٱنۢبِعَاثَهُمۡ فَثَبَّطَهُمۡ﴾ [التوبة: 46] (الله راه افتادن آنان را خوش نداشت، پس آنان را از حرکت باز داشت). و: ﴿وَغَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَلَعَنَهُۥ﴾ [النساء: 93] (الله بر او خشم می­گیرد و لعنتش می­کند). و: ﴿وَيَبۡقَىٰ وَجۡهُ رَبِّكَ ذُو ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ٢٧﴾ [الرحمن: 27] (و تنها صورتِ باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی می‌ماند). و: ﴿بَلۡ يَدَاهُ مَبۡسُوطَتَانِ﴾ [المائدة: 64] (بلکه دو دستش باز و گشوده است). سلف صالح این نصوص و دیگر نصوصِ صفات را بر ظاهر آن حمل نموده و گفته­اند: منظور از وجه همان چهره و صورتی است که بدون تحریف و همانند بودن، لایق و شایسته­ی اللهـ است.

ترک عمل به ظاهرِ نصوص در بحث عقیده، فساد آور است:

آنان که معنای ظاهر نصوص را فاسد می­دانند و در پی آن انکارش می­کنند، از دو منظر به خطا رفته­اند:

اول: نص را به معنای اشتباه و باطل ترجمه می­کنند و چون لفظ بر معنایی که آنان ترجمه نمودند دلالت ندارد، آن را انکار می­کنند و می­گویند: ظاهرِ نص، مورد نظر نیست. مثلاً: اللهـ در حدیث قدسی می­فرماید: «يَا ابْنَ آدَمَ مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي، يَا ابْنَ آدَمَ! اسْتَطْعَمْتُكَ فَلَمْ تُطْعِمْنِي، يَا ابْنَ آدَمَ! اسْتَسْقَيْتُكَ فَلَمْ تَسْقِنِي»: (ای فرزند آدم مریض شدم به عیادتم نیامدی، ای انسان از تو غذا طلبیدم غذایم ندادی، ای آدمی­زاده از تو آب خواستم آبم ندادی)[[160]](#footnote-160).

می­گویند: ظاهر حدیث به این معناست که اللهﻷ مریض، گرسنه و تشنه می­شود؛ لذا این معنا نادرست است و مورد نظر نیست.

می­گوییم: اگر شما حق نص را به درستی ادا می­کردید، می­دانستید که این معنای فاسد منظور و هدفِ نص نیست. زیرا فحوای حدیث با آن هم­خوانی ندارد. سخن اللهأ به صورت مفسَّر در ادامه­ی همین حدیث آمده است: «أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ عَبْدِي فُلَانًا مَرِضَ فَلَمْ تَعُدْهُ؟ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ اسْتَطْعَمَكَ عَبْدِي فُلَانٌ، فَلَمْ تُطْعِمْهُ؟ واسْتَسْقَاكَ عَبْدِي فُلَانٌ فَلَمْ تَسْقِهِ؟»: (آیا ندانستی فلان بنده­ی من مریض است و به عیادتش نرفتی؟ مگر ندانستی فلان بنده­ام از تو غذا طلبید و غذایش ندادی؟ بنده­ام از تو آب طلبید و آبش ندادی). این حدیث به صراحت بیان می­دارد که اللهـ نه مریض می­شود و نه گرسنه و تشنه. بلکه این سه مشکل برای بنده­ای از بندگانش رخ می­دهد[[161]](#footnote-161).

دوم: لفظ را به معنای صحیحِ موافق با ظاهرش تفسیر می­کنند، لیکن به این باور که چنین معنایی باطل است آن را رد می­کنند؛ حال آن­که این معنا باطل نیست. مثلاً آیه­ی: ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ٥﴾ [طه: 5] («الله» رحمن بر عرش قرار گرفته است).

گویند: ظاهر آیه این است که اللهأ بر روی عرش است. و چون عرش محدود است، پس لازمه­اش این است که اللهﻷ هم محدود باشد. لذا این معنا نادرست بوده و مورد نظر نیست[[162]](#footnote-162).

پس می­گوییم: این­که اللهـ بر عرش خویش قرار گرفته است **–**گر چه عرش محدود است- مستلزم معنای باطل و نادرستی نیست. چرا که اللهأ بر عرش خویش قرار گرفته است؛ لیک آن­گونه که سزاوار جلال و عظمت اوست. و این بالا بودن و قرار گرفتن بر عرش، همانند قرار گرفتن مخلوق بر مخلوق نیست. و لازم نیست که اللهﻷ محدود به مکان باشد. این عُلُوّ یا بالا بودن مختص عرش است و بالاترین مخلوق از نظر مکانی، عرش است. و اللهﻷ از تمام چیزها بالاتر است. و این از کمال الهی است و از صفات کامل او تعالی محسوب می­شود؛ پس چگونه می­توان گفت این معنا باطل است و مورد نظر نیست؟![[163]](#footnote-163)

این خطا از هر دو منظر در یک مثال، قابل ارائه است: مثلاً رسول اللهص می­فرماید: «إنَّ قُلُوبَ بَني آدمَ کلّها بینَ إصبَعَینِ مِن أَصابِعِ الرحمن کقلبِ واحدٍ یُصَرِّفُهُ حیثُ یَشاء»: (دل­های تمام بنی آدم بین دو انگشت از انگشتان رحمن به مانند یک قلب، قرار دارد؛ هر گونه که بخواهد آن را می­چرخاند).

بنا بر قول اول گویند: ظاهر حدیث که می­گوید: قلوب بنی آدم میان انگشتان اللهِ رحمنأ قرار دارد، مستلزم لمس کردن و برخورد مستقیم می­باشد. واین­که انگشتان اللهـ در درون ماست! پس این معنا باطل و مورد نظر نیست.

وبنا بر قول دوم می­گویند: ظاهر حدیث گوید: انگشتان اللهﻷ حقیقی هستند و انگشت جزوِ اعضاء است! لذا این معنا نادرست است و منظور اللهأ این نیست.

در جواب قول اول می­گوییم: این که دل بندگان بین دو انگشت از انگشتان اللهـ قرار دارد، مستلزم لمس و برخورد مستقیم نیست و انگشت­ها درون جسم ما نمی­باشد. آیا این سخن اللهﻷ را ندیده­ای: ﴿ٱلسَّحَابِ ٱلۡمُسَخَّرِ بَيۡنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [البقرة: 164] (ابر رامِ میان آسمان و زمین). ابر نه به آسمان برخورد می­کند نه به زمین و یکدیگر را لمس نمی­کنند.

و گفته می­شود: ستره­ی نمازگزار، بین یدیه: (میان دو دست اوست) یعنی در روبرویش قرار دارد. هیچ برخورد مستقیم و لمس شدنی هم در کار نیست.

اگر (در میان چیزی قرار گرفتن) در بین مخلوقات مستلزم لمس و به هم چسبیدن نیست، این مثال در حق مخلوق با خالق که کُرسِیِ اوأ آسمان­ها و زمین را احاطه کرده است و خود اللهﻷ هم بر هر چیز احاطه دارد، چگونه است؟ قرآن، حدیث و عقل دلالت بر این دارند که الله تعالی از مخلوقاتش جدا است و در هیچ یک از مخلوقاتش حل نشده است. و هیچ مخلوق الله تعالی با او ممزوج نیست. سلف هم بر این باور اجماع دارند.

درجواب قول دوم می­گوییم: اثبات انگشتان حقیقی برای اللهـ معنای باطل و نادرستی را در بر ندارد و منظور وهدف هم، همان معنای حقیقی است. اللهأ دارای انگشتان منحصر به ذات خویش است و هیچ شباهتی با انگشت مخلوقات ندارد. در صحیح بخاری و مسلم از عبدالله بن مسعودس روایت است: «جَاءَ حَبْرٌ مِنَ الأَحْبَارِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّا نَجِدُ: أَنَّ اللَّهَ يَجْعَلُ السَّمَوَاتِ عَلَى إِصْبَعٍ وَالأَرَضِينَ عَلَى إِصْبَعٍ، وَالشَّجَرَ عَلَى إِصْبَعٍ، وَالمَاءَ وَالثَّرَى عَلَى إِصْبَعٍ، وَسَائِرَ الخَلاَئِقِ عَلَى إِصْبَعٍ، فَيَقُولُ أَنَا المَلِكُ، فَضَحِكَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ تَصْدِيقًا لِقَوْلِ الحَبْرِ، ثُمَّ قَرَأَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ﴿وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦ وَٱلۡأَرۡضُ جَمِيعٗا قَبۡضَتُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّٰتُۢ بِيَمِينِهِۦۚ سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ٦٧﴾ [الزمر: 67]»: (عالِمی از یهودیان نزد رسول اللهص آمد و گفت: ای محمد ما چنین می­خوانیم که: اللهأ آسمان‌ها را بر یک انگشت می­نهد و زمین­ها را بر انگشتی. درختان را بر انگشتی و آب و خاک مرطوب را بر انگشتی دیگر. و سایر مخلوقات را بر انگشتی. سپس می­گوید: من پادشاهم. رسول اللهص در تأیید سخنان آن عالِم چنان خندیدند که دندان­های آسیاب ایشان نمودار شد. سپس پیامبرص این آیه را تلاوت نمود: ﴿وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦ وَٱلۡأَرۡضُ جَمِيعٗا قَبۡضَتُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّٰتُۢ بِيَمِينِهِۦۚ سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ٦٧﴾ [الزمر: 67] (و الله را آن‌گونه که سزاوار اوست نشناختند، در حالی که زمین در روز قیامت یک­سره در قبضه قدرت اوست، و آسمان‌ها هم درهم پیچیده به دست اوست؛ منزّه و برتر است از آن­چه با او شریک می­گیرند). الفاظ این حدیث از بخاری بوده و در تفسیر سوره­ی زمر آمده است[[164]](#footnote-164).

چه معنای نادرستی از ظاهر نص لازم می­آید که مجبور باشیم بگوییم: این معنا مورد نظر نبوده است؟؟[[165]](#footnote-165)

اگر اعتراض شود که حمل کردن نصوص در بابِ صفات بر ظاهر آن، تشبیه خالق به مخلوق می­شود؛ لذا باید ظاهر را ترک کرده و معنایی را اثبات نماییم که عقل آن را بپذیرد و از تشبیه دوری شود.

جواب: این کلام از چندین منظر نادرست است. توّهمِ مشابهت و همانندی و سپس نفی کردنّ صفت، چند کار ممنوع را در بر دارد؛ از جمله:

اول: او از نصوص، صفات و ویژگی­های مخلوقین را استنباط کرده است. و گمان کرده فحوا و محتوای نص همان است که او برداشت نموده است. لیکن این برداشت نادرست است. چرا که صفتِ مذکور در نصوصِ مناسب با موصوفش می­باشد و شایسته­ی خود اوست.

همانند کردن مخلوق با خالق کفر و گمراهی محض است. زیرا چنین باوری مساوی است با تکذیب سخن اللهﻷ: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ﴾ [الشورى: 11] (هیچ چیز همانند او نیست). و غیر ممکن است ظاهرِ نصوص کفر و گمراهی باشد. زیرا اللهـ می­فرماید: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمۡ وَيَهۡدِيَكُمۡ سُنَنَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَيَتُوبَ عَلَيۡكُمۡۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ٢٦﴾ [النساء: 26] ( الله مى‌خواهد براى شما توضیح دهد، و راه کسانى را که پیش از شما بوده‌اند به شما بنمایاند، و بر شما ببخشاید، و الله دانا و حکیم است). و این فرموده­ی الهی: ﴿يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ أَن تَضِلُّواْۗ﴾ [النساء: 176] (الله براى شما توضیح مى‌دهد تا مبادا گمراه شوید).

دوم: او با نفی معانی الهی که آیات بر آن دلالت دارد، علیه نصوص دست به جنایتی بزرگ زده است. سپس از جانب خویش برای نصوص معانی ساختگی ثابت می­کند که ظاهرِ الفاظ گویای آن نیست. لذا از دو ناحیه علیه نصوص جنایت کرده است.

سوم: او که بدون علم محتوا و فحوای آیات صفات را نفی می­کند، ندانسته بر اللهأ دروغ می­بندد. و این عمل به دلیل نص و اجماع حرام است. اللهﻷ می­فرماید: ﴿قُلۡ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَ وَٱلۡإِثۡمَ وَٱلۡبَغۡيَ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ وَأَن تُشۡرِكُواْ بِٱللَّهِ مَا لَمۡ يُنَزِّلۡ بِهِۦ سُلۡطَٰنٗا وَأَن تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ٣٣﴾ [الأعراف: 33] (بگو: پروردگارم فقط کارهای زشت را چه آشکارش باشد و چه پنهان، و گناه و ستم ناحق را، و این­که چیزی را که الله بر حقّانیّت آن دلیلی نازل نکرده شریک او قرار دهید، و این­که اموری را از روی نادانی و جهالت به الله نسبت دهید، حرام کرده است).

چهارم: او وقتی صفات کمال را که محتوای نصوص است نفی می­کند، پس لازمه‌اش این است که اللهـ به صفات ضدِّ کمال، یعنی صفات نقص، متّصف باشد. چرا که لزوماً هر موجودی باید بالاخره به صفتی موصوف باشد. هرگز موجودی را نمی­یابید که فاقد صفات باشد. حال وقتی صفات کمال از اللهﻷ نفی شد، آیا جز صفات نقص چیزی می­ماند؟

در نتیجه آن­که صفات کمال الهی را که مقتضای نصوص است نفی می­کند، در حق اللهأ تجاوز و تعدّی نموده است. زیرا او دو صفت متضاد را با هم جمع کرده است. صفت نقص را از اللهﻷ نفی کرده و در ادامه او را به مخلوقاتِ ناقص و ناپیدا همانند می­کند. بلکه گاهی وقاحتش به آن­جا می­رسد که در نفی کردن زیاده روی و غلو می­کند تا منجر به همگون کردن اللهﻷ به چیزهای غیرممکن و مستحیل می­شود. هم­چنین با باطل کردن معنایی که آیات بر آن دلالت دارد، بر نصوص هم جنایت نموده است. معانی خودتراشیده­ای می­سازد که اصلاً ظاهر آیات گویای آن نیست. لذا میان نفی و همانند کردن صفات اللهﻷ و میان تحریف و ناکارآمد کردن نصوص قرآن کریم و سنت ادغام می­نماید. نتیجتاً در اسم­ها و صفات الهی به الحاد کشیده می­شود. اللهـ می­فرماید: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَاۖ وَذَرُواْ ٱلَّذِينَ يُلۡحِدُونَ فِيٓ أَسۡمَٰٓئِهِۦۚ سَيُجۡزَوۡنَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ١٨٠﴾ [الأعراف: 180] (و نام­هاى نیکو به الله اختصاص دارد، پس او را با آن­ها بخوانید، و کسانى را که در مورد نام­هاى او به کژى مى‌گرایند رها کنید. زودا که به [سزاى‌] آنچه انجام مى‌دادند کیفر خواهند یافت). و می­فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُلۡحِدُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا لَا يَخۡفَوۡنَ عَلَيۡنَآۗ أَفَمَن يُلۡقَىٰ فِي ٱلنَّارِ خَيۡرٌ أَم مَّن يَأۡتِيٓ ءَامِنٗا يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۚ ٱعۡمَلُواْ مَا شِئۡتُمۡ إِنَّهُۥ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٌ٤٠﴾ [فصلت: 40] (کسانى که در [فهم و ارائه‌] آیات ما کژ مى‌روند بر ما پوشیده نیستند. آیا کسى که در آتش افکنده مى‌شود بهتر است یا کسى که روز قیامت آسوده‌خاطر مى‌آید؟ هر چه مى‌خواهید بکنید که او به آن­چه انجام مى‌دهید بیناست).[[166]](#footnote-166)

خلاصه: آنان که با برداشت شخصی خویش، نصوص شرعی را از معانی ظاهر آن خارج نموده و معانی دیگری می­سازند که بر آن دلیل شرعی ندارند، مرتکب چند کار ممنوع شده­اند:

1. مخالفت با برنامه و روش سلف صالح.
2. ناکارآمد کردن خواسته­ و هدف نصوص.
3. تحریف نصوص به معنی غیر مورد نظر آن.
4. تعطیل و ابطال صفات کاملی که مضمون آیات است.
5. تناقض روش خودشان در نفی و اثبات صفات.

در بحث اثبات به آنان گفته می­شود: همانند آ­ن­چه در بحث اثبات، با نفیِ تشبیه اثبات می­کنی، آن­چه را هم که نفی می­کنی، با نفیِ تشبیه اثبات کن.

و در بحث نفی به آنان گفته می­شود: آن­چه را از ترسِ تشبیه ثابت کردی، نفی کن. همان‌طور که از ترس تشبیه، صفاتی را نفی کردی. در غیر این­صورت تناقض­گویی کردی.

حرف آخر بدونِ تناقض در مورد اثباتِ نام­ها و صفاتی که اللهأ برای خویش ثابت دانسته ، بدون این که تشبیهی صورت گیرد، همان سخنی است که سلف و ائمه­ی امّت بدان معتقد بودند. و اللهﻷ را منزه می­دانند بدون این­که نام یا صفتی از وی را حذف و نابود کنند. و نصوص را آن­طور که لایق و شایسته­ی اللهـ است، بدون تحریف، تعطیل، بیان کیفیت و تمثیل(همانند کردن)، بر ظاهر آن حمل می­کنند[[167]](#footnote-167).

در نتیجه روش و منهج سلف بر این مبنا است:

1. روی­گردانی از تأویل(تفسیر ناصحیح) در نصوص عقیده­ای.
2. روی­برتافتن از تحریف و دست­کاری نصوص.
3. عدم قبولِ حذفِ معانی نصوص.

د- مردود دانستن تشبیه، تمثیل(همانندی) میان خالق و مخلوق.

هـ- عدم بیانِ کیفیت برای صفات اللهأ.

الف- روی­گردانی از تأویل (تفسیر نادرست):

متکلمین می­پندارند ادله­ی عقلی آنان که از اصطلاحات کلامی­شان گرفته شده است، ادله­ای قطعی، و اصلی است که رجوع به آن واجب است. و هر گاه دلایل شرعی که از قرآن و سنت برگرفته شده است، با ادله­ی آنان در تعارض بود، به گمان آنان واجب است نصوص شرعی به گونه­ای تأویل شوند که با ادله­ی عقلی آنان موافق آید. این است همان تأویلی که متکلمین در بحث­های کلامی خود پیرامون مسایل توحید و ایمان به غیب و صفات الهی به آن پناه می­جویند.

پس در اصطلاح متکلمین، تأویل عبارت از اصل قرار دادن عقل و تابعیت نقل از آن می­باشد. حال هر گاه شرع با عقل در تعارض شد، به گمان آنان باید نص را تأویل نمود تا با عقل هم­خوانی کند.

روش متکلمین در تأویلِ نصوص با ادله­ی عقلی از چندین زاویه نادرست و مردود است:

1. تأویل نصوص بدین منظور، که با سخنان متکلمین همسو شود در حقیقت، تحریف و ناکارآمد کردن نصوص است.
2. تعارض کلامِ بسیار آفریننده­یِ بی­نهایت دانا با مصطلحات وضعیِ علم کلام، که زاییده­ی اندیشه­ی بشر است، شرعاً ناجایز است. مصطلاحاتی که در واقع از فیلسوفان و علمای کلامِ غیر مسلمان گرفته شده است.
3. موافقتی که زاییده­ی افکار آنان است، به توهین و کم ارزش نمودن دلایل قرآن و سنت منجر می­شود. چرا که به صورت مستقل به آن دو استدلال جسته نمی­شود و باعث نابودی ایمان می­گردد. تازه مردم را هم از یادگیری و بررسی قرآن و سنت و درک معانی آن دو باز می­دارد.
4. دلیل عقلی صحیح و درست، با دلیل شرعی صحیح و درست در تعارض نیست؛ بلکه تعارض آن دو غیر ممکن است. مگر زمانی که استدلال عقلی نادرست باشد، یا برداشت از دلیل شرعی اشتباه از آب درآید.
5. شریعت گاهاً اموری عرضه می­دارد که عقل و اندیشه را به تعجب و دهشت وا می­دارد، لیکن از نظر عقلی ناممکن نیست. مثلاً ایمان به ملائکه. این نوع ایمان، ایمان به امور غیب است که از نصوص متواتر اثبات شده است. فرشتگان مخلوقاتی هستند از جنس نور که عقل از درک حقیقت آن متحیّر می­ماند. لیکن عقلاً وجود آنان محال و ناممکن نیست. چنان‌که مخلوقاتی همانند میکروب و باکتری­های ریز با چشم غیر مسلح قابل رؤیت نیست. اما به صورت علمی به وسیله­ی میکروسکوب وجود آنان اثبات شده است. یا مثلاً هوا قابل مشاهده نیست؛ لیکن از آثارش پیرامون ما می­توان به وجودش پی برد. یا همانند برق و الکتریسیته که قابل دیدن نیست ولی آثارش مشهود است و ... .

لفظ تأویل در شریعت دارای چندین معنا است:

1. تأویل به معنای تفسیر و توضیح که غالباً در اصطلاح مفسرین قرآن کریم کاربرد دارد. مانند: ابن جریر طبری و دیگران رحمهم الله.
2. تأویل به معنای حقیقتی که کلام یا سخن به سوی آن مُؤَوَّل می­شود. چنان‌که الله متعال می­فرماید: ﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّا تَأۡوِيلَهُۥۚ يَوۡمَ يَأۡتِي تَأۡوِيلُهُۥ يَقُولُ ٱلَّذِينَ نَسُوهُ مِن قَبۡلُ قَدۡ جَآءَتۡ رُسُلُ رَبِّنَا بِٱلۡحَقِّ﴾ [الأعراف: 53] (آیا [آنان‌] جز در انتظار تأویل آنند؟ روزى که تأویلش فرا رسد، کسانى که آن را پیش از آن به فراموشى سپرده‌اند مى‌گویند: «یقیناً فرستادگان پروردگار ما حق را آوردند). امثال این آیه در قرآن فراوانند. خصوصاً در مورد آن­چه متعلق به خبر­های معاد است.
3. تأویل در نز متأخرین یعنی، لفظ را از معنای ظاهری که راحت به ذهن متبادر می­گردد، بنا به دلیلی به سوی احتمال نادرست، برگرداندن.

اگر شخصی بنا بر دلیلی که خود آن را دلیل می­پندارد، لفظ را از معنای ظاهرش برگرداند، در حالی که آن دلیل اشتباه و نادرست است، به آن تأویل فاسد گویند. مانند تأویل فاسدی که متکلمین به بهانه­ی منزه دانستن اللهﻷ در آیات، احادیث، نام­ها و صفات انجام می­دهند؛ تا با دلایل عقلی آنان در این مقوله موافق آید. لیکن نمی­توان این را دلیلی به حساب آورد که به وسیله­ی آن بتوان با قرآن و سنت تعارض نمود. ادعای پاک و منزّه دانستن اللهأ با اثبات اهل سنت در بحث نام­ها و صفات تعارضی ندارد. چرا که اهل سنت هرگز برای صفات و ویژگی­های اللهـ کیفیت بیان نمی­کنند و بنا بر فرموده­ی الهی: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ١١﴾ [الشورى: 11] (هیچ چیز همانند او نیست و او -ـ- شنوا و بیناست) ، خالق را بسان مخلوق نمی­دانند. خودِ نفی و باطل دانستنِ «همانند» برای اللهﻷ یعنی منزّه دانستن آفریدگار، همراه با اثبات دو صفت «السمیع و البصیر». به صورت کلی باید گفت: ادله­ی عقلی متکلمین که از علم کلام گرفته شده است، ادله­ای نیست که بتوان با آن ادله­ی شرعی کتاب الله و سنت را تفسیر یا خاص یا مقیّد نمود.

اما اگر بنا بر دلیلی شرعی بتوان لفظ را از معنای ظاهرش برگرداند، این تأویل یا تفسیر صحیح و مورد پذیرش است[[168]](#footnote-168).

تأویل صحیح در نصوص، خواهان موارد زیر است[[169]](#footnote-169):

1. آن لفظ در لغت، احتمالِ معنای مرجوح[[170]](#footnote-170) را داشته باشد.
2. روایتی از پیامبرص موجود باشد تا بر اساس آن بتوان تأویلِ ظاهر نصوص را واجب نمود. چرا که برگرداندن نصوصِ کتاب الله و سنت از ظاهر آن­ بدون رهنمون، توضیح و ارشاد رسول اللهص ممنوع می‌باشد.
3. پیامبرص آن را بیان کرده و فرموده باشد: ظاهرِ نص، مورد نظر نیست.
4. برای دلیلِ تأویل، معارض و مخالفی موجود نباشد.

بسیاری از متکلمینِ اشاعره در پایان عمر اذعان داشته‌اند که روش سلف صالح این بوده است که دلایل کتاب الله و سنت را تأویل نمی­کرده­اند. و قبل از مرگ خویش از نظریات مخالف با روش سلف، برگشته­اند.

ابوالحسن اشعری به صراحت گفته است: در آیات صفات و احادیثِ این بحث، به روش و خط­مشیِ سلف باز گشته است. او در کتاب «مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلین» سخن تمام هواپرستان، بدعتیان، تأویل کنندگان و نفی کنندگانِ تمام یا برخی از صفاتِ اللهﻷ را ذکر نموده و در پی آن گفته است: «اعتقاد تمام اهل سنت و جماعت، اقرار به وجود الله، فرشتگان، کتاب­های آسمانی، پیامبران و آن­چه از جانب الله آمده است و هر آن­چه راویان مورد اعتماد از رسول اللهص روایت نموده‌اند، می‌باشند. آنان هیچ یک از این موارد را رد نمی­کنند.

هم­چنین می­گوید: این مجموع مطالبی است که سلف رحمهم الله به آن امر می­کنند و خود به کار می­گیرند و بدان معتقد­اند. ما هم هر آن­چه آنان گفته­اند، می­گوییم و رهروان آنانیم. موفقیت ما از آنِ الله است. او برایمان کافی است و بهترین وکیل. از او استمداد طلبیده، بر وی توکل می­کنیم و بازگشت به سوی اوست.

باقلانی در کتاب (التمهید) بر باطل بودن تأویل، سخن گفته و معتقدین به تأویل در بحث نام­ها و صفات اللهأ را رد می­کند.

ابوالمعالی جوینی معروف به امام الحرمین بعد از این که در کتاب خود (الإرشاد) تأویل را تقویت می­کند، در نوشتاری به نام (العقیدة النظامیة) از این قول رجوع کرده و می­گوید: نظریه­ای را که پسندیده و با آن الله را می­پرستیم، پیروی از سلف امت است. سزاوارتر این است که نوآوری را ترک و پیرو باشیم. و دلیل قاطعی که در این مورد شنیده­ایم این است که، اجماع امت دلیلی است که باید پیروی شود و در عموم شریعت به آن استناد می­شود.

هم­چنین می­گوید: چون عصر صحابهش و تابعین با اعتقاد مبتنی بر ترکِ تأویل به پایان رسید، به صورت قطع بیان­ می­دارد که روش صحیحِ پیروی و اتباع، راه آنان است. لذا انسان متدیّن وظیفه دارد پروردگار را از صفات جدید و خود ساخته پاک و منزه بدراد و در تأویل آیات مشکل سعی و کنکاش نکند و معنای آن را به آفریدگارﻷ واگذارد.

امام ابو حامد غزالی در کتاب خود به نام (إلجام العوام عن علم الکلام) می­نویسد: حقیقت واضحی که از نظر انسان­های خردمند که جای نزاع و مجادله­ ندارد، مذهب سلف یعنی صحابهش و تابعین **–** رحمهم الله**–** است. سپس می­گوید: دلیل کلی که هر انسان خردمندی با آن می­داند که حق تنها با روش سلف است، این چهار اصل سالم و بی‌عیب و نقص است:

نخست: رسول اللهص آگاه­ترین انسان به خیر و صلاح دین و دنیایِ بندگان بوده است.

دوم: همان­گونه که به او وحی شده است، ابلاغ نموده و چیزی از آن را پنهان نداشته است.

سوم: داناترین انسان­ها به معانی کلام الهی و سزاوارترین آن­ها در عدم ابراز نظر در اسرار قرآن، یاران رسول اللهص می­باشند که همیشه همراه ایشان بوده و در وقت نزول قرآن کریم حاضر بوده­اند.

چهارم: صحابهش از بدو تولد تا پایان عمر، کسی را به تأویل دعوت نداده­اند. واگر تأویل جزو دین یا علوم دینی بود، بلاشک خود به آن روی آورده و فرزندان و خویشاوندان خود را به آن ترغیب می­نمودند.

غزالی در ادامه می­گوید: با این اصول چهار گانه نزد هر مسلمان، قطعاً می­توان گفت: حق همان است که آنان گفتند و درست و صحیح نیز همان است که آنان باور داشتند[[171]](#footnote-171).

شنقیطی/ می­گوید: این که غزالی استدلال می­کند که روش سلف درست و برحق است، بدون تردید استدلالش درست است. و ارائه­ی دلیل در این مورد هم بسیار واضح و روشن است. چرا که اگر جایز یا ضروری بود، حتماً رسول اللهص آن را تبیین می­نمود. و یارانشش و پیروان آنان هم آن را نقل می­کردند. چندین نفر گفته­اند که غزالی در آخر عمرش از اندیشه­ی قبلی بازگشته و به تلاوت کتاب اللهأ و سنت رسول اللهص پرداخته است. حتی برخی گفته­اند: او در حالی از دنیا رفت که صحیح بخاری بر روی سینه­اش بوده است[[172]](#footnote-172).

ابو الحسن اشعری در مسجد بصره گفته است: آن­چه ما به آن معتقدیم، پای­بندی و عمل به کتاب اللهأ و سنت رسول اللهص و اقول صحابهش و تابعین و ائمه­ی حدیث رحمهم الله است. و آن­چه امام احمد بن حنبل/ معتقد بوده را قبول داریم[[173]](#footnote-173).

ب- رویگردانی از تحریف نصوص:

به تغییر و جابجا کردن، تحریف گویند. عرب­ها گویند: «حرَّفتُ الشيءَ عن وَجهِه حَرفاً»: (آن چیز را تغییر دادم). تحریف در کلام یعنی تفسیر کردنِ کلام بر خلاف معنایی که به ذهن متبادر می­شود.

تحریف بر دو نوع است: تحریف لفظ و تحریف معنا. هر دو نوع در کتاب­های یهود و نصارا به وقوع پیوسته است. لذا کتاب­هایی که هم­اکنون نزد ایشان است، به نص قرآن کریم از همان کُتُبِ تحریف شده است.

اللهأ می­فرماید: ﴿فَوَيۡلٞ لِّلَّذِينَ يَكۡتُبُونَ ٱلۡكِتَٰبَ بِأَيۡدِيهِمۡ ثُمَّ يَقُولُونَ هَٰذَا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ لِيَشۡتَرُواْ بِهِۦ ثَمَنٗا قَلِيلٗاۖ فَوَيۡلٞ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتۡ أَيۡدِيهِمۡ وَوَيۡلٞ لَّهُم مِّمَّا يَكۡسِبُونَ٧٩﴾ [البقرة: 79] (پس واى بر کسانى که کتاب [تحریف‌شده‌اى‌] با دست­هاى خود مى‌نویسند، سپس مى‌گویند: «این از جانب الله است»، تا بدان بهاى ناچیزى به دست آرند؛ پس واى بر ایشان از آن­چه دستهایشان نوشته، و واى بر ایشان از آن­چه [از این راه‌] به دست مى‌آورند). این نوع تحریف، تحریف لفظ در نگارش است.

و: ﴿وَإِنَّ مِنۡهُمۡ لَفَرِيقٗا يَلۡوُۥنَ أَلۡسِنَتَهُم بِٱلۡكِتَٰبِ لِتَحۡسَبُوهُ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَمَا هُوَ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ وَمَا هُوَ مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ٧٨﴾ [آل عمران: 78] (و از میان آنان گروهى هستند که زبان خود را به [خواندن‌] کتاب مى‌پیچانند، تا آن را از کتاب [آسمانى‌] پندارید، با این­که آن از کتاب [آسمانى‌] نیست؛ و مى‌گویند: آن از جانب الله است، در صورتى که از جانب الله نیست، و بر الله دروغ مى‌بندند، با این­که خودشان [هم‌] مى‌دانند). این نیز تحریفِ لفظ است اما در هنگام خواندن، نه نگارش.

و می­فرماید: ﴿يُحَرِّفُونَ ٱلۡكَلِمَ مِنۢ بَعۡدِ مَوَاضِعِهِۦۖ﴾ [المائدة: 41] (سخنان را از مفهوم اصلی­اش تحریف می‌کنند). این نوع تحریف، تحریفِ معنا در کتاب آسمانی است[[174]](#footnote-174).

آنان که بی‌دلیل معانی ظاهرِ نصوصِ شرعی را تغییر می­دهند، تحریف­گران کتاب آسمانی­اند. به عنوان مثال:

جهمیه و اشاعره و هم­اندیشان مبتدع آنان در مورد این فرموده­ی الاهی ﴿ٱسۡتَوَىٰٓ﴾ قرار گرفت، حرف (لام) را بر این کلمه افزودند و خواندند، (استَولَی: چیره شد). این کارشان همانند کار یهود بود که کلمه­ی ﴿حِطَّةٞ﴾ بخشش، را به (حنطة: گندم) مبدَّل نمودند.

یا مانند بعضی از بدعتی­ها که لفظ اللهأ در این آیه ﴿وَكَلَّمَ ٱللَّهُ مُوسَىٰ تَكۡلِيمٗا﴾ را با فتحه (اللهَ) خواندند.

و مانند اشاعره که این آیه را ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ﴾ به این صورت خواندند (و جاء أَمرُ رَبِّكَ). ودیگر مثال­ها.

این بود نمونه­هایی از تحریف لفظی و معنوی. برخی از اهل بدعت صفتِ غضب را به انتقام و رحمت را به نعمت دادن تفسیر نموده اند. و گویند منظور از (الیَدَین: دو دست)، نعمت و قدرت است[[175]](#footnote-175). این نوع تحریف هم تحریف معنوی است و کاملاً باطل و مردود است و از آن نهی شده است.

ج- ترکِ تعطیلِ صفات:

تعطیل از (العَطل) به معنای خالی بودن و متروک، مشتق شده است. اللهأ می­فرماید: ﴿وَبِئۡرٖ مُّعَطَّلَةٖ وَقَصۡرٖ مَّشِيدٍ٤٥﴾ [الحج: 45] (و چاه­هاى متروک و قصرهاى افراشته) هم به همین معناست. در بحث مورد نظرِ ما، منظور از تعطیل، نفی صفات الاهی و عدم اثبات آن برای اللهـ می­باشد.

تعطیل و متروک نمودن نام­ها و صفات الاهی، روش و مذهب جهمیه و معتزله است. فرق میان تحریف و تعطیل این است که:

تعطیل عبارت است از نفیِ معنای درست و حقّی که قرآن و سنت بر آن دلالت دارد.

ولی تحریف یعنی تفسیرِ نصوص به معانیِ باطلی که خودِ نصوص بر آن دلالت ندارد.

نسبت میان آن­ دو عموم و خصوص مطلق است. چرا که تعطیل عام­تر از تحریف است. یعنی هر تحریفی، تعطیل است اما هر تعطیلی تحریف نیست.

با این تفسیر، هر دو زمانی یافت می­شوند که یک معنای باطل اثبات و معنای حقِّی نفی گردد. مانند تفسیر اشاعره در صفت­های(استوی) به استولی. و (المجیء: آمدن) به مجیء الأمر(صدور دستور)، و (الید: دست) به قدرت و (الرحمة) به نعمت. و دیگر تأویلات باطل آنان در این زمینه.

تأویل بدون تحریف را در تفسیر کسانی می­توان یافت که صفات وارد شده در قرآن و سنت را نفی می­کنند و گمان می­برند ظاهرِ صفات مورد نظر نیست؛ علاوه بر آن معنای دیگری هم برای صفات ارائه نمی­دهند که این عملشان تفویض نام دارد.

تفیض از اندیشه و مذهب سلف نیست. چرا که سلف معنا را تفویض نمی­کنند و کلامی را نمی­خوانند که معنایش را ندانند. بلکه معانی نصوص را از قرآن و سنت فهمیده و برداشت می­کنند. صفات را برای اللهﻷ اثبات کرده و حقیقت و کیفیتِ صفات را به اللهـ تفویض می­کنند. چنان‌که وقتی از امام مالک/ در مورد کیفیت قرار گرفتن اللهﻷ بر عرش سؤال شد، گفت: استواء معلوم و کیفیت مجهول و ناشناخته است[[176]](#footnote-176).

د- ترک تشبیه و همانندی میان خالق و مخلوق:

تمثیل و تشبیه، مثل هم­اند. یعنی اعتقاد به تشابه میان خالق و مخلوق و همانندی صفات خالق به مخلوقات.

تشبیه بر دو نوع است:

نخست: تشبیه مخلوق به خالق. مانند تشبیه عیسی÷ به اللهأ توسط مسیحیان، و تشبیه عُزَیر به اللهﻷ به اعتقاد یهودیان و تشبیه بت­ها به اللهـ از دیدِ مشرکین. الله تعالی بسی والاتر و بزرگ­تر از گفته­ی آنان است.

دوم: مانند تشبیه آنانی که اللهأ را به مخلوقاتش همسان می­کنند. می­گویند: اللهﻷ چهره­ای همانند چهره­ی انسان، دستی بسان دست او، و شنوایی هم­چون شنوایی انسان دارد؛ و غیره. اللهـ برتر از سخن ایشان است.

هـ- رویگردانی از بیان کیفیت در صفات:

التَّکییف یعنی تعیین ماهیت و حقیقت برای یک شیء. عرب گوید: کیَّفتُ الشیءَ، یعنی کیفیتش را بیان داشتم[[177]](#footnote-177).

تفاوت تکییف با تمثیل این است که در تکییف شخص معتقد است، صفات الله تعالی دارای فلان کیفیت است. یا از کیفیت آن سؤال می­کند. ولی در تمثیل، او معتقد است که صفات خالق همانند صفات مخلوق است.

و منظور از نفی کیفیت، نفی مطلق نیست. چرا که بالاخره هر چیزی درای کیفیتی خاص است. لذا صفات الله متعال هم کیفیت خودش را دارد. اما عقل ما توان درک آن را ندارد. اللهﻷ می­فرماید: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ١١﴾ [الشورى: 11] (هیچ چیز همانند او نیست و او بسیار شنوا و بیناست).[[178]](#footnote-178)

در تفسیر این سخن اللهـ: ﴿كَمِثۡلِهِۦ﴾ اختلاف شده است. گفته شده است منظور از (کاف) و (مِثلِه) در این­جا به صورت کنایه، مبالغه­ی درنفی می­باشد. مانند: انسانی همانند تو بخیلی نمی­کند، و غیر از تو کسی سخاوت نمی­کند.

برخی گویند: (کاف) برای تأکید زیادتر به کار برده شده است. چرا که اللهـ همانندی ندارد. و این‌گونه ترکیب­ها در علم نحو مشهور است.

عده­ای از قبیل ثعلب و دیگران گفته‌اند: (مِثل) زائده است. چنان‌که در این فرموده­ی اللهأ آمده است: ﴿فَإِنۡ ءَامَنُواْ بِمِثۡلِ مَآ ءَامَنتُم بِهِۦ﴾ [البقرة: 137] (اگر آن­ها نیز به آن­چه شما ایمان آورده‌اید ایمان بیاورند، هدایت یافته‌اند).

تفسیر اول بهتر است. چرا که استفاده از کنایه نزد عرب­ها دامنه­ی وسیعی دارد. ابن قتیبه گوید: عرب­ها از کلمه­ی (مِثل) به جای خود شخص هم استفاده می­کنند. مثلاً تو می­گویی: مِثلِی لا یُقالُ لَه هذا، یعنی أَنَا لا یُقالُ لی: به من این­چنین گفته نمی­شود.

گروهی معتقدند هدف از (مثل) صفت است. چرا که (المثل) به معنای مَثَل است و المَثَل صفت و وصف است. الله متعال می­فرماید: ﴿۞مَّثَلُ ٱلۡجَنَّةِ﴾ (وصف و صفت بهشتی که). لذا بر مبنای این ترجمه، هیچ صفتی همانند صفات اللهﻷ نیست. یعنی هیچ یک از مخلوقات در ذات، صفات و نام­هایشان شبیه و همانند اللهأ نیستند. چرا که تمام نام­های اللهﻷ نیک هستند و صفاتش صفات کمال و بزرگی است. و الله تعالی با عمل و فعلِ خودش بدون هیچ شریک و همیاری، مخلوقات بزرگ را آفریده است. در نتیجه به خاطر یگانه بودن و کامل بودن اللهـ از هر حیث، هیچ چیز همانند او نیست. هر کس این آیه را آن­طور که حقِّ فهمیدن و تدبر کردن است، بفهمد، در بحث اختلاف صفات در مسیری روشن و واضح حرکت خواهد کرد. و اگر دقیق به این آیه ﴿هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾ بنگرد بر بصیرتش افزوده می­گردد. زیرا اثباتی که در آخر آیه آمده است، آن­هم بعد از نفیِ (همانندی) که در اول آیه آمده بود، به خنکای یقین و شفای سینه و سردی دل منجر خواهد شد. با این دلیل قوی، بسیاری از بدعت­ها متلاشی و نابود می­گردد و بینی بسیاری از کوته­نگرانِ متکلمین و افراط­گران اهل تأویل به خاک مالیده می­شود. خصوصاً اگر این فرموده­ی الاهی: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلۡمٗا١١٠﴾ [طه: 110] (و بر او احاطه­ی علمی ندارند)، ضمیمه­ی آن شود.

و این فرموده­ی اللهﻷ: ﴿هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾ (او بسیار شنوا و بیناست)، یعنی ذات باری تعالی سخن مخلوقات را با توجه به تفاوت زبان­ها و گوناگونی نیاز­هایشان، می­­شنود. و بصیر به بیننده­ای گویند که دیدش بر تمام دیدنی­ها تسلط و احاطه­ی کامل داشته باشد. یعنی مورچه­ی سیاه را در دل تاریکی شب بر صخره­ای صاف و سخت، می­بیند. قوت و خوراک در اعضاءِ حیوانات کوچک و حرکت آب در شاخه­ها را می­بیند[[179]](#footnote-179).

از این آیات کریمه چنین برداشت می­شود:

1. رد بر مشَبَّهه که اللهﻷ را به مخلوقش تشبیه می­کنند.
2. رد بر معَطَّلة، آنان که بسانِ جهمیه صفات الهی را نفی می­کنند.
3. رد بر معتزله و هم­کیشان آنان که نام­ها را بدون صفت اثبات نموده و می­گویند: شنوا و بینایِ بدون چشم و گوش.
4. رد بر اشاعره که برخی از صفات را اثبات می­نمایند[[180]](#footnote-180) و برخی را تأویل و تحریف می­کنند که این دو ضد و نقیض هم­اند. با گمراهی آنان بسیاری از راه به­در شدند.
5. در آن شنوایی و بینایی اللهأ آن­گونه که سزاوار شأن و بزرگی اوست، ثابت می­گردد[[181]](#footnote-181).
6. منزه دانستن اللهـ از مخلوقات و این که صفات او تعالی بسان هیچ یک از مخلوقاتش نیست.
7. مقدم داشتن نفی بر اثبات. چرا که اوّلی از باب خالی دانستن از عیب و دوّمی از باب آراستن و زیبایی است.
8. در آن نفی اجمالی و اثبات به صورت مفسَّر آمده است. و این روشِ اهل سنت در استنباط از این آیه و دیگر آیات است.
9. ردّ بر آنان که می­پندارند سمع و بَصَر به معنای علم است.
10. این آیات دلالت بر زیادی صفاتِ کمال و تعریف و توصیف­ اللهﻷ دارد. و این صفات به دلیل فراوانی وعظمت آن­ها، همانندی برایشان نیست. و گرنه اگر منظور فقط نفی صفات بود، نبودِ محض شایسته­تر از چنین مدح و ستایشی بود. پس این آیه بر اثبات صفات دلالت دارد.
11. این آیه دلیلی است برای آنان که سمع را بر بصر برتری می­دهند.
12. تشویق بر مقام و منزلت احسان[[182]](#footnote-182).

خلاصه­ی مطلب:

سلف صالح به آن­چه اللهﻷ در قرآن، خود را توصیف نموده و به آن­چه رسول اللهص وی را وصف کرده است، ایمان دارند و تسلیم آن هستند؛ و تمام وصف­ها را بر ظاهر آن حمل می­کنند. آنان آن­چه را که در قرآن کریم آمده است، بدون تحریف، تعطیل، بیان کیفیت،و تمثیل وتشبیه، آن­گونه در شأن مقام ومنزلت الاهی است، ایمان دارند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه/ در عقیده­ی واسطیه، مذهب سلف را چنین بیان می­دارد:

هر­آن­چه که الله تعالی خویش را با آن وصف نموده است، نفی نمی­کنند. و کلام الهی را از معنای اصلی آن تحریف نمی­کنند و در نام­ها و آیاتِ اللهﻷ به کژی نرفته اند. کیفیت بیان نمی­کنند و صفات اللهﻷ را به صفات مخلوقین تشبیه نمی­کنند. چرا که معبود یکتا هم­نام، هم­تا و هم­مثلی ندارد و اللهـ به مخلوقات قیاس نمی­شود. زیرا او به خود و دیگران آگاه­تر است و از مخلوقاتش راست­گوتر و نیک­سخن­تر است. و بعد از اللهـ پیامبران راست­گوی او، نیک­سخن­تر و راست­گوترین هستند؛ بر خلاف آنان که ناآگاهانه نسبت به اللهأ حرف­هایی زدند[[183]](#footnote-183). از این روست که اللهـ می­فرماید: ﴿سُبۡحَٰنَ رَبِّكَ رَبِّ ٱلۡعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ١٨٠ وَسَلَٰمٌ عَلَى ٱلۡمُرۡسَلِينَ١٨١ وَٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ١٨٢﴾ [الصافات: 180-182] (پروردگارت که دارای عزت است از آنچه او را به آن توصیف می‌کنند، منزّه است. و سلام بر پیامبران. و همه ستایش‌ها ویژه الله است که پروردگار جهانیان است(.

پس خودش را از آن­چه مخالفینِ پیامبران توصیف کرده­اند، منزّه داشت و بر رسولان به دلیل بی‌نقص بودن گفتارشان از عیب و نقص، سلام فرستاد. و این‌گونه با توصیف و نام­­گذاری خویش، بین نفی و اثبات جمع نمود.

اهل سنت هم از پیام پیامبران منحرف نشده­اند. چرا که پیام آن­ها، همان راه راست است. راه آنان که اللهﻷ ایشان را گرامى داشته [یعنى‌] پیامبران و راستان و شهیدان و صالحان.

چهارم: تمسک به فهم و عملی که صحابهش از کتاب الله و سنت داشتند:

روش سلفی بر مبنای فهم کتاب الله و سنت و عمل به آن دو طبق فهم صحابهش برپاست. لذا سلفی­ها به اقوالی که از صحابهش ثابت شده است، اقتدا نموده­اند. و معتقدند فهم و برداشت صحابه از قرآن و سنت بر استنباط و برداشت دیگران مقدم و شایسته­تر است. تمسک و پای­بندی به روش صحابهش و عمل به آن، از مواردی است که علمای سلف در موردش سخن گفته­اند و حد و مرزش را مشخص نموده­اند.

\*مثلاً در میدان عقیده:

سلف صالح تمام آیات قرآنی و احادیث نبوی که متعلق به بحث عقیده از صحابهش ثابت است، را قبول دارند و در نزد اهل سنت و جماعت خارج شدن از این قاعده جایز نیست. خصوصاً اجماع و عدم اختلاف صحابهش درامور عقیده­[[184]](#footnote-184) این جریان را تقویت می­کند. لیکن هواپرستان و بدعتیان، بعد از صحابهش با ایشان مخالفت کرده و عقیده را تغییر دادند و خروج ایشان از باورها و اصول ایمانِ صحابهش ، روشن و واضح گشت.

آیات قرآن کریم و احادیث نبوی به طور صریح دلالت بر تزکیه و بی­نقص بودن اعتقاد و اصولِ ایمان صحابهش دارد. اللهﻷ در مورد صحابهش می­فرماید:

﴿فَإِنۡ ءَامَنُواْ بِمِثۡلِ مَآ ءَامَنتُم بِهِۦ فَقَدِ ٱهۡتَدَواْۖ﴾ [البقرة: 137] (پس اگر آنان [هم‌] به آن­چه شما بدان ایمان آورده‌اید، ایمان آوردند، قطعاً هدایت شده‌اند).

و نیز: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: 110] (شما بهترین امتى هستید که براى مردم پدیدار شده‌اید).

هم­چنین می­فرماید: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾ [البقرة: 143] (و بدین‌گونه شما را امتى میانه قرار دادیم، تا بر مردم گواه باشید).

رسول اللهص می­فرماید: «إنَّ خیرَکُم قَرني ثُمَّ الذین یلونَهُم ثُمَّ الذین یَلونَهُم ...»: (براستی بهترین مردم قرن من شما هستید و سپس آنان که بعد از ایشان­اند و بعد آنان که در پی آن­هااند)[[185]](#footnote-185).

و می­فرماید: «عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين من بعدي عضوا عليها بالنواجذ»: (بر شماست روش من و خلفای هدایت یافته­ی بعد از من؛ مصرانه بر آن پای­بند باشد)[[186]](#footnote-186).

هم­چنین فرموده­اند: «وأصحابي أمنة لأمتي فإذا ذهب أصحابي أتى أمتي ما يوعدون»: (صحابه­ی من پاسبانان امت من­­(از افتادن در فتنه­ها، جنگ­ها و ارتداد) هستند. اصحابم که رفتند،آن­چه وعده شده است، (ظهور بدعت، فتنه­های دینی، هتک حرمت به مدینه و مکه و...)[[187]](#footnote-187) بر سر امتم می­آید)[[188]](#footnote-188).

و پیامبرص در مورد فرقه­ی ناجیه(گروه نجات بافته) فرمودند: این گروه بر همان اعتقادات رسول اللهص و صحابهش هستند.

لذا هر گاه صحابه بر اعتقادِ مبتنی بر آیات قرآن و احادیث رسولص اجماع نمودند، بر هیچ اهل سنتی گنجایش ندارد از باور آنان خارج شوند. در غیر صورت در لیست هواپرستان و بدعتیان قرار می­گیرند. از همین روست که اهل سنت علیه مذاهب بدعتی و نوآور استناد کرده و آنان را در مسایل اعتقادی، مخالفینِ فهم و برداشت صحابهش از قرآن و سنت می­دانند. حال از آن­جا که اجماع در امور دینی حجت محسوب می­شود، سزاوارترین اجماع، اجماعِ صحابهش است. ابن کثیر/ در تفسیر آیه­ی ﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَوۡ كَانَ خَيۡرٗا مَّا سَبَقُونَآ إِلَيۡهِۚ﴾ [الأحقاف: 11] (و کسانى که کافر شدند، به آنان که ایمان آوردند گفتند: «اگر [این دین‌] خوب بود، بر ما بدان پیشى نمى‌گرفتند)، می­گوید: اهل سنت معتقدند هر گفته یا عملی که از صحابهش ثابت نشده باشد، بدعت است. چرا که اگر (گفته یا عمل ثابت نشده) خوب بود، صحابهش در آن مورد، بر ما پیشی می­گرفتند. زیرا آنان مشتاقانخ و سریع مبادرت به انجام اعمال نیک می­کردند[[189]](#footnote-189).

\*\*در تفسیر قرآن و درک معانی آن:

صحابهش آگاه­ترین انسان­ها به قرآن کریم بوده­اند. هیچ آیه­ای را نه در فهم و نه در عمل از دست نداده­اند و به درجه­ای رسیدند که از آیندگان، هیچ کس بدان دست نیافته است. لذا قانون سلف صالح و پیروانشان رحمهم الله بر این بوده است که فهم صحابهش در برداشت از قرآن کریم را، بر فهم دیگران که با صحابهش مخالف بودند، مقدَّم می­داشتند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه/ می­گوید[[190]](#footnote-190): واجب است که بدانیم، رسول اللهص همانند بیان الفاظ قرآن، معانی را هم برای یارانشش بیان نموده است. اللهـ می­فرماید: ﴿لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ﴾ [النحل: 44] (تا برای مردم آن­چه به سویشان نازل شده است را بیان داری). این آیه دربرگیر بیان الفاظ و معانی قرآن است. ابو عبدالرحمن سلمی گوید: افرادی همانند عثمان و عبدالله بن مسعودب که قاریان قرآن بودند، برایمان روایت کرده­اند که: آنان هر گاه دَه آیه از رسول اللهص می­آموختند، تا خوب آن­ها را نمی­فهمیدند و به آن عمل نمی­کردند، آیاتی دیگر نمی­آموختند. می­گفتند: ما قرآن را با علم و عمل (به آن) آموختیم. از این رو مدت زیادی را صرف حفظ کردن یک سوره می­کردند. انس بن مالکس می­گوید: وقتی یک شخص (از ما) سوره بقره و آل­ عمران را حفظ می­کرد، چقدر در چشمان ما بزرگ می­آمد![[191]](#footnote-191) ابن عمرب هشت سال را صرف حفظ سوره­ی بقره نمود[[192]](#footnote-192)، چرا که اللهﻷ می­فرماید: ﴿كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ مُبَٰرَكٞ لِّيَدَّبَّرُوٓاْ ءَايَٰتِهِۦ﴾ [ص: 29] ([این‌] کتابى مبارک است که آن را به سوى تو نازل کرده‌ایم تا در آیات آن بیندیشند). و فرمود: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ﴾ [محمد: 24] (آیا در قرآن تدبُّر نمی­کنند). تدبر در قرآن بدون فهم معانی آن غیر ممکن است. هم­چنین عادتاً امکان ندارد افرادی در علم پزشکی و ریاضیات تحصیل کنند و دنبال شرح آن نباشند. چگونه می­شود کتاب اللهﻷ که محفوظ ماندن،نجات و خوشبختیِ صحابهش و رونق دین و دنیایشان به آن وابسته است، اینگونه نباشد!

از این رو نزاع و مجادله­ی صحابه در تفسیر آیات قرآن بسیار اندک است. گر چه در بین این نزاع تابعین، بیشتر از صحابه شد، لیکن به تناسبِ مردمانِ بعد از تابعین رحمهم الله باز هم ناچیز بود. افرادی از تابعین بودند که تمام تفسیر را نزد صحابهش آموختند. و گاهاً در بعضی از قسمت‌های تفسیر خودشان، از روی استنباط و استدلال سخن گفته­اند. اختلاف نظر میان سلف در تفسیر، بسیار کم است و عموم اختلاف آنان با یک­دیگر، اختلافِ تنوع است نه اختلاف تضاد[[193]](#footnote-193).

ابن تیمیه/ می­گوید: هر گاه صحابهش تابعین و ائمه رحمهم الله در مورد آیه­ای تفسیری نمودند، و دیگر مفسرین آیه را به گونه‌ای تفسیر کردند که با مذهب اعتقادی آنان موافق آید، و آن مذهب هم پیروِ روش صحابه و تابعین نبوده است، در این زمینه با معتزله و دیگر بدعتیان همسو هستند. به صورت کلّی کسی که از روش صحابه و تابعین و تفسیر ایشان جدا شود و همراه آنانی شود که با صحابه و تابعین مخالف هستند، خطا کرده است؛ بلکه مبتدع است. چرا که صحابه و تابعین در تفسیر و معانی قرآن آگاه­تراند؛ چنان‌که در حقِّی که اللهﻷ رسول اللهص را مبعوث داشته است، آگاه­تراند[[194]](#footnote-194).

\*\*در میادین عملی دین:

نظریات فقهی و احکام دینی و اجتهادات صحابهش در نزد سلف صالح و پیروان ایشان، دارای جایگاه و منزلت خاصی است. و این جریان دارای مراتب متفاوتی است:

تمام احکام فقهی که صحابهش برآن اجماع نموده­اند، دلیل و حجتی قطعی است. چرا که اجماع، خود حجت است. و بالاترین اجماع، اجماع صحابهش است. لذا بر حجت بودن این امر هم، اجماع است. و هرگز فقها بر اجماعی غیر از اجماع صحابهش اتفاق نظر نکرده­اند. زیرا اجماع آن­ها در احکام شرعی به حد تواتر رسیده است. از این رو کسی با اجاع ایشان مخالفت ننموده است؛ حتی آنان که وجود اجماع را بعید دانسته­اند، به اجماع صحابه اذعان دارند[[195]](#footnote-195).

اما در احکام فقهی و آراء متعددی که از ایشان نقل شده و اختلاف نظر دارند، سلف، اقوال آنان را بررسی کرده و سخنی از ایشان را گرفته و به آن عمل می­کنند. حتی برخی معتقد­ند، نباید از مجموع اقوال صحابه خارج شد. اگر از بعضی صحابه رأیی صادر شده و از برخی دیگر رأیی مخالف آن، عمل نکردن به مجموعِ نظریاتِ آنان، برابر با خارج شدن از جمع صحابهش است[[196]](#footnote-196).

با توجه به آن­چه گذشت، اقوالی که از ائمه­ی چهارگانه ثابت است، بیانگر این است که گفتار صحابهش را تبعبت می­کردند و از آن خارج نمی­شدند. ابوحنیفه/ می­گوید: اگر مطلبی را در قرآن نیافتم، به اقوال صحابهش رجوع می­کنم. سخن هر کدام را که خواستم می­گیرم و سخن هر کدام را خواستم رها می­کنم. اما قول غیرِ صحابه را بر صحابهش ترجیح نمی­دهم. به روایت ربیع، امام شافعی/ هم در کتاب الرساله همین را گفته است[[197]](#footnote-197): دیده­ایم که علما سخن یکی ازصحابهش را گاهی گرفته‌اند و باری دیگر رها کرده­اند. و برخی از اقوال آنان را گرفته اند. شخصی که با او مناظره می­کرد گفت: تو در این مورد چه می­کنی؟ گفتم: اگر در قرآن و حدیث و اجماع، چیزی که در معنایش حکم کند را نیافتم، سخن یکی از ایشان **–**صحابهش- را برمی­گزینم.

امام شافعی/ در کتاب (الأم) به روایت از ربیع که از فتاوای جدید[[198]](#footnote-198) اوست می­گوید: اگر جواب مسئله در قرآن و سنت نبود به اقوال صحابهش یا یکی از ایشان رجوع می­کنیم. سپس اگر قول ابوبکر و عمرب[[199]](#footnote-199) یا فتوای عثمان را بپذیریم نزدمان محبوب­تر است. البته این در زمانی است که هنگام اختلافِ اقوال دلیلی از کتاب و سنت نیابیم که قوی­ترین قول را برگزینیم، سخن آن که دلیل دارد را پیروی خواهم نمود.

این سخنان دال بر پیروی از کتاب الله و سنت است؛ سپس پیروی از آن­چه صحابهش بر آن اجماع دارند. ولی در مواردی که صحابهش با هم اختلاف نظر دارند، قویترین سخنی که با قرآن و سنت همسو باشد را بر­می­گزیند.

و اگر نتوانست قویترین را برگزیند، آن­چه ائمه­ی راشدین رضوان الله علیهم عمل کرده­اند را تبعیت می­کند. چرا که قول ائمه مشهور و عموماً بررسی شده است. و نیز همانند امام مالک/ که بسیاری از احکام وارده در مؤطای ایشان، بر اساس فتوای صحابهش می­باشد. امام احمد هم مانند امام مالک رحمهما الله عمل کرده است[[200]](#footnote-200).

ابن قیم جوزی/ در این که آراء و نظریات صحابهش از دیگر افراد به قرآن و سنت نزدیک­تر است، می­گوید[[201]](#footnote-201): هر گاه صحابی سخنی گفت یا حکمی صادر نمود یا فتوایی داد، برخی مدارک مختص اوست و در برخی از دلایل و مدارک ما هم با آنها مشترکیم. ادله­ی که خاص اوست، این است که شاید دلیلش را مستقیماً از رسول اللهص یا از صحابه­ای دیگر و او از رسول اللهص شنیده باشد. مواردی که آنان برایش دلیل خاص داشتند و ما در آن شریکشان نیستیم، چنان فراوان است که قابل شمارش نیست. و آن­ها هر آن­چه را که شنیده­اند روایت نکرده­اند. نسبتِ سخنانی که ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر بزرگان صحابهش از رسول اللهص شنیده­اند با روایاتی که بیان کرده­ا­ند، چند چند است؟!! از ابوبکر صدیقس یکصد حدیث روایت نشده است؛ در حالی وی در کمتر صحنه­ای از پیامبرص غایب بوده است. وی از هنگام بعثت، بلکه قبل از بعثت تا پایان عمر همراه پیامبر اکرمص بوده است. ایشان آگاه­ترین صحابه به سخن و عمل رسولص و روش و سیرت ایشان بوده است. هم­چنین عموم بزرگان صحابهش نسبت روایاتشان به آن­چه از رسول اللهص شنیده­اند و نسبت به صحنه­ایی که با ایشان حضور داشتند، بسیار اندک است. اگر تمام شنیده­ها و صحنه­ها را روایت می­کردند، چندین برابر روایات ابوهریرهس می­شد؛ در حالی که ابوهریرهس تقریبا چهار سال همراه پیامبرص بوده است و روایات زیادی از وی نقل شده است. لذا سخن کسانی که می­گویند: اگر صحابی در این مورد اطلاعی می­داشت بیانش می­کرد، این حرفِ کسی است که سیرت و وضعیت زندگی صحابهش را نشناخته است. صحابهش حدیث را بزرگ می­داشتند و در نقل آن ترس داشتند؛ و به دلیل ترس از زیاد و کم کردن حدیث، کم روایت می­کردند. روایتی را نقل می­کردند که آن را بارها از رسولص شنیده بودند. صراحتاً نمی­گفتند شنیده­ایم و نیز نمی­گفتند: قال رسول اللهص. فتاوایی که از یک صحابهس بیان می­داشت از این شش حالت بیرون نبود:

1. از پیامبرص شنیده است.
2. از کسی شنیده که آن شخص از رسول اللهص شنیده است.
3. فتوایش برداشت و فهمی بوده است که از قرآن استنباط نموده، ولی بر ما پوشیده مانده است.
4. تمام صحابه بر این فتوا اتفاق نظر داشته­اند؛ ولی فقط فتوای مفتی آنان به ما نقل شده است.
5. نظرش به دلیل تسلط علمی کامل و منحصر به فرد وی بر لغت بوده است که ما چنین توانی را نداریم. یا به دلایل محتوا و فحوای کلام بوده است، یا بنا بر برداشتی بوده که در گذر زمان با دیدن رسول اللهص، کارها و حالات ایشان، چنین فتوایی داده است. هم­چنین بر اساس سیرت، شنیدن کلام، دانستن مقصد و هدف کلام، حاضر بودن در حینِ نزول قرآن و تفسیر عملی آن، چیزی فهمیده است که ما قدرت درک آن را نداریم. بر مبنای این موارد پنج­گانه است که می­گوییم فتوای صحابی بر ما حجت است.
6. یا ممکن است فتوایش بر اساس برداشتی باشد که از پیامبرص روایت نکرده باشد و در فهم مسئله به خطا رفته باشد. در چنین حالتی فتوای وی بر ما حجت نیست. البته واضح و روشن است احتمال وقوع پنج­مورد قبل بر احتمال معیّنِ شماره­ی ششم غالب و چیره است و هیچ خردمندی در آن شک نمی­کند. لذا گمان غالب و احتمال قوی و درست، در مورد سخن رسول اللهص کافی است و باید به آن عمل نمود. این سخن برای انسانِ آگاه کفایت می­کند[[202]](#footnote-202).

صحابهش با وجودی که دارای علم زیادی بودند، اما به عنوان یک انسان، معصوم نیستند. گرچه اجماع آنان عصمت را در پی دارد. و از آن جا که تمام امت دچار گمراهی و کج­فهمی نمی­شوند، سزاوارترین افراد امت در عدمِ گمراهی، صحابهش هستند. اما یک صحابه به تنهایی از خطای اجتهادی معصوم نیست. اگر خطای اجتهادی وی ثابت شد، معذور است و فتوایش پذیرفته نمی­شود و لازم است از قرآن و سنت پیروی شود.

شارحِ کتاب عقیدة الطحاویه بعد از ثبوتِ خطای اجتهادیِ یکی از صحابه، عمل­کرد سلف را چنین بیان می­دارد: اگر ثابت شد سخن یکی از صحابهش بر خلاف حدیثِ صحیح می­باشد، حتماً عذرش پذیرفته است و سخنش ترک می­شود. باید گفت عموم عذرها سه نوع­اند:

1. اعتقاد نداشته باشد ­که رسول اللهص چنین سخنی گفته باشد.
2. اعتقاد نداشته باشد که منظورش از بیان آن سخن، همان مسأله­ی مورد نظر بوده است.
3. معتقد به منسوخ بودن آن حکم باشد.

آنان بنا بر پیشگامی و رساندن شریعتی که رسول اللهص با آن به سوی ما آمده بود و به دلیل بیان و توضیح آن­چه نمی­دانستیم، بر ما فضل و منت دارند[[203]](#footnote-203).

موارد زیر گواه بر فضیلت صحابهش و پیشی گرفتن آنان بر دیگران است:

1. آنان در حفظ، تلاوت و تفسیر، آگاه­ترین افراد امت به قرآن کریم­اند. چرا که آن را مستقیماً از زبان رسولص آموخته­اند. معانی قرآن را برای ایشان بیان داشته است و آنان داناترین انسان­ها به لغت و سبب نزول قرآن می­باشند و هیچ چیز از آنان پنهان نمانده است.
2. صحابهش از همگان آگاه­تر به سنت و روش رسولص بودند. آنان حافظان اقوال و ناظران کردار پیامبرص بودند. از همه بهتر می­دانستند نبی کریمص در کجا و کدام کار را تأیید کرده است. احادیث ناسخ و منسوخ، عام و خاص و مطلق و مقید را خوب می­شناختند.
3. یاران رسولص در کتاب الله و سنت، پای­بندترین انسان­ها به آموزه­های پیامبر علیه الصلاة و السلام بودند. در عمل هرگز میان سنت­های کوچک و بزرگ فرقی قایل نبودند. در پیروی از رسول اللهص و محبت شدید به روش و سنت وی، ضرب المثل­هایی بی‌بدیل بودند. دیده نشده است در پیروی از شخصی، کسی شیفته­تر، رهجوتر از پیروان نبی اکرمص نسبت به ایشان باشند.
4. شاگردان رسولص مجتهد و اهل نظر بودند. چرا که با آگاهی از قرآن و سنت و تسلط بر لغت عربی، ذکاوت و هوش سرشار، دانستن سببِ نزول و دلیلِ احکام، دارای ملکه­ی استنباط و استدلال از نصوص بودند.
5. صاحبان لغتِ عربی بودند. به آن اشراف کامل داشتند. لغات مشهور و غریب، ریز و درشت و اسلوب بلاغت و مفهوم آن را خوب می­دانستند. در تلفظ دچار اشتباه نمی­شدند و شائبه­های لغات عجم وارد زبانشان نشده بود.
6. آنان پرهیزگارانی صالح، پارسایانی زهد پیشه، تیزهوشانی زیرک، مشتاقان آخرت، تارکان دنیا بودند. لذا کرنش در بارگاه حق برایشان آسان می­نمود. دروازه­های رستگاری و دانش به رویشان گشوده شد. چنان بهره­ای بردند که آیندگان بدان دست نیافتند.

اللهﻷ می­فرماید: ﴿وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱللَّهُۗ﴾ [البقرة: 282] (از اللهأ پروا کنید، الله شما را آموزش می­دهد).

اللهﻷ می­فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ٱهۡتَدَوۡاْ زَادَهُمۡ هُدٗى﴾ [محمد: 17] (آنان که هدایت شدند، هر چه بیشتر هدایتشان نمود).

1. چه کارهای بس بزرگی در یاری دین، جهاد في سبیل الله، انتشار دعوت دینی و آموزش به خلق انجام دادند. حتی به اقصی نقاط دنیا مسافرت کرده و چنان‌که آموختند، ابلاغ کردند.
2. گواهی اللهأ به ایمان و راستی آنان و خوشنودی از آن­ها و قبول توبه ایشان. هم­چنین خبر دادن پیامبرص از فضیلت، جایگاه، برتری و عدالتِ صحابهش.
3. روایات بسیار زیادی که در فضایل و صفات برجسته­ی بسیاری از صحابهش به ویژه چهار خلیفه­ی راشد و دیگر ده یار بهشتی، اهل بدر و شرکت کنندگان در صلح حدیبیه آمده است. و نیز محسّنات زیبایی که در مورد علمای با عملِ صحابهش هم­چون عبدالله بن مسعود، عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمرش آمده است.
4. اجماع و اقرار نسل در نسل امت اسلامی بر مکانت و امامت صحابهش. و گواهی آنان بر عدالت، نیکی و برتر بودن یاران رسولص.
5. پیروزی­های حیرت­آور و تکان دهنده­ی ایشان و ورود ملت­های دارای تمدن کهن و اصیل به اسلام به دست صحابهش آن هم با اختیار خویش و طیب خاطر، دلالت بر قدرت ایمان و درک صحیح آنان از اسلام، تأثیرگذاری قوی، به کارگیری بی­مثیل آموزه­های دین توسط صحابهش دارد. با توجه به این موارد بود که اللهأ آنان را بر دیگر ملت­های زمین چیره کرد.

دلایل فضل و برتری صحابهش:

آیات و روایات گویای آن است که نسل صحابهش برترین نسلِ امت اسلامی است و نزد اللهﻷ دارای سابقه و جایگاه عالی و بلند مرتبه­ای هستند که دیگران به آن دست نیافته­اند. تمام حوادث تاریخی، وضعیت و موضع­گیری رضایت­بخش آنان در خدمت به دین و یاری و دفاع از آن و بخشیدن گران­بهاترین و با ارزش­ترین چیزهاشان در این راه، گواه این مطلب است.

لذا اهل سنت جملگی، بر بزرگواری، بزرگ­داشت، نیکوکار بودن، عامل بودن، اخلاص صادقانه، سلامت عقیده و بلند مرتبگی صحابهش اتفاق نظر دارند. از این رو صفاتِ نیک یاران رسولص را نسل به نسل تکرار و آن را کهن­الگوی خویش کردند.

آیات وارده در فضیلت صحابهش:

1. **﴿**وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ١٠٠**﴾** [التوبة: 100] (و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار، و کسانى که با نیکوکارى از آنان پیروى کردند، الله از ایشان خشنود و آنان [نیز] از او خشنودند، و براى آنان باغ­هایى آماده کرده که از زیر [درختان‌] آن نهرها روان است. همیشه در آن جاودانه‌اند. این است همان کامیابى بزرگ).

این آیه بیان­گر خوشنودی اللهأ از پیش­گامان نخستین، از مهاجرین و انصار و پیروان نیک آنان است. به آنان وعده­ی بهشت، ورود و جاودانه بودن در آن را می­دهد.

1. **﴿**۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا١٨ وَمَغَانِمَ كَثِيرَةٗ يَأۡخُذُونَهَاۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا١٩**﴾** [الفتح: 18-19] (به راستى الله هنگامى که مؤمنان، زیر آن درخت با تو بیعت مى‌کردند از آنان خشنود شد، و آن­چه در دل­هایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزى نزدیکى به آنها پاداش داد\* و [پاداش دیگر] غنیمت­های فراوانی است که آن را به دست می‌آورند؛ و الله همواره توانای شکست ناپذیر و حکیم است).

این آیه می­گوید که اللهـ از تقریباً 1400 صحابه­ای که در صلح حدیبیه شرکت داشتند رضایت دارد و راستی و صداقت درونی آنان را بیان می­دارد. به آنان پاداش زودرس دنیا را به ارمغان می­آورد و در پی آن پیروزی سریع و نزدیک، غنیمت­های فراوان و اجر و مزد اخروی را مژده­ می­دهد.

1. **﴿**مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا٢٩**﴾** [الفتح: 29] (محمد پیامبر الله است؛ و کسانى که با اویند، بر کافران، سخت­گیر [و] با هم­دیگر مهربان­اند. آنان را در رکوع و سجود مى‌بینى. فضل و خشنودى الله را خواستاراند. علامت [مشخصّه­ی‌] آنان بر اثر سجود در چهره‌هایشان است. این صفت ایشان است در تورات، و مثَل آن­ها در انجیل چون کاشته‌اى است که جوانه خود برآورد و آن را مایه دهد تا سِتبر شود و بر ساقه‌هاى خود بایستد و دهقانان را به شگفت آورد، تا از [انبوهى‌] آنان [الله] کافران را به خشم آورد. الله به کسانى از آنان که ایمان آورده و کارهاى شایسته کرده‌اند، آمرزش و پاداش بزرگى وعده داده‌است).

این آیه از ویژگی یاران رسول اللهص در تورات و انجیل خبر می­دهد. اوصاف نیک، هدایت محکم و استوار، عبادت زیادشان برای اللهﻷ، اخلاص به اللهأ به امید اجر و مزد الهی، یاری پیامبرص و وعده­ی مغفرت و پاداش از جانب اللهـ را بیان می­دارد.

1. **﴿**لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ مِنۢ بَعۡدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٖ مِّنۡهُمۡ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّهُۥ بِهِمۡ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ١١٧**﴾** [التوبة: 117] (به یقین، الله بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار از او پیروى کردند ببخشود، بعد از آن­که چیزى نمانده بود دل­هاى دسته‌اى از آنان منحرف شود. باز برایشان ببخشود، چرا که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است(.

آیه­ی فوق در جنگ تبوک نازل شد. صحابهش به معیّتِ رسولص در گرمای طاقت فرسا، فقر و تنگ­دستی و کمبود آب و غذا از مدینه خارج شدند. در مقابل هم اللهـ از قبولی توبه­ی آنان و رحمت به ایشان خبر داد.

1. **﴿**وَمَا لَكُمۡ أَلَّا تُنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَٰثُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ**﴾** [الحديد: 10] (و شما را چه شده که در راه الله انفاق نمى‌کنید و [حال آنکه‌] میراث آسمان­ها و زمین به الله تعلق دارد؟ کسانى از شما که پیش از فتح [مکه‌] انفاق و جهاد کرده‌اند، یکسان نیستند. آنان از [حیث] درجه بزرگتر از کسانى‌اند که بعداً به انفاق و جهاد پرداخته‌اند. و الله به هر کدام وعده نیکو داده است، و الله به آنچه مى‌کنید آگاه است).

عموم مفسرین فتح مورد نظر را فتح مکه می­دانند[[204]](#footnote-204). در این آیه اللهـ به انفاق کنندگان قبل و بعد فتح البته با توجه به اجر و مزد متفاوتشان وعده می­دهد. هم­چنین آیه می­گوید: صحابهش انتظار داشتند به دلیل انفاق کردن و شرکت در جنگ ­همراه با رسولص اجر عظیمی به دست آورند.

1. **﴿**هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّ‍ۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ٢ وَءَاخَرِينَ مِنۡهُمۡ لَمَّا يَلۡحَقُواْ بِهِمۡۚ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ٣**﴾** [الجمعة: 2-3] (اوست آن ذاتی که در میان بى‌سوادان فرستاده‌اى از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و قرآن و حدیث بدیشان بیاموزد، و [آنان‌] قطعاً پیش از آن در گمراهى آشکارى بودندانصاریان: اوست که در میان مردم بی‌سواد، پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و آنان را [از آلودگی‌های فکری و روحی] پاکشان کند و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد، و آنان به یقین پیش از این در گمراهی آشکاری بودند.\* و بر مردمی دیگر که هنوز به آنان نپیوسته­اند [برانگیخت]. و او شکست ناپذیر و حکیم است).

این آیه می­گوید اللهأ پیامبرص را به عنوان رسول به سوی قومی بی­سواد برانگیخت. در نتیجه کتاب آفریدگارشان را به آنان آموزاند و ایشان را بعد از آن­که­ به گمراهی آغشته بودند، پاک و مطهَّر نمود. و با این کار هدف از بعثت و رسالت محقق شد. سپس از طریق آنان، این خیر نصیب امت­های دیگر هم شد که به سبب آن وارد اسلام شدند.

1. **﴿**لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ٨ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ٩ وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ١٠**﴾** [الحشر: 8-10] ([این غنایم، نخست‌] اختصاص به بینوایان مهاجرین دارد که از دیارشان و اموالشان رانده شدند: خواستار فضل الله و خشنودى [او] مى‌باشند و الله و پیامبرش را یارى مى‌کنند. اینان همان مردم درست کردارند\* و [برای] کسانی [از انصار است] که پیش از مهاجران در سرای هجرت و ایمان [یعنی مدینه] جای گرفتند، کسانی را که به سوی آنان هجرت کرده­اند را دوست دارند، و در سینه­های خود نیاز و چشم­داشتی به آن­چه به مهاجران داده شده است نمی­یابند، و آنان را بر خود ترجیح می­دهند، گرچه خودشان را نیاز شدیدی باشد. و کسانی را که از بخل و حرصشان بازداشته‌اند، اینان همان رستگاران­اند\* و نیز کسانی که بعد از آنان [انصار و مهاجرین] آمدند در حالی که می‌گویند: پروردگارا! ما و برادرانمان را که به ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دل­هایمان نسبت به مؤمنان، خیانت و کینه قرار مده. پروردگارا! یقیناً تو رؤوف و مهربانی).

آیه­ی فوق حامل تعریف و تمجیدی بس بزرگ و فضیلتی عظیم برای صحابه پیامبرش می­باشد. آیه گواهی است بر مهاجرین که آنان با کردار خود و یاری این دین ﴿َبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا﴾ (خواستار فضل و خوشنودی الله تعالی می­باشند). آنان را به ﴿ٱلصَّٰدِقُونَ﴾ (راستگویان) توصیف نموده است. و نیز در آیه محبت انصار نسبت به برادران مهاجرشان و ترجیح دادن آنان بر خویش، ذکر شده است. در نتیجه ایشان به خصلت ﴿مُفۡلِحُونَ﴾ (رستگاران) توصیف شدند.

سپس تعریف و تمجید آنانی بیان شده است که بعد از ایشان آمده­اند و برای پیشینیان طلب آمرزش و دعا کرده و قلب خویش را از غِلّ و غش به آنان پاک داشته­اند.

1. **﴿**وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ٧٤**﴾** [الأنفال: 74] (و کسانى که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه الله به جهاد پرداخته، و کسانى که [مهاجران را] پناه داده و یارى کرده‌اند، آنان همان مؤمنان واقعى‌اند، براى آنان بخشایش و روزىِ شایسته‌اى خواهد بود).

در این آیه مهاجرینش بر دیگر صحابهش مقدم داشته شده­اند. و به صداقتِ ایمان، اخلاص در جهاد و یاری دین اللهﻷ توسط آنان شهادت می­دهد. در پایان به ایشان وعده آمرزش گناهان و روزی شایسته در قیامت را می­دهد.

1. **﴿**قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِيۖ وَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ١٠٨**﴾** [يوسف: 108] (بگو: «این است راه من، که من و هر کس که پیروى‌ام کرد با بینایى به سوى الله دعوت مى‌کنیم، و منزّه است الله، و من از مشرکان نیستم).

در این آیه اللهﻷ به نبی خویشص دستور می­­دهد که به مردم خبر دهد، او و یارانش با آگاهی و یقین به آن­چه فرا می­خوانند، به سوی الله یکتا دعوت می­دهند. آنان اللهـ را از شریک و انباز پاک و مبرا دانسته و از شرک و مشرکین اعلان بیزاری می­کنند.

در این امت اولین کسانی که اللهأ آنان را مورد خطاب قرار داده و تعریفشان می­کند، صحابهش هستند. آنان را مستحق­ترین افراد به کلمه­ی تقوا توصیف کرده و سزاوار پرهیزگاری می­داند. به (یا أیها المؤمنون: ای مؤمنان) ندایشان می­کند و آن­ها را ﴿شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾ (گواهان بر مردم) قرار می­دهد. می­گوید: در روز قیامت خوار و رسوا نمی­کند و آنان را صاحب نور می­گرداند. برتر بودن ایشان بر دیگر امت­ها را اثبات نموده و آنان را عادل­ترین امت­ها می­داند. آیات در این زمینه بسیسار فراوان است:

1. اللهـ می­فرماید: ﴿فَإِنۡ ءَامَنُواْ بِمِثۡلِ مَآ ءَامَنتُم بِهِۦ فَقَدِ ٱهۡتَدَواْۖ﴾ [البقرة: 137] (پس اگر آنان [هم‌] به آن­چه شما بدان ایمان آورده‌اید، ایمان آوردند، قطعاً هدایت شده‌اند). اولین کسانی که در مفهوم این آیه داخل­اند صحابهش می­باشند. و آیه شامل کل مؤمنان دیگر هم می­شود.
2. هم­چنین می­فرماید: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: 110] (شما بهترین امتى هستید که براى مردم پدیدار شده‌اید). آیه­ی مذکور، اثبات کننده خیریّت و برتر بودن این امت بر سایر امت­ها است. حق­دارترین افراد امت به این ویژگی صحابهش هستند و آنان اولین مخاطبان این آیه­اند.
3. نیز: ﴿يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥۖ نُورُهُمۡ يَسۡعَىٰ بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَبِأَيۡمَٰنِهِمۡ﴾ [التحريم: 8] (در آن روز الله پیامبر و کسانى را که با او ایمان آورده بودند خوار نمى‌گرداند: نورشان از پیشاپیش آنان، و سمت راستشان، روان است). در این آیه اللهﻷ تضمین می­دهد که یاران پیامبرص را در روز قیامت رسوا نمی­کند.
4. **﴿**وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ**﴾** [البقرة: 143] (و بدین‌گونه شما را امتى میانه قرار دادیم، تا بر مردم گواه باشید). این آیه بیانگر عدالتِ این امت و گواه بودن آن بر سایر امت­ها است. سزاوارترین افراد امت به چنین ویژگی صحابهش می‌باشند.
5. و: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ مِن يَوۡمِ ٱلۡجُمُعَةِ فَٱسۡعَوۡاْ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَذَرُواْ ٱلۡبَيۡعَۚ﴾ [الجمعة: 9] (اى کسانى که ایمان آورده‌اید، چون براى نماز جمعه ندا داده شد، به سوى ذکر الله بشتابید، و داد و ستد را واگذارید). اولین کسانی که در این آیه مورد خطاب قرار گرفتند و به ایمان و حرف­شنوی از اللهﻷ و رسولشص توصیف شده­اند، یاران پیامبرص بوده­اند.
6. و آیه­ی ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ١٨٣﴾ [البقرة: 183] (اى کسانى که ایمان آورده‌اید، روزه بر شما مقرر شده است، همان‌گونه که بر کسانى که پیش از شما [بودند] مقرر شده بود، باشد که پرهیزگار کنیدانصاریان: ای اهل ایمان! روزه بر شما مقرّر و لازم شده، همان‌گونه که بر پیشینیان شما مقرّر و لازم شد، تا پرهیزکار شوید). این صحابهش هستند، که در آیه به صفتِ ایمان مورد خطاب قرار می­گیرند.

فضیلت صحابهش در احادیث نبوی:

1. امام بخاری از عبدالله بن مسعودس روایت می­کند که: «سئل رسول اللهص أي الناس خير قال: أقراني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم، ثم يجيء قوم تبدر شهادة أحدهم يمينه وتبدر يمينه شهادته»: (از رسول اللهص سوال شد که بهترین مردمان چه کسانی هستند؟ فرمود: قرن من. سپس آنان که بعد از ایشان­اند و بعد، آنان که در پی ایشان­اند. بعداً مردمانی خواهند آمد که گواهی یکی از آنان بر سوگندش و سوگندش بر گواهی­اش سبقت می­گیرد)[[205]](#footnote-205).
2. عمران بن حصینس گوید: رسول اللهص فرمودند: «إن خيركم قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم. قال عمران: فلا أدري أقال رسول اللهص بعد قرنه مرتين أو ثلاثاً»: (بهترین شما (مسلمانان) قرن من هستند. سپس آنان که بعد از ایشان­اند. سپس آنان که بعد از آن­ها هستند. بعد کسانی که در پی آنان می­آیند. عمران گفت: نمی­دانم رسول اللهص بعد از قرن خویش دو قرن را نام برد یا سه قرن)[[206]](#footnote-206).
3. عایشهل می­گوید: «سأل رجل النبيص أي الناس خير؟ قال: القرن الذي أنا فيه ثم الثاني ثم الثالث»: (شخصی از رسول اللهص پرسید، بهترین مردم کیست؟ فرمود: قرنی که من در آنم. بعد دومی سپس سومی)[[207]](#footnote-207).
4. ابوهریرهس از پیامبرص روایت می­کند که: «لا تسبوا أصحابي فوالذي نفسي بيده لو أن أحدكم أنفق مثل أحد ذهباً ما أدرك مد أحدهم أو نصيفه»: (یارانام را ناسزا نگویید. سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر یکی از شما به حجم کوه اُحُد انفاق کند به اندازه­ی مُدِّ(544گرم) یا نصف مُدِّ یکی از آنان نمی­رسد)[[208]](#footnote-208).
5. علیس از قول رسول اللهص می­گوید: «لعل الله اطّلع إلى أهل بدر فقال: اعملوا ما شئتم فقد وجبت لكم الجنة أو فقد غفرت لكم»: (چه بسا اللهأ از بالا بر اهل بدر نگریسته و فرموده است : هر کاری را که می‌خواهید بکنید، بهشت که برای شما واجب گردیده است؛ یا(می­فرماید)، از شما گذشتم)[[209]](#footnote-209).
6. روایتی مرفوع در صحیح مسلِم آمده است که: «لا یدخل النار من بایع تحت الشجرة»: (هیچ یک از آنان ­که زیر درخت (حدیبیه) بیعت کرده، وارد آتش نمی­شود)[[210]](#footnote-210).
7. عرباض بن ساریهس می­گوید: نبی اکرمص فرمودند: «عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين من بعدي عضوا عليها بالنواجذ»: (باید که سنت من و خلفای راشدین هدایت یافته­ی بعد از مرا برگزینید. مصرّانه بر آن پای­بند باشید)[[211]](#footnote-211).
8. ابو برده از پدرشس روایت کرده است که می­گوید: «صَلَّيْنَا الْمَغْرِبَ مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ثُمَّ قُلْنَا: لَوْ جَلَسنَا حَتَّى نُصَلِّيَ مَعَهُ الْعِشَاءَ. فجَلَسنَا فَخَرَجَ إِلَيْنَا. فَقَالَ: " مَا زِلْتُمْ هُنَا؟ " قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللهِ صلَّینَا مَعَک ثُمَّ قُلْنَا: نَجلِسُ حتَّی نُصَلِّي مَعَكَ الْعِشَاءَ. قَالَ: " أَحْسَنْتُمْ أَوْ أَصَبْتُمْ ". ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ لِلسَّمَاءِ، وَكَانَ كَثِيرًا مَا يَرْفَعُ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ، فَقَالَ: " النُّجُومُ أَمَنَةٌ لِلسَّمَاءِ؛ فَإِذَا ذَهَبَتِ النُّجُومُ أَتَى السَّمَاءَ أمرُها. وَأَنَا أَمَنَةٌ لِأَصْحَابِي فَإِذَا ذَهَبْتُ أَتَى أَصْحَابِي مَا يُوعَدُونَ. وَأَصْحَابِي أَمَنَةٌ لِأُمَّتِي؛ فَإِذَا ذَهَبَ أَصْحَابِي أَتَى أُمَّتِي مَا يُوعَدُونَ»: (نماز مغرب را با پیامبرص ادا کردیم. سپس گفتیم: بنشینیم تا نماز عشاء را هم با پیامبرص بخوانیم. لذا نشستیم. پیامبرص نزدمان آمد و فرمود: هنوز اینجایید؟ گفتیم: ای رسول با شما نماز گزاردیم، سپس گفتیم بنشینیم تا عشاء را هم با شما بخوانیم. فرمود: خوب کاری کردید «أحسنتُم» یا گفت: کار درستی کردید. سپس رو به آسمان کرد. البته زیاد به آسمان می‌نگریست. فرمود: ستاره­ها مأموران و پاسبانان­ آسمان­اند؛ چون ستارگان رفتند آن­چه وعده شده بر سر آسمان خواهد آمد. و من نگهبان اصحابم هستم. چون من بروم، آن­چه بر اصحابم وعده شده است، خواهد آمد. و اصحابم پاسداران امتم هستند. وقتی رفتند، آن­چه وعده شده بر امتم خواهد آمد)[[212]](#footnote-212).

أَمَنَةٌ در این روایت به معنای عامل امنیت است که به پاسبان و نگهبان ترجمه شد.

حدیث فوق می­گوید: رفتن صحابهش و پایان نسل آنان، پیدایش بدعت­ها و نوآوری دینی و فتنه را به دنبال دارد. این‌طور هم شد. تمام این پیش­گویی­ها (از طریق وحی) دلایلی بر تأیید نبوت رسول اللهص است.

1. ابو سعید خدریس از زبان رسولص می­گوید: «يأتي على الناس زمان يغزو فئام من الناس فيقال لهم: فيكم من رأى رسول اللهص؟ فيقولون: نعم فيفتح لهم، ثم يغزو فئام من الناس فيقال لهم: فيكم من رأى من صحب من صحب رسول اللهص؟ فيقولون: نعم، فيفتح لهم»: (زمانی فرا می­رسد که گروهی از مردم به جهاد می­روند. به آن­ها گفته می­شود: آیا در میان شما کسی هست که پیامبرص را همراهی کرده باشد(صحابی)؟ گویند: آری. پس پیروز می­شوند. دوباره زمانی می­رسد که مردم به جهاد رفته و به آنان گفته می­شود: آیا در میان شما کسی هست که همراه صحابه پیامبرص بوده باشد(تابعی)؟ گویند: بله. و پیروز می­شوند)[[213]](#footnote-213).
2. از عبدالله بن مسعودس روایت است که رسول اللهص فرمودند: «مَا مِنْ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللهُ فِي أُمَّةٍ قَبْلِي إِلَّا كَانَ لَهُ مِنْ أُمَّتِهِ حَوَارِيُّونَ، وَأَصْحَابٌ يَأْخُذُونَ بِسُنَّتِهِ وَيَقْتَدُونَ بِأَمْرِهِ، ثُمَّ إِنَّهَا تَخْلُفُ مِنْ بَعْدِهِمْ خُلُوفٌ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ، وَيَفْعَلُونَ مَا لَا يُؤْمَرُونَ، فَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِيَدِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ، وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِلِسَانِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ، وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِقَلْبِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ، وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ الْإِيمَانِ حَبَّةُ خَرْدَلٍ»: (هر پیامبری که اللهﻷ قبل از من برای امتی مبعوث کرده است، در بین امتش، دوستان و یارانی نزدیک و مخلص داشته است که سنّت و رفتار او را در پیش می­گرفتند و به اوامر و سنت­های او اقتدا می­کردند، و سپس کسانی بعد از آنان جانشینشان می­شدند که به گفته­ی خود عمل نمی­کردند و کاری می­کردند که به آن امر نشده بودند، هر کس با دست با آنها جهاد و مبارزه کند، مؤمن و هر کس با زبانش با آنها مبارزه کند، مؤمن و هر کس در دل خود با آنها مخالفت کند، مؤمن است؛ و بعد از مخالفت قلبی حتی به اندازه­ی دانه­ی خردلی (ذره ای) ایمان وجود ندارد)[[214]](#footnote-214).
3. وائلهل در روایتی مرفوع می­گوید: «لا تزالون بخيرٍ ما دام فيكم مَن رآني وصاحَبَني، والله ما تَزالون بخير ٍما دامَ فيكُم مَن رأى مَن رآني وصاحَبَني»: (پیوسته شما در خیر و نیکی هستید؛ مادامی که در بین شما کسانی باشند که مرا دیده­اند و همراهم بوده­اند؛ و به الله سوگند همیشه در خیر و خوبی هستید؛ مادامی که در میان شما آنانی هستند که صحابه و یاران مرا دیده­اند)[[215]](#footnote-215).
4. عبد الله بن مغفل گوید: رسول اللهص فرمودند: «اللَّهَ اللَّهَ فِي أَصْحَابِي، لَا تَتَّخِذُوهُمْ غَرَضًا مِنْ بَعْدِي، فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّي أَحَبَّهُمْ، وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِي أَبْغَضَهُمْ، وَمَنْ آذَاهُمْ فَقَدْ آذَانِي، وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ، وَمَنْ آذَى اللَّهَ فَيُوشِكُ أَنْ يَأْخُذَهُ»: (در مورد یاران من از اللهﻷ بترسید؛ بعد از من آنان را (با دشنام و حرفهای زشت) هدف قرار ندهید. پس کسی که آنان را دوست بدارد، به خاطر دوست داشتنِ من، دوستشان می­دارد. و کسی که با آنان بغض و عداوت کند، چون مرا دوست ندارد، با آنان بغض و عداوت می­کند. هر کس آنان را بیازارد مرا آزرده است و کسی که مرا بیازارد اللهأ را آزرده است. و هر کس اللهـ را بیازارد، هر لحظه ممکن است (الله)جانش را بگیرد)[[216]](#footnote-216).
5. در صحیح مسلم و بخاری به صورت مرفوع آمده است که: «آیةُ الإیمان حُب الأنصار، و آیة النفاق بغص الأنصار». و في روایة: «لا یُحِبُّهم إلا مؤمن و لا یُبغِضُهم إلا مُنافق»: (محبت به انصار نشانه­ی ایمان است و عداوت به آنان علامت نفاق و دو رویی) و در روایتی آمده است: (فقط مؤمن آنان را دوست می­دارد و تنها منافق با آنان عداوت می­کند).
6. در حدیث پراکندگی امت که به 33 گروه تبدیل شده و همه در آتش هستند به جز یکی، رسول اللهص ویژگی گروه نجات یافته را چنین بیان می­نماید: «ما أنا علیه و أصحابی»: «آن­چه من و یارنم بر آنیم (معتقدیم)»[[217]](#footnote-217).
7. انس بن مالکس گوید: در بازگشت از حدیبیه این آیه بر پیامبرص نازل شد: ﴿لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ [الفتح: 2] مرجعه من الحديبية، قال النبيص: (لقد أنزلت علي الليلة آية أحب إلي مما على الأرض) ثم قرأها عليهم النبيص فقالوا: هنيئا مريئا يا نبي الله بين الله عز وجل ما يفعل بك فماذا يفعل بنا؟ فنزلت عليهص: ﴿لِّيُدۡخِلَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنۡهُمۡ سَيِّ‍َٔاتِهِمۡۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عِندَ ٱللَّهِ فَوۡزًا عَظِيمٗا٥﴾ [الفتح: 5] (تا الله از گناه گذشته و آینده­ات درگذرد). پیامبرص فرمودند: امشب آیه­ای بر من نازل شد که از هر آن­چه در زمین است برایم خوش­آیندتر است. سپس آیه­ی مذکور را بر آنان خواند. گفتند: گوارای وجو! ای نبی الله. اللهﻷ فرمود که با تو چه می­کند؛ با ما چه خواهد کرد؟! این آیه بر رسول اللهص نازل شد: (تا مردان و زنانى را که ایمان آورده‌اند در باغ­هایى که از زیر [درختان‌] آن جوی­بارها روان است، درآورد و در آن جاویدان بدارد، و بدی­هایشان را از آنان بزداید؛ و این [فرجام نیک‌] در پیشگاه الله کامیابى بزرگى است)[[218]](#footnote-218).

اقوال سلف در تمجید صحابهش:

1. ابن مسعودس می­گوید: «إن الله نظر في قلوب العباد فوجد قلب محمد خير قلوب العباد فاصطفاه لنفسه، وابتعثه برسالته، ثم نظر في قلوب العباد بعد قلب محمدص فوجد قلوب أصحابه خير قلوب العباد فجعلهم وزراء نبيه، يقاتلون على دينه، فما رآه المسلمون حسناً فهو عند الله حسن، وما رأوه سيئاً فهو عند الله سيئ»: (اللهﻷ به قلب­های بندگان نگریست؛ قلب محمدص را از دل همه­ی بندگان­ بهتر یافت و او را برای خویش برگزید . به رسالت خود مبعوثش نمود. سپس بعد از قلب محمدص به دل دیگر بندگان نظر افکند و قلوب اصحاب او را بهترین قلب­ها یافت و آنان را وزرای نبی خود نمود که برای (دفاع) از دینش کارزار می­کنند. لذا آن­چه را مسلمانان نیک پندارند نزد اللهﻷ نیک است و آن­چه را بد و ناپسند بدانند، نزد اللهـ هم ناپسند و بد است)[[219]](#footnote-219).
2. ابن عمرب گوید: «لا تسُبُّوا أصحابَ محمدٍ فلمقام أحدهم ساعة- يعني مع النبيص - خير من عمل أحدكم عمره»: (صحابه­ی محمدص را ناسزا و بد نگویید. یه لحظه حضور آنان در کنار نبیص برتر از یک عمر عمل شماهاست)[[220]](#footnote-220).
3. ابن عباسب گفته است: «لا تسبوا أصحاب محمدص فلمقام أحدهم ساعة - يعني مع النبيص - خير من عمل أربعين سنة». وفي رواية: «خير من عبادة أحدكم عمره»: (اصحاب محمدص را ناسزا نگویید. یک لحظه همراهی آنان با رسول اللهص برتر از عمل چهل سال است. و در روایتی آمده است: بهتر از یک عمر، عبادت یکی از شماهاست)[[221]](#footnote-221).
4. ابن عباسب هم­چنین می­گوید: : «لا تسبوا أصحاب محمدص فإن الله قد أمر بالاستغفار لهم، وقد علم أنهم سيقتتلون»: (یاران محمدص را ناسزا نگویید. اللهـ دستور داده است برای آنان طلب آمرزش شود. و فهمیده است که آنان به زودی جهاد خواهند کرد)[[222]](#footnote-222).
5. عایشهل گفت: «أمروا بالاستغفار لأصحاب محمدص فسبوهم»: (امر شدند که برای اصحاب محمدص آمرزش بطلبند، اما ناسزایشان گفتند)[[223]](#footnote-223).
6. به عایشهل گفته شد: گروهی به یاران پیامبرص هتک حرمت می­کنند؛ حتی به ابوبکر و عمر. اول گفت: چرا تعجب می­کنید؟ عمل صحابه پایان یافته است و اللهﻷ دوست دارد اجرشان پایدار باشد.
7. ابن عمرب می­گوید: «كان أصحابُ رسولِ اللهص خيرُ هذه الأمةِ قلوباً، وأعمقِهم علماً، وأقلِّهم تكلفاً، اختارَهُمُ الله عز وجلَّ لِصحبةِ نبيِّه ونقلِ دينِه»: (بهترین قلب­های این امت، عالم­ترین و کم­تکلف­ترین افراد این امت اصحاب رسول اللهص بودند. اللهﻷ آن­ها را برای همنشینی نبی خویش و انتقال دینش برگزید).
8. سعید بن زیدس گفته است: به معبود بر حق سوگند! حضور یک صحابه در یک صحنه­ی نبرد همراه پیامبرص که چهر­ه­ی او (صحابی) غبار آلود می­شُد، بهتر از عمل یکی از شماها است؛ حتی اگر همانند نوح÷ هم عمر کنید. سپس به آنان که با صحابهش بغض و عداوت دارند و ناسزایشان می­گویند، چنین وعید و هشدار می­دهد: بدون شک چون عمر صحابهش پایان یافت، الله تعالی خواست اجرشان تا قیامت قطع نشود. بدبخت و سیه روز کسی است که با ایشان عداوت کند و خوش­بخت آن­که دوستشان بدارد[[224]](#footnote-224).

دیدگاه متکلمین نسبت به صحابهش:

متکلمین راه و روش وبرنامه­ی خود را بر روش و منهجِ سلف مقدّم می­دارند و معتقد­ند صحابهش مهمترین اصول دین را نمی­دانند[[225]](#footnote-225). می­پندارند جهاد في سبیل الله و محکم کردن پایه­های دین و نگهبانی و پاسداری از آن، اصحابش را به خود مشغول داشت و از آموختن مسایل اصولی و بررسی و پژوهش در آن محروم نمود.

دکتر مصطفی حلمی می­گوید: متکلمین در تاریخ صحابهش مو شکافانه بحث و بررسی کردند؛ لیکن آثاری که دالّ بر عملکرد صحابهش به روش و باب­بندیِ متکلمین داشته باشد، نیافتند. لذا نتیجه گرفتند که صحابهش آن را نفهمیده­اند! چنان‌که متکلمین مصرّانه بر صحابهش عیب­جویی کرده و گمان کرده‌اند جهاد، آنان را به خود مشغول کرده و از یادگیری اصول مهم دین باز مانده­اند!! این خطایی بس بزرگ و تفسیری وارونه است. چرا که امکان ندارد پیروزی­های چشم­گیر و حیرت آور اصحابش جز در پرتوِ قبولِ عقیده­ی اسلامی و درک و تطبیق عملی[[226]](#footnote-226)-[[227]](#footnote-227) آن تفسیر شود. در نتیجه دیگر ملت­های دارای تمدنِ اصیل را هم جذب نمودند. صحابهش همیشه پیشتاز، بی‌غش، خالص و ممتاز بوده اند[[228]](#footnote-228).

دکتر مصطفی حلمی می­گوید: چنین ادعایی که به قول متکلمین، صحابهش مشغول جهاد بودند، در لابلای خود نکوهش و مذمت صحابهش را در بر دارد. مفهوم این سخن یعنی، پیامبرص قرآنی را تبلیغ نموده است که معنایش را نمی­دانسته است. بلکه احادیث صفات را بیان داشته و حال آن­که مفهومش را نمی­فهمیده است. هم­چنین جبرئیل، و نیز صحابه و تابعین رحمهم الله. این دیدگاه چنان‌که ابن تیمیه/ می­گوید: گمراهیِ بس بزرگی است[[229]](#footnote-229).

دکتر حلمی، به عنوان مثال برخی از روایت­ها که از صحابهش نقل شده است و دلالت بر عمق فهم و احاطه­ی علمی آنان به اصول و عقاید دینی دارد را، ذکر می­کند[[230]](#footnote-230). با وجودی که اصلاً به روش و اصطلاحات فیلسوفان و متکلمین سخن نگفته­اند. چرا که این‌گونه اصطلاحات، چنان‌که در زمان بدعتیان و متکلمینِ هواپرست پخش و منتشر بود، در دوران ایشان شناخته شده و مشهور نبود.

به عنوان مثال:

1. روزی ابن عباسب در تشییع جنازه­ای شرکت داشت؛ چون میّت در لحد گذاشته شد، شخصی برخاست و گفت: «اللهم ربِّ القرآن اغفِر لَه»: معبودا! ای آفریدگارِ قرآن او را بیامرز. ابن عباسب از جا پرید و گفت: قرآن از او(اللهـ) است. و در روایتی آمده است: قرآن کلام اللهﻷ است و مخلوقِ آفریدگار نیست؛ از او (اللهأ) خارج گشته و به سویش باز می­گردد.
2. ابوبکرس می­گفت: رأی خویش را بیان می­کنم، اگر درست بود که توفیق الهی است و اگر اشتباه بود از جانب من و از شیطان است.
3. دزدی نزد عمر بن خطابس آورده شد؛ از او در مورد دزدی­اش سؤال کرد. برای توجیه گناهش قضا و قدر را دست­آویز کرد و گفت: الله بر من مقدّر نمود. عمرس دستور داد دستش قطع شود و او را شلاق هم زد. سپس گفت: قطع دست به خاطر دزدی و شلاق به دلیل دروغ بستن بر اللهأ.
4. آن­گاه که شورشیان عثمانس را در خانه­اش محاصره کردند، تیربارانش کردند و می­گفتند: الله بر تو تیر می‌اندازد. جواب داد: دروغ گفتید. اگر بر من تیر می­انداخت، از من به خطا نمی­رفت.
5. وقتی خوارج به خاطر تعیینِ داور توسط علی بن ابیطالبس به او اعتراض کردند، به وی گفتند: تو دو انسان را داور قرار دادی؟ گفت: انسان را داور نکردم؛ بلکه قرآن را قاضی قرار دادم[[231]](#footnote-231). یعنی گفت قرآن داوری کرده و قرآن مخلوق نیست.
6. ابن مسعودس می­گوید کسی که به قرآن سوگند ­خورد، در ازای هر آیه باید کفاره­ای بدهد. یعنی قرآن مخلوق نیست. لذا برای هر آیه­ی قرآن کفاره­ای جداگانه صادر نمود. چرا که سوگند خوردن به مخلوق ناجایز است.
7. از ابن عمرب در مورد مرتکبین گناهان سوال شد که آنان گمان می­کنند این گناه با علم و آگاهی اللهﻷ صورت می­گیرد. خشمگین شد و گفت: سبحان الله العظیم. انجام این کار توسط گناه­کاران در علم اللهأ بوده است، اما آگاهی اللهـ آنان را به انجام این کار وادار نکرد[[232]](#footnote-232).

علم کلام:

ابن خلدون علم کلام را چنین تعریف می­کند: علمی که مصرّانه با ادلّه­ی عقلی از عقاید ایمانی دفاع کرده و با مذاهب سلف و اهل سنت در بحث اعتقادات، بدعتیان را رد می­کنند[[233]](#footnote-233).

ترتیب، تنظیم و باب بندی علم کلام منسوب به معتزله است. چرا که آنان نخستین کسانی بودند که این کار را کردند. در روزگار عمرو بن عبید در مورد وعده به نعمت و انکارِ قضا و قدر سخنانی گفتند. بعد از او (علاف) و (نظّام) و هم­کیشانِ اهل کلامشان آمدند و صفات الهی را نفی نمودند[[234]](#footnote-234).

در وجه تسمیه­ی این علم به علم کلام، اختلاف نظر وجود دارد. برخی گویند: زیرا صرفا بحث­های آن تئوری و مبتنی بر بدعت است و عملی و کاربردی نیست. یا گویند: سببِ وضع و پرداختن به آن، جدالِ آنان بر سر اثباتِ ایده و نظر و برای جدایی کلام از فقه است. زیرا فقه­ عمل است و کلام ایده و نظر[[235]](#footnote-235).

مهم­ترین موضوعات علم کلام:

1. رد بر ملحدینِ دَهرِی که می­گویند: جهان هستی ازلی است. ردّشان برپایه­ی دلیل و مدرک است که این جهان آفریدگاری به نام (اللهﻷ) دارد[[236]](#footnote-236).
2. با ردّ نظریه­ی نصارا که قایل به سه الله بودن هستند، و ردِّ بر یهودیان که خالق را به مخلوقین تشبیه می­کنند و نیز با ردِّ بر مجوس که معتقد به إلهِ نور و تاریکی هستند، اللهﻷ را پاک و منزه از عیب می­دانند[[237]](#footnote-237).
3. اثبات صفاتِ وجوبی اللهأ مانند: القادر، العالم، الحی(زنده)، القیوم(پایدار)، الواحد(یکتا). و ردّ بر کسانی که این صفات را رد می­کنند.
4. سخن در مورد رؤیت یا دیدنِ اللهأ در بهشت.
5. بحث در مورد کلام الهی که آیا مخلوق است، یا غیر مخلوق.
6. بحث پیرامون افعالِ بندگان که آیا مخلوق­اند، یا غیر مخلوق. و این­که آیا استطاعت و توانایی اشخاص، قبل از انجام کار موجود بوده است یا در هنگام انجام عمل.
7. سخن در حکمِ مرتکبِ گناهان کبیره، که آیا با انجام گناه کافر می­شوند یا خیر.
8. بحث عمومی پیرامون اثبات نبوت­ها ­(ردّی است بر نفی­کنندگانِ چنین اعتقادی و نیز ردّ بر بِرَهمائیان)، و اثبات نبوت محمدص به صورت خاص.
9. سخن در مورد امامتِ عظمی که چه کسی صلاحیت آن را دارد؛ آیا امامت از طریق شورا و انتخابات است یا باید با نص (قرآن و سنت) اثبات گردد.

متکلمین با این ادلّه از روش خویش دفاع می­کنند:

1. علم کلام در دوره­ی تبعِ تابعین ظهور کرد و تدوین گشته و بدونِ انکار، مشهور شد. و چون مورد قبول و پسند واقع شد، بدعت حسنه محسوب می­شود! چرا که نه؟ با آن می­توان به شبهه­ها پاسخ داد و موحدین را ثابت قدم نمود.
2. دلالیل عقلی، لازمه­ی بیانِ صحتِ حقایق دینی است. و باید از ادله­ی عقلی کار گرفت تا تعریفِ حقّ صحیح گردد.
3. قرآن کریم در آیات زیادی تقلید و مقلدین را نکوهیده است. و به تدبر و ارائه­ی دلیل تشویق کرده است. حال، ترک تقلید، تدبّر و استدلال، با به کار گیری عقل نمودار می­شود.
4. آن­گاه که اهل حدیث از استلال عقلی روی ­برتافتند، از مناظره با متکلمین ناتوان ماندند. و علتتش این بود که آنان در علم کلام قدرت و توانایی نداشتند!
5. دستور به مناظره با دشمنان دین، دستور قرآنی است: ﴿وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ﴾ [النحل: 125] (به بهترین روش با آنان مجادله کن). دستور مذکور، به پیامبرص صادر شده است، لیکن شامل تمام امت می­شود. وهرگز نمی­توان جز با فراگیری و به کاربردن علم کلام، مجادله و مناظره نمود.
6. حداقلِ حکم فراگیری و بررسیِ علم کلام بر امت، فرض کفایه است. تا در میان امت کسی باشد که شبهه­ها و ایرادات دشمنان دین و بدعتیانِ کلامی را به روش و منهج خودشان جواب دهد. امام غزالی در کتاب الإحیاء می­گوید: بدان که شایسته است در هر منطقه افرادی مستقلاً به این علم[[238]](#footnote-238) بپردازند تا شبهات اهل بدعت در آن منطقه را دفع کند. لیکن درست نیست این علم، همانندِ علم فقه و تفسیر به عمومِ مردم تدریس شود. چرا که این علم به عنوان دارو است و فقه غذا است. و نمی­توان از ضرری که در ترک غذا موجود است، پرهیز کرد. ولی از ضرر دارو می­توان گریخت[[239]](#footnote-239).

جواب­های مختصر به این ادعاها[[240]](#footnote-240):

1. سلف صالح رحمهم الله علم کلام را فرانگرفته­اند. نشانه­ها و آثار بسیار زیادی از ائمه در این زمینه موجود است. حکام و خلفایی مردم را به ترجمه­ی کتاب­های فلسفی و علم کلام تشویق می­کردند که مذاهب اهل بدعت با آنان دوستی کرده و تمایل نشان می­دادند. لیکن علما کاملاً از این امر روی­گردان و گریزان بودند. در دین بدعت حسنه وجود ندارد. و آن­چه در عهد رسولص و یارن ایشانش جزو دین نبوده است، بعد از آنان هم در زمره­ی دین نیست. اللهﻷ قبل از این­که مردم با علم کلام آشنا شوند، دین را کامل نموده است. اللهـ می­فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ﴾ [المائدة: 3] (امروز دین شما را برای­تان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و اسلام را براى شما [به عنوان‌] آیینى برگزیدم).
2. عقلِ انسان حق ندارد چیزی را واجب یا حرام گرداند. نمی­تواند چیزی را مشروع گرداند. بلکه حلال و حرام نمودن بر عهده­ی شریعت است. حجت و حساب و کتاب هم بر همین مبنا است. الله متعال می­فرماید: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبۡعَثَ رَسُولٗا١٥﴾ [الإسراء: 15] (و ما تا پیامبری را نمی­فرستادیم، عذاب کننده نبودیم).

و می­فرماید: ﴿رُّسُلٗا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِۚ﴾ [النساء: 165] (پیامبرانى که بشارت­گر و هشداردهنده بودند، تا براى مردم، پس از [فرستادن‌] پیامبران، در مقابل الله [بهانه و] حجّتى نباشد). پس اگر اتمام حجت فقط با عقل لازم می­آمد، فرستادن پیامبران شرط محقق شدن عذاب اخروی نبود.

1. رویکرد و روش سلفِ صالح مبتنی بر اتباع و پیروی است نه تقلید. لذا بین اتباع و تقلید فاصله بسیار است. چرا که تقلید یعنی سخنِ کسی را بدون دلیل پذیرفتن. (حال ممکن است صابب سخن دلیل نداشته باشد یا سوال کننده از او دلیل نمی­خواهد)[[241]](#footnote-241). اما اتباع یعنی حرکت به روش رسول اللهص و پیروی از ایشان بعد از ارائه­ی ادله­ی حتمی بر راستی نبوتش؛ و این­که وی به دستور اللهﻷ مبلِّغ است و آن­چه به او وحی می­شود از جانب اللهـ است.

اما واضح و روشن است که اهل کلام هرگز در مورد یک مسئله به اتفاق نظر نخواهند رسید. همیشه غرق در اختلاف­اند. برخی سخنان برخی دیگر را نقض می­کنند و به گفتار یک­دیگر خرده می­گیرند. حتی نخبگان آنان صراحتاً اعلان کرده­اند که بعد از تحقیق و پژوهش در علم کلام، به خواسته­ی خویش نرسیده­اند.

1. لیکن این­که بر اهل حدیث خرده­گرفتند که هم­سطح متکلمین نبوده و نمی­توانند با آنان مجادله نمایند، باید گفت، پوشیده نیست که توان­مندی بر مجادله و پافشاری و لجبازی، از کارهای ستوده شده نیست؛ خصوصاً در مقابل نصوص قرآن و حدیث که تمام دین را برای­ ما بیان داشته­اند. خودِ شرع هم مجادله و لج­بازی را مورد سرزنش قرار داده است.

اگر صحابهش -و در پی آنان اهل حدیث- می­خواستند درعلم کلام، جدل و لج­بازی غوطه­ور شوند، به آن مشغول می­شدند و در این زمینه تحصیل می­کردند. لذا به حق و حقیقتی که کسب کرده بودند اکتفا کرده و خود را بی­نیاز از علم کلام دانستند.

گفتگوهای پیامبران صلوات الله علیهم اجمعین با اقوامشان چنان‌که در قرآن کریم آمده است، به معنای واقعیِ کلمه از جدل فلسفی و اسلوب علمای کلام به دور است. همین­طور سنت رسول اللهص. از ارسال سفرا و نمایندگان رسول اللهص به سوی هرقل و کسری و دیگر پادشاهان و حکام هم، معلوم و واضح است که بدون هیچ‌گونه جدل فلسفی، فقط به دعوت به دین اللهﻷ اکتفا شده است. تمام این حوادث می­گوید که در پسِ جدل و پرداختن به آن هیچ خیری نهفته نیست.

1. اما این­که قرآن کریم به مجادله­ی با دشمنان اسلام به بهترین روشه دستور می­دهد­، منظور مجادله به روش علم کلام و متکلمین و گفتارِ فلاسفه نیست. دستور قرآن به مجادله، کلِی است و سنت، سیرت و گفتگوی پیامبر اکرمص با مشرکان عرب، یهود و نصارا، مانندِ مسیحیان نجران و نامه­نگاری­های نبی کریمص به پادشاهان و حکّام، این دستور قرآنی را واضح و تبیین می­کند. و تمام این جریانات چنان‌که معلوم است، خالی از مجادلات فلسفی و مناظرات کلامی است. و فقط به بیان حقایق دین و دعوت به سوی آن اکتفا شده است.
2. ادعای به وجوب و فرض کفایی بودنِ یادگیریِ علم کلام از چند منظر نادرست است[[242]](#footnote-242) :

قرآن و سنت آن­قدر غنی و پربار­اند که نیازی به علم کلام و فلسفه نیست. لذا کسی که به آن دو تمسک جوید و از غیر آن­دو روی برتابد، بر وی ملامتی نیست. چگونه می­توان گفت: آموختن آن واجب است؟

نهایتِ آن­چه متکلمین و فلاسفه از طریق کلام به آن رسیده­اند اینخواهد بود که با شرع توافق دارند. اما در مقابل در بسیاری از موارد هم خطا کرده­اند. و در برخی جاها هم با اسلام اختلاف دارند و همان‌گونه که معلوم است سخنانشان گوناگون و متفاوت و عقایدشان پراکنده و از هم گسیخته است. پس چگونه می­توان گفت آنان که به قرآن و سنت تمسک جسته­اند کوتاهی نموده­اند. اما کسانی که غرق در روش متکلمین شده­اند و خود را در معرض خطا و لغزش قرار داده­اند، موفق­اند.

انبیاء و پیامبران سلام الله علیهم که کامل­ترین و برگزیده­ترین آنان بودند، از اندیشمندان و نخبگان علم کلام نبوده­اند. از سیرت و روش آنان هم نمی­توان چنین چیزی برداشت نمود؛ هرگز به سوی این علوم دعوت نداده­اند. پس چگونه می­توان گفت فراگیری این علوم واجب است؟!

چنان‌که قبلاً دانستی، چگونه آموختن این علوم بر امت واجب است حال آن­که شرع جدل و لجاجت را نکوهش کرده­ و سلف صالح رحمهم الله هم بر متکلمین عیب و خرده­گیری کرده­اند[[243]](#footnote-243).

ابن صلاح/ می­گوید: منطق ورودی و دروازه­ی فلسفه است. و دروازه­ی شرّ، خود، شر است. شریعت تعلیم و تعلّم آن را ناجایز دانسته است و هیچ یک از صحابهش، تابعین رحمهم الله، ائمه­ی مجتهد، سلف صالح و دیگر افرادی که می­شود به ایشان اقتدا نمود هم آن را مشروع ندانسته اند[[244]](#footnote-244).

شیخ الاسلام ابن تیمیه/ در کتاب خود به نام (نقضُ المَنطِق) می­نویسد: اما آنان که می­گویند آموختن علم منطق فرض کفایه است و کسی که در منطق خِبره نیست، در هیچ یک از علوم خویش مورد اعتماد نیست، کاملاً مردود و باطل است[[245]](#footnote-245).

بلکه از گذشته تا به حال واقعیت این است که نمی­بینی شخصی خود را ملزم به علوم منطق و مناظرات منطقی کرده باشد، مگر این که در نظردادن و مناظره کاملاً اشتباه می­کند و در بررسی علمی و توضیح آن بسیار عاجز و ناتوان است. بهترین تفسیری که می­توان سخن یک منطقی را بر آن حمل کرد این است که، او و هم­کیشانش در نهایتِ بی­اطلاعی و گمراهی قرار دارند. تمام اسباب هدایت را از دست داده­اند. چیزی نیافته­اند که آنان را از این جهالت­ها بر گرداند؛ مگر برخی امور صحیح که به سبب آن بسیاری از منطقی­ها از باطل خویش دست کشیده­اند؛ اما وارد باطلی دیگر شده­اند و یا آن­قدر وارد حق نشده­اند که به آنان سودی برساند. با این وجود به هیچ وجه درست نیست وجوبِ فراگیری منطق و کلام را به شریعت اسلام نسبت داد. زیرا شخصی که گرفتار منطق شده باشد، آن­چه را اللهﻷ دستور داده است، ترک می­کند و به این سبب نیازمندِ باطل می­شود. البته فقط منطقیان افراطی و یاران آنان معتقد به وجوب علم منطق هستند. اما منطقیان خردمند به دلیل طولانی بودن قوانین منطق یا سودمند نبودن یا باطل بودن یا بنا بر عدم تشخیص آن و نیز به دلیل کلی گویی و اشتباه بودن آن­ها، خود را در تمام علوم ملزم به قوانین منطق نمی­دانند. در منطق موارد زیادی است که ارزش دنبال کردن ندارد. از این رو پیوسته علمای مسلمین و ائمه­ی دین منطق واهلش را نکوهش می­کنند و از منطق و اهل منطق برحذر می­دارند. حتی فتواهایی به خط گروهی از علمای مشهور شافعی، حنفی و دیگران در عصر خود دیدم، که در تحریم و مجازات اهل منطق سخنان بسیار شدیدی گفته بودند. در این زمینه داستان­های مشهوری به ما رسیده است: شیخ ابو عمرو بن صلاح دستور داد که مدرسه­ی معروفی را از ابی الحسن آمِدی بگیرند و گفت: گرفتن این مدرسه از او بهتر از بازپس گرفتن(عکا)[[246]](#footnote-246) بود. با وجودی که در دوران آمِدی کسی در علوم کلامی و فلسفی از او متبحِّرتر نبود و در اسلام و اعتقاد، از همه­ی آنان بهتر و حتی نمونه­ بود[[247]](#footnote-247). و معلوم است که مسایل ریز، چه حق یا باطل، ایمان یا کفر، جز با زیرکی و تیز هوشی قابل درک نیست. هم­چنین منطقی­ها خیلی چیزها را که دیگران می­دانند و منطقی نیستند، اگر درک بالایی نداشته باشد، نمی­دانند. گر چه ایمانش بهتر از ایمان دیگران باشد[[248]](#footnote-248).

همچنین / می­گوید[[249]](#footnote-249): قرآن نگفته است: ادعُ إلی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة و الجدل، بلکه اللهﻷ می­فرماید: ﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ﴾ [النحل: 125] (با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه‌اى‌] که نیکوتر است مجادله نماى). انسان دارای سه حالت است.

نخست: یا حق را می­شناسد و به آن عمل می­کند، یا می­شناسد و عمل نمی­کند، یا این­که حق را انکار می­کند. حال اولی بسان کسی است که با حکمت دعوت می­کند. چرا که حکمت عبارت است از دانستن حق و عمل به آن. و این­که می­گویند: حکمت بر دو نوع نظری و عملی است، کاملا نادرست است. چرا که این تعریف دقیقاً تعریف فلسفه است.

دوم: آن که حق را می­شناسد و با آن مخالفت می­کند. این گروه از مردمان را باید موعظه و نصیحت کرد. لذا ما در دعوت دو روشِ حکمت و موعظه را داریم و عموم مردم به هر دو نوع نیازمند هستند. زیرا نفس خواسته­هایی دارد که شخص را به مخالفت با حق فرا می­خواند؛ گرچه حق را هم بشناسد. لذا مردم هم نیاز به موعظه و نصیحت حسنه دارند و هم نیاز به حکمت؛ و باید به هر دو روش دعوت داد. اما جدل، نه به حکمت دعوت می­دهد و نه به موعظه­ی حسنه. بلکه فقط حریف را رد کرده و دفع می­کند. پس اگر کسی با حق معارضه و مخالفت نمود، به نیک­ترین روش با او مجادله و مناظره می­شود. الله متعال می­فرماید: ﴿بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾ (به نیک­ترین روش). ولی نگفت: بالحسنة: به نیکی. اما وقتی فرمود: به روشِ موعظة دعوت بدهید آن را با صفت (حسنة) هم­راه نمود. چون در جدال و مناظره گاهی موافقت موجود است و گاه ناراحتی از یک­دیگر. لذا لازم است به بهترین روش صورت گیرد تا رد کردن و عدم پذیرشی که در طرف موجود است، اصلاح شود. مجادله باید با علم هم­راه باشد؛ چنان‌که حکمت همراه باعلم است. اللهأ در چندین جا از کتاب گران­قیمت خویش جدال کننده­ی ناآگاه را نکوهیده است. اللهأ مؤمنان را امر نکرده است بدون علم، مقدمه­ای بچینند که مخاطب را تسلیم می­کند و شکست می­دهد. بالفرض که طرف مقابل سخنی نادرست می­گوید، اللهﻷ که دستور نداده به باطل علیه او دلیل آورده شود. هدف قرآن بیان حق و دعوت مردم به سوی آن است. قصد ندارد تناقضات مخالفین را ذکر کند، تا اشتباهشان را علیه آن­ها یادداشت نماید.

مثال‌هایی که صحابهش برای یادگیری اصول دین و امور غیبی از رسول اللهص تفسیر خواستند:

1. در صحیح بخاری کتاب (بدءالخلق: ابتدای آفرینش) آمده است: (أن أناساً من أهل اليمن من الصحابة سألوهص قالوا: جئناك نسألك عن هذا الأمر؟ قالص: كان الله ولم يكن شيء غيره وكان عرشه على الماء وكتب في الذكر كل شيء وخلق السموات والأرض): (تعدادی از صحابه­ی اهل یمنش از رسول اللهصپرسیدند: آمدیم در مورد ابتدای آفرینش از شما سؤال کنیم.پیامبرص فرمود: اللهـ بود و هیچ چیزدیگری نبود. عرش اللهﻷ بر روی آب بود. همه چیز را در لوح محفوظ نوشت و آسمانها و زمین را آفرید). همچنین بخاری از ام المؤمنین عایشهل روایت کرده است که : (أن الحارث بن هشامس سأل النبيص: كيف يأتيك الوحي؟...): (حارث بن هشامس از نبی اکرمصپرسید: وحی چگونه بر شما نازل می­شود؟...و بعد حدیث را ذکر نمود).
2. در کتاب الأنبیاءِ صحیح بخاری از انس بن مالکس روایت است که: (بَلَغَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ سَلاَمٍ مَقْدَمُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ المَدِينَةَ فَأَتَاهُ، فَقَالَ: إِنِّي سَائِلُكَ عَنْ ثَلاَثٍ لاَ يَعْلَمُهُنَّ إِلَّا نَبِيٌّ قَالَ: مَا أَوَّلُ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ؟ وَمَا أَوَّلُ طَعَامٍ يَأْكُلُهُ أَهْلُ الجَنَّةِ؟ وَمِنْ أَيِّ شَيْءٍ يَنْزِعُ الوَلَدُ إِلَى أَبِيهِ؟ وَمِنْ أَيِّ شَيْءٍ يَنْزِعُ إِلَى أَخْوَالِهِ؟...): (خبر تشریف فرمایی رسول اللهص به عبدالله بن سلام رسید؛ نزد ص آمد و پرسید: چند سؤال از شما می­پرسم که جز پیامبر کسی دیگر آن را نمی­داند. اولین علامات روز قیامت چیست؟ اولین غذایی که بهشتیان می­خورند(چیست)؟ چگونه است که فرزند شبیه پدرش می­شود؟ و چگونه شبیه دایی­های خود می­شود؟...).
3. در کتاب التوحیدِ صحیح بخاری از ابوهریرهس نقل شده است که: (أن الناس قالوا: يا رسول الله هل نرى ربنا يوم القيامة؟ فقال رسول اللهص: هل تضارون في القمر ليلة البدر؟ قالوا: لا يا رسول الله، قال: فإنكم ترونه كذلك...): (گروهی از مردم از رسول اللهص سؤال کردند: ای رسول اللهآیا روز قیامت آفریدگارمان را می­بینیم؟ پیامبرص فرمودند: آیا در دیدن ماه شب چهارده مزاحم همدیگر می­شوید؟ گفتند: نه ای رسول الله، فرمود: همین­گونه او (آفریدگارتان) را می­بینید...).
4. و نیز در بخاری از عمران بن حصینس روایت است که وی از نبی اکرمص پرسید: (فیما یعمل العاملون؟ فقال: کل میَّسَّر لِمَا خُلِقَ لَه): (ای رسول الله چه نیازی به انجام عمل توسط مردم است؟[[250]](#footnote-250) فرمودند: هرکس برای چیزی آماده شده که به منظور آن خلق شده است).

احادیث در این مورد بسیار است و دالّ بر علاقه­ی فراوان صحابهش به فراگیری اصول دین از رسول اللهص می­باشد. هم­چنین روایات فوق­الذکر دلیل بر این است که پیامبرص آنان را از این کار باز نداشته است، بلکه در مسایل دینی که یادگیری آن لازم بود ، پاسخ­گوی آنان بوده و آموزششان می­داد.

میان اهل حدیث و متکلمین:

ابن تیمیه/ در کتاب خود(نقض المنطق) بعضی از ویژگی­ها و فاکتورهایی که معرِّف اهل حدیث است را بیان می­کند. و آنان را در علم و دانش و فضل بر علمای متکلمین مقدَّم می­دارد. نمونه­هایی از این موارد:

1. شیخ الاسلام/ می­گوید: واضح و روشن است که اهل حدیث با هر گروه، در صفات کمالی که بدان آراسته­اند با آنان شریک است، لیکن ایشان ویژگی­هایی دارند که از دیگر گروه­ها متمایز هستند ودیگران از آن بی­بهره­اند. کسی که با اهل حدیث در نزاع و کشمکش است باید در مخالفتِ خود با ایشان راهی دیگر مثل: نظر عقلی، قیاس، رأی، کلام، استدلال، مجادله، مکاشفه، مناظره، وجد، ذوق[[251]](#footnote-251) و ... ارائه دهد.

اما چکیده­ و پاک­ترینِ این ویژگی­ها در اهل حدیث موجود است؛ آنان عاقل ترین، در قیاس عادل­ترین، درست­کارترین، راستگوترین، نیک­اندیشه­ترین، مدلّل­ترین، زیرک­ترین، مناظره­گرترین، هدایت­یافته­ترین، بیناترین، شنواترین و خوش ذوق­ترینِ مردم هستند. این ویژگی­ها برای عموم مسلمین نسبت به دیگر ملت­هاست و برای اهل سنت و حدیث نسبت به دیگر گرو­ه­هاست[[252]](#footnote-252).

به این دلیل که اعتقاد حق و ثابت، ادراک را قوی و صحیح می­گرداند. اللهﻷ می­فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ٱهۡتَدَوۡاْ زَادَهُمۡ هُدٗى﴾ [محمد: 17] (وآنان که به هدایت گراییدند (اللهـ) آنان را هر چه بیشتر هدایت بخشید). و می­فرماید: ﴿وَلَوۡ أَنَّا كَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ أَنِ ٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ أَوِ ٱخۡرُجُواْ مِن دِيَٰرِكُم مَّا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٞ مِّنۡهُمۡۖ وَلَوۡ أَنَّهُمۡ فَعَلُواْ مَا يُوعَظُونَ بِهِۦ لَكَانَ خَيۡرٗا لَّهُمۡ وَأَشَدَّ تَثۡبِيتٗا٦٦ وَإِذٗا لَّأٓتَيۡنَٰهُم مِّن لَّدُنَّآ أَجۡرًا عَظِيمٗا٦٧ وَلَهَدَيۡنَٰهُمۡ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا٦٨﴾ [النساء: 66-68] (و اگر آنان آن­چه را بدان پند داده مى‌شوند به کار مى‌بستند، قطعاً برایشان بهتر و در ثباتِ قدم ایشان مؤثرتر بود. و ما نیز در آن­صورت آنان را به طور یقین پاداشی بزرگ می­دادیم. و بی‌تردید آنان را به راهی راست راهنمون می­کردیم).[[253]](#footnote-253)

از این رو هر چه اهل بدعت از قرآن و حدیث دورتر می­شوند و با آن مخالفت می­کنند بر مذمت و نکوهش آنان افزوده شده و به تناسب پیروی آنان از قرآن و حدیث نکوهش کاسته می­شود.

بدین سبب اهل حدیث در چشم تمام گروه­ها بزرگ هستند. و شما شاهد هستید، هر گاه اسلام و ایمان آشکارتر و قوی­تر می­شود، سنت و اهل سنت آشکارتر و نیرومندتر می­گردند. و هر گاه کفر و نفاق قد عَلَم کرده است، به همان تناسب بدعت هم نمایان گشته است. مثلاً در دولت مهدی و رشید و هم­اندیشان آن دو که اسلام و ایمان را بزرگ و با عظمت می­دانستند[[254]](#footnote-254). در ایام متوکل، وی چنان اسلام را شکوه­مند و باشوکت نمود که اهل ذمه شرایط عمرس را اجرا کرده و الزموا الصغار، سنت و جماعت عزت یافت و جهمیه و رافضه و هم­کیشانشان قلع و قمع شدند. و نیز در ایام معتضد، مهدی و قادر و خلفای دیگر که در سیرت و روش از بقیه ستوده­تر و بهتر بودند. اسلام در دوران این افراد بسیار باعزت بود و سنت هم بر حسب آن، عزیز وقدرت­مند بود[[255]](#footnote-255).

در دولت ابو عباس مأمون (خرّمیّه) و دیگر منافقان و نیز عرب­هایی که از سرزمین روم آورده شده بودند، ظهور کردند. که به سبب آن مقالات بی­دینان و سفرای پادشاهان مشرک هند و دیگر ممالک منتشر گشت؛ تا جایی که میان مامون و آنان مودت و دوستی ایجاد شد[[256]](#footnote-256). پیامد این حادثه، استیلاء و غلبه­ی جهمیه و روافض و دیگر گمراهان و محبّانِ بی­دینان و دیگر فیلسوف­نماها بود. تا آن­جا که امت اسلامی به فتنه­ی نفی صفات و تکذیب کلام الله مجید و رؤیت اللهﻷ در قیامت، در بوته­ی امتحان قرار گرفت و به اذیت و آزار و شکنجه­ی امام احمد و دیگر داستان­ها که ذکرش به طول می­انجامد، منجر شد[[257]](#footnote-257).

1. گاهاً بر اهل حدیث خرده گرفته شده است که ایشان روایات ضعیف، موضوع(خودساخته)، یا به آثاری که صلاحیت احتجاج ندارند را، دلیل می­آوردند. یا گویند: اهل حدیث معنی احادیث صحیح را نمی­فهمند. این جریان نشآت گرفته از دو چیز است: یا الفاظ زیادتر و غیر سودمندی همانند روایات موضوع را آورده­اند و گمان کردند، سودمند است، و یا سخنان و اقوال دارای فایده­ را آورده­اند، لیکن معنی آن را نفمیده­اند[[258]](#footnote-258). بدون شک چنین مواردی در آنان یافت می­شود و در مسایل اصول و فروع به روایات موضوع، آثار خودساخته و داستان­های بی­اساس، احتجاج جسته‌اند و از قرآن و حدیث مطالبی را ارائه داده­اند که متوجه نشده­اند[[259]](#footnote-259).

حال این اتفاق یا از خطاها و اشتباهاتی است که آمرزیده می­شود، و یا دروغ و بهتانی بیش نیست. لیکن این موارد در میانِ اهل حدیث اندک و به عکس در بین مخالفین به مراتب بیشتر است. مثلاً سخنان غیرسودمندی که ذکر شده است- گرچه راهی است برای تصور و تصدیق- در میان کلامی­ها و منطقیان بارها و بارها بیشتر از اهل حدیث است. به ازای احتجاج اهل حدیث به روایات ضعیف، مخالفین به حدود و قیاس­های ناکارآمد فراوانی که هیچ سودی ندارند، بلکه بازده آن فقط جهل و گمراهی است، دلیل جسته­اند. و به ازای بیان روایاتی که اهل حدیث معنایش را نفهمیده­اند، آنان با تکلّف و زور، ناآگاهانه سخنانی گفته­اند که خیلی بیشتر و بزرگ­تر از کارِ اهل حدیث است. چقدر این سخن امام احمد/ زیباست: روایت ضعیف بهتر از رأی فلانی است[[260]](#footnote-260).

تازه اهل حدیث ویژگی دیگری هم دارند و آن این­که: سخنی را که آنان گفته­اند و برخی نفهمیده‌اند، در ذات خود حق و درست است[[261]](#footnote-261) و به آن ایمان آورده­اند. اما متکلمین با تکلف و سختی، سخنی بیان می­کنند که خود نمی­فهمند و نیز نمی­دانند که آن سخن حق است. دوماً: هرگز اهل حدیث برای نقضِ اصل بزرگی از اصول شریعت به روایت ضعیف استدلال نمی­جویند؛ بلکه یا برای تأیید آن اصل و یا برای فرعی از فروع روایت ضعیف را دلیل می­آورند. لیکن آقایان در شکستن و نقض اصولِ بر حقّ و ثابت، حدود و قیاس‌های فاسد را دلیل می­آورند[[262]](#footnote-262).

1. اگر خوشبختی دنیا و آخرت در پیروی از پیامبران صلوات الله علیهم اجمعین باشد، معلوم است سزاوارترین مردم به آن، آگاه­ترین مردم به آثار پیامبران و پَیروترین افراد در این آثار­اند. در هر برهه از زمان و مکان عاملانِ به سخن و کردار پیامبران علیهم افضل الصلاة والسلام، اهل سعادت و کام­روایی هستند[[263]](#footnote-263).

اهل حدیث در امور رسالت دیگر امت­ها با آنان مشارکت دارند، اما در ارث بردنِ علم از رسول اللهص که دیگر امت­ها آن را ندانستند و یا تکذیب کردند، از ایشان متمایز گشته و شاخص شدند[[264]](#footnote-264). به صورت کلی فلاسفه و متکلمین سطحی­نگرترین، دروغ­گوترین، تکذیب­کننده­ترین انسان‌ها در مسایل و دلایل خویش­اند. شاید که یک مسئله از آنان، خالی از این جریان نباشد. والله اعلم[[265]](#footnote-265).

1. بیشترین انسان­هایی که حرفشان را عوض کرده و ضد و نقیض حرف می­زنند، می­بینی اهل کلام هستند. به صورت قطع و یقین در جایی سخنی را می­گویند و در جایی دیگر به صورت جزم و قطی ضد آن سخن را گفته و گوینده­اش را تکفیر می­کنند. این کار نشان­گر عدم یقین به آن مسئله است[[266]](#footnote-266).

از آن سو، از هیچ یک از علما و عوامِ صالح و نیکوکار اهل سنت ثابت نشده است که از حرف و اعتقاد و باور خویش بازآمده باشد. بلکه ایشان علی رغم تمام سختی­ها و شکنجه­ها، شکیباترین مردم بر این باورند. این سنت و روش انبیاء و پیروان گذشته، همانند یاران، (اخدود) و هم­اندیشان آنان است. هم­چنین سنت و روشِ سلف و گذشتگان این امت، صحابهش، تابعین و ائمه رحمهم الله می­باشد[[267]](#footnote-267).

به طور کل پایداری و استقرار در اهل حدیث و سنت، چندین و چند برابر استقامتی است که در اهل کلام و فلاسفه وجود دارد[[268]](#footnote-268). خلاصه: شناخت، یقین، آرامش، راسخ بودن و حرف ثابت و پایبندی به باورها که نزد علما و عوام اهل سنت و جماعت وجود دارد، چیزی است که فقط کسی با آن نزاع و مخالفت می­کند که اللهـ عقل و دین را از او گرفته است[[269]](#footnote-269).

1. هم­چنین می­بینی فیلسوفان و اهل کلام بیشترین اختلاف و پراکندگی را دارند. با وجودی که هر کدامشان ادعا دارند آن­چه می­گوید: صد در صد درست است و برایش دلیل می­آورد. و اهل سنت و حدیث بیشترین اتفاق و اتحاد را دارند[[270]](#footnote-270).

هرگز جز با پیروی از آثار پیامبران† و قرآن و حدیث، نمی­توان شاهد اتحاد و انسجام بود. و عامل اختلاف و پراکندگی در ترک این مورد است[[271]](#footnote-271). به همین سبب چون فلاسفه دورترین مردم در پیروی از انبیاء† بودند، بیشترین اختلافات را داشتند. خوارج، معتزله و روافض که از تمام مردم در حدیث و سنت دورتر بودند بیشترین پراکندگی و از هم­گسیختگی را داشتند. خصوصاً روافض که در بین گروه­ها بیشترین اختلافات را دارند. سبب این کار هم دوری آنان از سنت و جماعت است. درست بر خلاف معتزله که آنان از رافضی­ها و خوارج از معتزله به سنت نزدیک­تر­اند[[272]](#footnote-272).

1. نیز مخالفین اهل حدیث بیشترین افرادی هستند که گمان می­رود اعمالشان نابود گردد. حال ممکن یا به دلیل عقیده نادرست و نفاق، یا به سبب بیماری دل و ضععف ایمان، این اتفاق رخ دهد. در میانشان افرادی­اند که واجبات را ترک کرده و از حدود تجاوز کرده و حق را خوار و بی‌ارزش می­شمارند و بسی سنگ­دل­ هستند. این ویژگی در تک تک آنان یافت می­شود. عموم مشایخ آنان گر چه برخی مشهور به پارسایی و تقوایند، لیکن کارهای بزرگ را ترک می­کنند. برخی از عوامِ اهل سنت در عبادت و پارسایی گوی سبقت را از آنان ربوده­اند. واضح و روشن است که اصل عمل، علم است و اصول درست، فروعی صحیح را به ارمغان می­آورد. به دو دلیل از یک شخص اعمال فاسد سر می­زند: یا نیاز یا عدم آگاهی. کسی که زشتی یک کار را بداند انجامش نمی­دهد مگر کسی که هوا و هوسش بر عقلش غالب آید و گناهان او را مغلوب کند که این مسئله­ای دیگر و بحثی جداست[[273]](#footnote-273).

نقل شده است جهم بن صفوان چهل روز نماز را ترک نمود و آن را واجب نمی­دانست[[274]](#footnote-274). بدتر از آن: برخی از این انسان­ها در مورد متدین بودنِ مشرکان و مرتدین از اسلام کتاب می­نویسند. چنان‌که رازی کتاب خود در زمینه­ی پرستش ستارگان را نگاشته و برنیک بودنش دلیل آورده و آن را سودمند دانسته و بدان تشویق و ترغیب می­کند. در حالی که این کار به اتفاق تمام مسلمانان مساوی با خروج از اسلام است. گر چه ممکن است از آن توبه کرده و دوباره وارد اسلام شده باشد[[275]](#footnote-275).

1. متکلمین، در حدیث به اندازه­ی علما و خواص اهل حدیث که هیچ، حتی به اندازه­ی عوام اهل حدیث هم آگاهی ندارند[[276]](#footnote-276). هیچ کدام از آنان بخاری و مسلم و احادیث آن دو را نمی­شناسند؛ فقط نامشان را شنیده­اند؛ چنان‌که عموم مردم آن را می­گویند. قدرت تشخیص حدیث صحیحِ متواتر از روایت دروغ و ساختگی را ندارند. کتاب‌هایشان سرشار از عجایب است و صادق­ترین شاهد بر این ادعا­اند. می­بینی عموم متکلمین و صوفیان از منهج و خط­مشی سلف خارج­اند و هنگام مرگ و یا قبل از آن، به این مهم معترف هستند. داستان­ها و حکایات در این مورد به وفور موجود است[[277]](#footnote-277).

مشهورترین مثال در این زمینه، امام ابوالحسن اشعری است که چهل سال بر اندیشه­ی اعتزال زیست. سپس از آن بازگشته و به وارد مذهب اهل حدیث شد و در این زمینه کتاب (الإبانة) را نوشت.همین­طور ابوحامد غزالی که در علم کلام و فلسفه و تصوف متبحر بود را می­توان نام برد. او نیز وارد اندیشه­ی اهل حدیث شد و کتاب (إلجام العوام عن علم الکلام) را نگاشت.

هم­چنین سخنان رازی در کتاب (أقسام اللذات) و بازگشت او از روش­های کلامی و فلسفی نمونه­ی دیگری از این موارد است. او بالاخره دانست که این روش­ها فایده­ای ندارد.

تازه جای بسی تعجب است متکلمینی که ادعا می­کنند حقیقت امور علمی و دینی را درک کرده­اند، با اهل سنت و جماعت مخالف­اند و هر کدامشان با روایتی موضوع که به دستشان رسیده، یا روایتی کلّی که معنایش را نمی­دانند دلیل می­آورند. و هر گاه اثری مجمل و کلّی می­یابند آن را برای اثبات نظر خویش ارائه می­دهند[[278]](#footnote-278).

خلاصه­ی کلام: آنان (متکلمین و فلاسفه) از شناخت حدیث بسیار دور­اند، و در پیروی از حدیث، از اهل حدیث بسیار عقب­تر­اند. این جریان کاملاً محسوس است. بلکه اگر هویَّتشان فاش شود، خواهی دید ناآگاه­ترین مردم به سخنان، باطن و ظاهر احوال رسول اللهص ایشان­اند. خواهی دید بسیاری از مردم عادی به این امور از آن­ها آگاه­تر هستند. خواهی دید آنان بین آن­چه رسول اللهص گفته و نگفته را تشخیص نمی­دهند. بلکه نمی­توانند احادیث متواتر و روایات دروغ را از هم جدا کنند. آنان روایاتی را قبول می­کنند که با اندیشه­ی آن­ها موافق آید. فرقی ندارد آن روایات موضوع و ساختگی باشد یا خیر. از احادیثی که یاران خصوصی رسول اللهص به صورت یقین می­دانند که این قول پیامبرص است روی برتافته و به روایاتی عمل می­کنند که صحابهش قطعاً دانسته­اند این روایات ساختگی است و به دروغ به شخص رسولص نسبت داده شده­اند. و آنان هرگز منظور و هدف رسولص را نمی­دانند[[279]](#footnote-279).

علل مخالفت سلف با متکلمین:

این علل را می­توان چنین خلاصه کرد[[280]](#footnote-280):

1. برای شناخت عقایدِ دین اسلام، قرآن و سنت کافی است و نیازی به اسباب و وسایل دیگر نیست. با ختم نبوت دین کامل گشت و رسول اللهص هر آن­چه امت بدان نیازمند و محتاج بود را بیان داشت.
2. ترس از بروز فتنه و ناآرامی­ها. آن­ هم به دلیل به کارگیری اصطلاحات متکلمین که از قرآن و سنت ثبوتی ندارد. خصوصاً این­که في الواقع منجر به درگیری­ها و تنش‌هایی بین مسلمانان هم شده است. چرا که در ترکیب­ها و مفاهیم و فحوای کلام تناسب و هماهنگی نیست.
3. ناتوانی هر کس از تحقیق و پژوهش در این علوم و اجتهاد در آن. در حالی که اشخاص می­توانند به قوانین و احکام دین اقتدا کرده و در حل مسایل جدید به علما و فقهای دینی مراجعه کنندو یا دلیل شرعیِ حکم آن را بدانند.
4. دنبال کردن علم کلام هیچ سودی در بر ندارد. هر آن­چه جدای از قرآن و حدیث باشد، سخنی است گزاف؛ و وقت و زحمت انسان را ضایع می­کند. اگر متکلمین برای یادگیری قرآن و سنت زانوی تلمُّذ بزنند، آن را خواهند فهمید[[281]](#footnote-281).
5. جریانات متکلمین، مناظرات و مسایل آنان برای ذهن­ها قابل درک نیست. چنان‌که جریانات غیبی که فقط پیامبران و فرستادگان الهی صلوات الله علیهم اجمعین باید آن را شرح و تبیین می­کردند، این‌گونه­اند. واجب است به آن­چه آورده­اند ایمان آورده و سر تسلیم فرود آوریم. و درست نیست در شناخت و تعریف این عقاید و مسایل غیبی عقل را جای­گزین پیامبران نمود.

روش و خط­مشی سلف صالح، سالم­تر، محتاطانه­تر، پربارتر و محکم­تر است:

متکلمین بنا بر خواسته­های خویش و در راستای پشتیبانی و حمایت از مذهب و اندیشه­ی خود، منهج و روش خویش را بر خط­مشی و رویکرد سلف، مقدّم می­دارند. لذا می­گویند: روش سلف، سالم­تر و به احتیاط نزدیک­تر است. در مقابل منهج و رویکرد متکلمین، پربارتر و محکم­تر است. در نتیجه متکلمین متأخر و معاصر را تیزهوش­تر و آگاه­تر از سلف می­دانند. فضل و برتری، علم، بیانِ علم، تحقیق و شناخت را از فاکتورهای متکلمین می­دانند. در قبال نقص و کوتاهی، خطا و عدم آگاهی را به سلف نسبت می­دهند. متأسفانه بهترین­کاری که آقایون در حقِّ سلف انجام داده­اند این است که می­گویند: سلف صالح دچار کوتاهی و تفریط شده­اند!!! لذا برای سلف به دنبال عذر می­گردند تا کارشان را توجیه کنند!!!

شیخ الاسلام ابن تیمیه/ می­گوید: جای هیچ‌گونه شکی نیست که چنین عملی شاخه­ای از رفض(نپذیرفتن) است. گر چه این کارشان تکفیر سلف را در پی ندارد **–** آن­چنان که روافض و خوارج می­گویند-، و گر چه هم­چون معتزله و زیدیه و دیگران صحابهش را فاسق نمی­خوانند، اما نسبت جهالت و خطاکاری و گمراهی و گناه­کار بودنِ اصحابش را ثابت می­کنند! و اگر فسق هم محسوب نشود، گمان شده است که نسل­های بعد که دینداریشان به یاران رسول اللهص نمی­رسد، از صحابهش عالم­تر، برتر و بافضیلت­ترند!

برای کسی که در قرآن و سنت و آن­چه تمام گروه­های اهل سنت و جماعت بر آن اتفاق نظر دارند، تدبر نماید، ثابت شده است که بهترین قرون این امت در گفتار و کردار و اعتقاد و دیگر فضیلت­ها، قرن اول یعنی صحابهش سپس نسل بعد و بعد از ایشان هستند. چنان‌که با چندین سند از رسول اللهص ثابت شده است. در علم، عمل، عقل و خرد، دینداری و تبلیغ دین از خَلَف و آیندگان برترند. آنا سزاوارترین انسان­ها در بیان و توضیح هر مشکلی هستند. این سخن را فقط دشمنانِ لجوج و متکبرِ اسلام که امور ضروری را قبول ندارند، انکار می­کنند.

چنان‌که ابن مسعودس می­گوید: هر کس از شما می­خواهد به سنت پای­بند باشد، به سنتِ آنانی چنگ آویزد که فوت کرده اند؛ چرا که زندگان از افتادن در فتنه­ها در امان نیستند. آنان( که از دنیا رفتند) اصحاب محمدس هستند که نیکودل­ترین، عالم­ترین و کم­تکلّف­ترین افراد امت بودند. مردمانی بودند که الله متعال آنان را برای هم­صحبتی رسولص و برپایی دینش برگزید. قدرشان را بدانید و به روش ایشان تمسک جویید. چرا که آنان راست و درست بر هدایت بودند. و دیگران گفته­اند: بر روش سلف باشید. زیرا آنان چیزی را آوردند که کافی و پاسخ­گو است. هیچ خیر و نیکی نبوده که آنان بدان دست نیافته و نفمهیده باشند.

امام شافعی در رساله­ی خود چقدر زیبا گفته است که: آنان در علم و خرد و دین و فضیلت و هر وسیله­ای که بتوان با آن علمی را کسب نمود و به هدایت رسید، بالاتر و برتر از ما بودند. رأی آنان برای ما از رأی خودمان هم بهتر است.

ادعای متکلمین از چندین منظر باطل است[[282]](#footnote-282):

1. سلف صالح در قرآن کریم و سنت نبوی از نظر حفظ و درک و فهم، داناترین اشخاص هستند. عامل­ترین افراد به مضمون قرآن و حدیث­اند. هرگز از این دو منبع روی­گردانی نمی­کنند. هدایت را فقط در آن دو می­جویند. و بدون شک هدایتِ قرآن و سنت برای کسی که آن را به دست آورد وبدان عمل کند مافوق هر هدایتی است.
2. رسول اللهص کامل­ترین مخلوق و داناترین شخص به حقایق بود. قول و عملش از همه محکم­تر. با یک مقایسه­ی عقلیِ درست توسط هر مسلمان که فطرتی سالم دارد، لازم می­آید که او باید داناترین شخص به روش رسول اللهص باشد. و به او که بافضیلت­ترین مخلوق است، اقتدا کند.

اگر گفته شود: در اشخاصی که خود را به (سنت) منتسب می­دانند، کسانی هستند که کوتاهی و ستم می­کنند،

در جواب باید گفت: این نقص در دیگران به مراتب بیشتر است.

علت این مخالفت­ها درک اندک آنان نسبت به حدیث و سنت است. و اندک پیروی که در مخالفین از سنِت دارند، بسته به میزانِ آگاهی آنان از سنت و ترجیح برخی از اعمال است.

در کل منتسبین به حدیث و سنت گرچه کوتاهی­هایی هم دارند، اما بر دیگران ترجیح دارند.

1. اگرگمان شود که خلف و معاصرین به حقایقِ امور ِباطنی و غیبی درمورد آفرینش، برانگیخته شدن از قبرها، مبدأ، معاد، ایمان به الله و روز قیامت و اخلاقی که درون با آن پاک شده و اصلاح می­گردد، بهتر از سلف آگاهی دارند، کاملاً نادرست است. چرا که سلف از این موارد کاملا بهره­مند شده­اند. و نبی اکرمص نیز چون دوست داشت انسان­ها از آن سود برده و بهره­مند شوند، هم­چنین به دلیل قدرت بیان بسیار بالایی که داشت و نیز برای تبلیغ رسالت و آرزوی هدایت مردم، تمام این­ موارد را برایشان بیان نموده است.

لذا امکان ندارد علمای غیرِ حدیث از اموری آگاه باشند که علمای حدیث آگاهی ندارند. حال که در هیچ یک از گروه­ها کسی یافت نمی­شود که از رسولص به حقایق امور آگاه­تر بوده و بیان کننده­تر باشد، شایسته است مذمت و نکوهشی که به برخی افراد روا داشته می­شود، به خَلَف نسبت داده شود، نه سلف.

1. ادعای سرگرم شدن صحابهش به جهاد و دعوت و بازماندن از تحصیل اصول دین، در حقیقت نکوهش صحابهش را در بر دارد و آنان را زیر سؤال می­برد. یعنی گویا صحابهش به اصول دین احاطه­ی علمی نداشتند! و چیزی را نقل کرده­اند که خود، کامل نفهمیده­اند! و گویا نبی اکرمص قرآن را به آنان رسانده است، لیکن موارد مورد نیاز را به آنان توضیح نداده است! و نیز لازم می­آید که گفته شود: صحابهش علمی را به تابعین انتقال داده­اند که خود در آن مسلّط و متبحّر نبوده­اند. و تابعین از آنان علمی ناقص فرا گرفته و تمام جوانبِ آن را نیاموخته­اند. تا این ­که علمای کلام ظهور کردند. آن­چه را پنهان بود آشکار کردند! نواقص را مرتفع کرده و بر آن­چه نامفهوم و پوشیده بوده احاطه­ی کامل یافتند! مسایل مخفی را توضیح دادند و هر آن­چه فراموش شده بود را به یاد آوردند! حال آن­که ­تمام این موارد باطل و نادرست است. اگر این‌گونه است، چطور امت اسلامی در خیرالقرون متحد بودند و پراکنده و از هم گسیخته نشدند. تا این­که متکلمین ظهور کرده و در اصول دین و عقاید اختلاف نمودند. چگونه مسلمانان صدر اسلام پیروز گشته و کشورگشایی می­کردند. و آیندگان از دست یافتن به چنین پیروزی­ها و فتوحاتی باز ماندند.

از این رو تاریخ، ارتباط معکوسی بین ظهور تمدن اسلامی و توسعه، نفوذ و فتوحات آن و بین ظهور فرقه­ها و تجزیه و انشقاق صفوف مسلمین و به جان هم افتادن و کُشت و کشتار، ثبت نموده است[[283]](#footnote-283).

1. این سخن یعنی تقدیم و برتر دانستن قرن­های کم­فضیلت بر قرن­هایی که در علم و شناخت و بیان و اعتقاد بهتر و برتر بودند.

میان بی­دینی و سلفیت:

علوم عقلی بر دو بخش می­باشند:

1. علوم بدیهی(فطری غریزی): این علوم مطلقاً صحیح می­باشند. و تمام مردم دارای این علم هستند. گر چه میزان وضوح و روشنی این علم بین انسان­ها متفاوت است.
2. علوم کسبی: که شامل معارفِ مختلف و قوانین حاصله از بحث و بررسی و پژوهش است.

انسان­ها در تحصیل و تسلط بر این علوم بسیار متفاوت می­باشند. لذا این علوم، معارفی جزئی و نِسبی هستند. برخی از این علوم اثبات شده و محَقَّق هستند و شخص بر آن تسلّط یافته و یقین پیدا می­کند. البته فقط در نزد پژوهش­گرِ مذکور، یقینی است؛ در حالی که دیگران آن را یقینی و اثبات شده نمی­دانند.

در این­جا باید به چند مورد توجه نمود:

علوم مکتسبه برگرفته و مبتنی بر علوم بدیهی هستند. لذا این علوم مبتنی بر ریشه و پایه­ای صحیح و ثابت شده می­باشند[[284]](#footnote-284). لیکن واقعیت بر خلاف این مسئله است. علوم مکتسبه مختلف و متفاوت­اند. برخی از این علوم را بعضی از مردم صحیح می­دانند و دیگران آن را رد می­کنند. برخی آن را پذیرفته و گروهی دیگر رهایش می­کنند. در نتیجه درک و باورِ تمام انسان­ها بر علوم کسبی متحد و منسجم نخواهند شد[[285]](#footnote-285).

واین یعنی، در عقل معیار ثابتی وجود ندارد بلکه با ترکیب و ترتیب فکریِّ جدید قابل تغییر است. پس عقل بنایی محکم و سنگیِ دارای اصول و تصوراتی نیست که قبلا کامل و بدون نقص، تکمیل شده باشد، بلکه مانند دیگر پدیده­ها و جلوه­ها است که قابل تغییر و دگرگونی است. و از منظر تاریخ و جدل به مانند دیگر چیزهاست[[286]](#footnote-286).

تقسیم بندی معقولات به دو دسته­ی ضروری و اکتسابی ممکن است به صورت نظری قابل اثبات باشد، اما این موارد عقلی در مقام عملی و کابردی با یک­دیگر تداخل پیدا می­کند و بالأخره یک اندیشه و فکرِ خاص، بر شخص چیره شده و در ذهنش فرونشسته و ریشه­دار می­گردد. در نتیجه آن را از اولین اصول ضروری عقلی می­شمارد؛ بلکه منکر آن را، منکر اصول بنیادی می­پندارد. لذا عقل، مجموعه افکاری است که شخص در پرتو آن تعامل دارد. عقلانیت، تمرینی فکری است که یگانه ارزش­مندِ مطلق نیست. بلکه متنوع و دارای تغییر است. بدون شک عقل دارای اصولی کلی است که تمام مردم در آن شرکت دارند. لیکن عقلانیت- چنان‌که گفتیم- به اندازه­ای که بر افکار کسبی داوری می­کند، نمی­تواند بر اصول داوری نماید. افکار اکتسابی که صاحبانش معتقدند، اندیشه­ی آن­ها نزدیکترین افکار به اصول عقلیِ صادقه است. و این اندیشه و باورها از یک فرهنگ معین کسب می­شوند[[287]](#footnote-287).

قطعا فکر عقلانی تا حد زیادی مبتنی بر مفاهیم، ارزش­ها و معارفِ برگرفته از حالات اجتماعی فرهنگی است که انسان در آن زندگی کرده و از آن تأثیر می­پذیرد. لذا عقلانیت الگو و استانداردی برای تفکرِ محض، که امکانِ به کارگیری در بین فرهنگ­های مختلف را دار باشد، نیست. چنان‌که علم تجربی در حال تغییر و تحولی مستمر است. از این­جاست که با دید وسیعی به اشیاء می­نگرد. عقلانیت اگر متمرکز و ساکن باشد، ارزشش را از دست می­دهد. زیرا آ­ن­چه را که این عقلانیت در میدان فکر و برنامه­ها یا تصورِ وجود و حیات بر پا می­کند، مدام در پی علوم جدید و به­روز شده، داری تغییر و تحول است. این تغییر و تحولات منبع شک و بیچارگی است؛ که با آن ارزش­ها، هدف­ها و گرایش­های یقینی، نابود می­گردد[[288]](#footnote-288).

تقابل عقل­گرایی غربی با دین

غرب زدگان و ملحدین قصد دارند از سرپرستی و توصیه­ی دینی به آزادی دیدگاه عقلی، فرا خوانند. به گمان این­که برپایی عقلانیت در گِرو نابودی مرجعیت و نصّ دینی است. هدفِ این نظریه تلاش برای اجرایی کردن جریانی است که در اروپا به قصد آسان کردن محیط زندگی و همکاری با پیشرفت­های آن، در مقابل نصرانیتِ تحریف شده صورت گرفت؛ که بالآخره به نابودی سلطه­ی کلیسا­ و پایان دادن به نقش مسیحیتِ تحریف شده منجر شد.

به طور قطع عقلانیتِ اروپایی منجر به جایگزینی عقل با دین شد. و اکثراً رویکرد اروپا در طول تاریخِ دراز مدتش همین بوده است. عقل گرایی قدیمِ یونانی، از قرن­های قبل از میلاد هم ایمان به دین را نمی­شناخت و هرگز در مقابل وحی آسمانی سر فرود نیاورده بود. پیوسته­ تنها برای عقل کرنش کرده بود. آن­گاه که اروپا به دین نصرانیت گردن نهاد و نصوص آن را تحریف نمود، در پیشرفت علمی جدید خود سرسختانه با دین وارد کارزار شد. و در نهایت عقل جای­گزین دین شد. و دیدگاه مقدّس دانستنِ نصوص که بر پایه­ی ایمان یقینی و ثابت شده با وحی الهی بود را، نپذیرفت.

فکر غربی در راه نابودی دیدگاهِ احترام و تکریمِ نص دینی و آزادی از چنگال آموزه­های نصرانی رنج و مشقت زیادی را تحمل نمود. عوامل زیادی این اندیشه­ی الحادی را در خلاص شدن از سیطره­ی کلیسا یاری نمود. از آن جمله: ستم و فشار مستمر و فراوانی که کلیسا علیه علم و علما به کار گرفت. تبلیغ فراوان مبنی بر تأییدِ صحتِ کتب مقدس مسیحیت از جانب اللهﻷ. خصوصاً تضاد و مخالفتِ معارف دینیِ کلیسا با اکتشافات علوم تجربی جدید پیرامون جهان هستی و انسان. لذا حتماً باید کلیسایی که دین را تحریف کرده بود، از مسئولیت دینی خویش کناره می­گرفت. لیکن آز آن­جا که اروپا با وحی صحیح و دینِ استوار اسلامی رهنمون نمی­شد، عقل جایگاه بسیار بارزی در فرماندهی تمدن اروپای جدید داشت.

و آن­گاه که شیفتگان غرب­گرایی و منادیان بی­دینی[[289]](#footnote-289) سعی کردند در تجدید ساختار امت، عقل را تنها اصلی قرار دهند که به آن رجوع شود، لازم بود برای به عهده گرفتن جریان دین و روبرو شدن با جمهور مسلمانان، تز فراموشی کردن اطاعت از دین که قرآن و سنت بود، در میان مردم نهادینه شود.

آنان در دور کردن دین و به حاشیه راندنِ نقش آن در تجدید بنای امت، روش­های گوناگونی را به کار گرفتند:

برخی از آنان کلاً در صحت دین یعنی قرآن و سنت، با این شعار که دین، جز افسانه نیست، شبهه وارد کردند!!! گفتند دین یعنی میراثی از عصرهای مختلف!!! پیشاپیش سلاح خویش این گمان را نهادینه کردند که در قرآن و سنت باورهایی وجود دارد که با علم تجربیِ معاصر در تعارض است. و از آن­جا رویکرد ایمان به نصوص اسلامی و عصمت آن را باطل دانستند. و در مقابل، تسلیم شدن در برابر منهج و روش علمی را تقویت نمودند.

و برخی گر چه در دل نصوص شرعی را قبول نداشتند، ولی ترجیح دادند صراحتاً با آن برخورد نداشته باشند. و برای رسیدن به این منظور، گفتند: نباید به نصوص شرعی و مضامین آن توجه کرد و آن را نصوص مقدسی دانست که کرنش در مقابل آن واجب است، بلکه باید به عنوان یک میراث که در مقابل منهج عقلانی و ادوات نقد ادبی سر فرود می­آورد، تدریس شود. علاوه بر آن معتقد بودند، نباید در بررسی و تدریسِ نصوص شرعی، مقید به منهج، روش و اصول علمای مسلمین بود و باید از قید این سبک آزاد شد.

برخی دیگر به اسم نقد و بررسی تاریخِ واقعی اسلامی خواستند جوانب مثبت تاریخ را زشت و بد جلوه دهند. و از آن­جا در پی نابودی تصویر جوامع پیشین و جدید اسلامی برآمدند. و آن تصویر را غنیمتی شمردند تا با آن به دین و نصوص دینی طعن و عیب وارد کنند.

دیدگاه سلفیت در مورد عقلانیت:[[290]](#footnote-290)

پیشتر گفتیم که سلفیت به معنای رهنمود علمی و عملی رسول اللهص و صحابه­ش؛ نه غیر . و این به معنای ترک عقل و نقش آن نیست. قبلاً هم بیان شد که علوم عقلی بر دو بخش است: علوم ضروری یا بدیهی که اصل است. و علوم کسبی که مبتنی بر علوم ضروری است یا واجب است که چنین باشد. و نیز گفته شد: گرچه مردم از نظر درک و فهم و روشن بودن علوم برایشان دارای مراتب متعددی هستند، اما همگی این علوم را قبول دارند.

هم­چنین بیان شد که مردم در علوم کسبی بر اساس قدرت درک، شناخت و سطح علمی، متفاوت هستند. و از همین جاست که برای اثبات این علوم، اختلافات و درگیری­هایی میانشان رخ می­دهد. در هنگام نزاع هم هرگروه سعی دارد برای اثبات سخن خود، نظر موافق و یا رأیی که مبنای علوم ضروری و اساسی است را ارائه دهد. یا می­کوشد بطلان نظر مخالفین را با علوم بدیهی و آشکار، اثبات نماید.

تمام آن­چه گذشت مبتنی بر داور قرار دادن عقل و معیار­های اولیه­ی آن است. لیکن موقف سلفیت در این زمینه چیست؟

سلفیت به عنوان یک برنامه و رویکرد، هرگز عقل را رد نمی­کند. زیرا عقل با شرع در تضاد نیست و نقش عقل هم در قرآن روشن است.

ولی چنان‌که قبلاً بیان کردیم: داور قرار دادن عقل، مانع میان بشریت و درگیر­ی­ها و اختلافات نمی­شود؛ بلکه حتی مانع دگرگونی علوم کسبی در مسیر پیشرفت­های علمی و فرهنگی هم نمی­شود.

بالاتر از آن، اموری وجود دارد که عقل نمی­تواند با اندازه­گیری محدود خود بر آن­ها احاطه­ی علمی داشته باشد. مانند مسئله­ی خلقت و حیات. توسعه و تحول علمی در عصر­های متوالی این ادعا را تأیید می­کند.

مهم­تر از آن، امور اعتقادی و غیبی است که متعلق به گذشته­ی زندگی بشر بوده و بالاتر از سطح و تراز عقل و ادراک آن است. و هم­چنین آن­چه در آینده، در آخرت برای او رخ خواهد داد نیز در عقل بشر نمی­گنجد؛ این علوم غیبی علومی است که (از آن آگاه نیستیم) و روح و درون باید تصور چیزهای خوب و نیکی را داشته باشد که در آخرت او را راضی می­کند.

این است آن نقش وحی که در قالب کتابِ اللهﻷ و سنت رسول اللهص نمودار است. و این است همان ایمان و تصدیقِ پیامبران صلوات الله علیهم اجمعین و کتاب­های نازل شده و نقش آن در هدایت و راهنمایی بشریت و نیز آموزش دادن علومی که بشریت از آموختن آن بی‌نیاز نیست.

وقتی شخص به وحی و نبوت معتقد باشد، و از آن دو آموزش بگیرد، مسلح به دو منبع علمی می­شود:

* عقلی که اللهﻷ آن را وسیله­ای برای شناخت و استنباط قرار داده است.
* وحی فرو فرستاده شده­ای که اللهـ آن را نوری برای هدایت و معرفت یا شناخت، تدارک دیده است.

هر دو از جانب اللهﻷ است. هر دو انسان را به هدف و نهایت واحدی می­رساند. تعارض میان آن دو اصلاً به ذهن نمی­رسد و شایسته هم نیست که برسد. و غیر ممکن است نصی ثابت از کتاب و سنت با قیاس عقلی در تعارض باشد.

وهرگز امکان ندارد دلیل نقلیِ صحیح با دلیل عقلی صحیح، مخالف باشد.

نزد سلف صالح (اصحابش) معضل و مشکل عقل با نقل- وحی و شناخت بشری- وجود نداشت. چرا که عقلِ مؤمن در موقف خویش نسبت به برنامه و رویکردِ مبتنی بر عقل سلیم، بسیار قاطع و جدّی است. وحی، علم الهی است که در تمام قضایا حقِ مطلق را عرضه می­کند. با این تفسیر، کوچک­ترین شک در قضیه­ای از قضایای وحی، ایمان را نقض می­کند. چرا که چنین شکّی نشان­گر موقف و دیدگاه غیر عقلانی است.

عقل مصدرِ معرفت و شناخت است. و وسیله‌ای است که اللهأ بر اساس آن ما را مکلف و مسئولیت پذیر کرده است و به ما دستور داده به وسیله­ی عقل، در مورد رسالت اندیشه و تفکر نماییم. در قرآن می­خوانیم: ﴿۞قُلۡ إِنَّمَآ أَعِظُكُم بِوَٰحِدَةٍۖ أَن تَقُومُواْ لِلَّهِ مَثۡنَىٰ وَفُرَٰدَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُواْۚ مَا بِصَاحِبِكُم مِّن جِنَّةٍۚ﴾ [سبأ: 46] (بگو: «من فقط به شما یک اندرز مى‌دهم که: دو دو و به تنهایى براى الله به پا خیزید، سپس بیندیشید که رفیق شما هیچ‌گونه دیوانگى ندارد).لیکن عقل، جزعی از انسانِ مخلوق ِمحدود است. بر این اساس معرفتی که ناشی از عقل باشد، خیلی کمتر از چیزی است که وحی آن را ارزانی می­دارد. یعنی علمِ بنده در مقابل علم اللهـ. و این مسئله، مسئله­ی دو دو تا چهار تا است.

سلف صالح معتقد نبودند مادامی که وحی موجود است، باید عقل را کنار گذاشته و وظیفه­ی خلاق آن را باطل و بی­فایده دانست. به ایمانشان به وحی و حقایق مطلق وحی اکتفا نمی­کردند که بگویند به عقل نیازی نیست و آن را کنار بگذارند. هرگز چنین نیست، بلکه صحیح و درست عکسِ این فهم است. آزادی، خلاقیت، و موفقیت­های سیاسی، اجتماعی، علمی و انواع فعالیات­ها­ی فکری و عقلی - در نزد صحابه - نتیجه­ی ایمانِ عقل، به وحی بوده است[[291]](#footnote-291).

منظور این است که در نزد صحابه و تابعین که به نیکی از صحابهش پیروی نمودند، وحی به همراه عقل تنها راه برپایی حیات انسان بود که تمام ابعاد آن را زینت بخشیده بود. در دل بدان ایمان آورده و عملا در زندگی خویش محقق نموده بودند. وجود وحی و عقل در کنار هم، مشکلی ایجاد نمی­کرد. بلکه مشکل در فقدان هر دو یا یکی از آن دو بود:

اگر وحی نباشد، عقل از وجود راهنما محروم می­ماند. راهنمایی (به نام وحی) که او را در مسیر علمی­اش یاری کرده و هدف حرکت را برایش مشخص کرده و قوانینی برایش ترسیم می­کند که با پای­بندی به آن بازدهی بهتری را محقق می­کند.

چنان‌که فقدان عقل یا فساد عقلی مساوی با عدم تحققِ واقعی آموزه­های وحی در زندگی بشر است. این­جاست که زندگی زیر خطِ انسانیت که بیم آن می­رود، قرار می­گیرد[[292]](#footnote-292).

اگر گفته شود، بسیاری بر این باورند که گاهاً میان عقل و شرع تعارض پدید می­آید، لذا به مقوله‌ای که می­­گویند: موافقت بین عقل با شرع و شرع با عقل ضروری است، شک می­کنند. در جواب باید گفت:

دلیلی که از جانب شرع ثابت شده است، یا قطعی الدلالة است یا ظنی.

هم­چنین جریانِ ثابت شده­ی عقلی، یا قطعی است که مردم در آن اختلافی ندارند، یا ظنی و غیر یقینی است و در قبول یا ترک آن اختلاف و اجتهاد وجود دارد. بر این اساس:

امکان ندارد دو چیز قطعی و ثبوتی با هم تناقض داشته باشند؛ حال منبع و مصدر آن می­خواهد عقل باشد یا شرع. چرا که دلیل قطعی آن است که ثبوتِ محتوا و مفاهیمش حتمی است و امکان ندارد دلالت آن باطل و مردود باشد.

لیکن امکان تعارض قطعی با ظنی وجود دارد. در چنین ­جایی دلیل قطعی را بر ظنی مقدم می­داریم و اصلاً به مصدر و مأخذ آن نگاه نمی­کنیم.

چنان‌که می­شود دو دلیل ظنی هم، با هم در تعارض باشند. در چنین حالتی باید تلاش و کنکاش کرد و با روش­های معتبر ترجیح یکی را بر دیگری برتری داد.

غالب گمان یا تصور برخی بر این که میان عقل و شرع تعارض وجود دارد، در حقیقت زاییده­ی ذهن قاصرِ بشر است که ماحصلِ افکار اوست. این افکار نتیجه­ی برداشتِ نادرست از نصوص و یا به سبب دانش اکتسابیِ غیر یقینی و غیر قطعی است. صاحب چنین اندیشه­ای افکارش را جزو حقایقِ علمی بلامنازع می­داند، حال آن­که قضیه بر عکس است[[293]](#footnote-293).

از آن­جا که ایمان، مبتنی بر تسلیم در مقابل وحی است، بنای دیدگاه سلفی، عقل زیر مجموعه­ی وحی می­باشد. یعنی مقام، منزلت و ریاست برازنده­ی وحی است و عقل پیرو آن است. عقل وظیفه­اش و مسئولیتش را در سایه­ی وحی و با رهنمودهای آن انجام می­دهد. با این رویکرد که عقل در خدمتِ وحی باشد، نتیجه مثبت خواهد بود. بلکه حتی می­توان عقل را به شرعی بودن یا موافق با شرع بودن توصیف کرد.

شیخ الاسلام ابن تیمه/ می­گوید: مسایل شرعی گاهی سمعی و شنیداری و گاهاً عقلی هستند. وقتی می­گوییم این دلیل شرعی است، یعنی شرع آن را ثابت دانسته و بر آن دلالت دارد. یعنی شریعت به آن اجازه داده و آن را مشروع می­داند. پس اگر منظور از شرعی، چیزی باشد که شریعت آن را ثابت دانسته است، حال یا با عقل قابل درک است؛ مانند ادله­ی توحید و معاد و ... که در این صورت شرع هم آن را متذکر شده و آن را شرعی و عقلی می­دانیم؛ و یا این که دلیل شرعی فقط با خبر پیامبرص که الصادق المصدوق است، دانسته می­شود. وقتی پیامبرص خبری را می­دهد، این خبر شرعی و سمعی است. اما اگر منظور از خبر شرعی آن باشد که شریعت مشروعش نموده است و بدان دستور داده است، خبری را هم که رسول اللهص بدهد و آن­چه قرآن بر آن دلالت دارد و موجودات به آن گواه هستند هم، تحت همین مورد قرار می­گیرد[[294]](#footnote-294).

به طور کلی:

فرضیه­ی تعارض میان وحی و عقل، فرضیه­ای نادرست است. زیرا باور به این که عقل بشری گوش به فرمان وحی و تابع اوست، این فرضیه را نفی می­نماید. عدم پای­بندی به وحی و حرف­شنوی از آن، عقلانیت یا رویکرد عقلانی محسوب نمی‌شود؛ بلکه از منظر شرع هوا و هوس و گمراهی نام دارد.

وحی عقل را مورد خطاب قرار داده و منهج و برنامه­ی صحیح برای نگریستن به تمام جوانب زندگی را به او می­آموزاند. و در بیان، رهنمون­ها و توجیهاتی که به عقل ارائه می­دهد، عقل را ناتوان و زمین­گیر نمی­کند. بلکه بر عکسِ آن عمل می­کند. افق­های وسیع و میادین گسترده­ای جهت احاطه و درک برایش می­گشاید که عقل به تنهایی نمی­تواند در هر عصر و زمانی به صورت کامل بر آن­ها المام داشته و دست یابد.

زمانی که عقل انسان در چارچوب وحی حرکت می­کند، در مسیری تنگ قرار نگرفته بلکه در میدانی وسیع و گسترده جولان می­کند. او در میدانی حرکت می­کند که شامل تمام وجود هستی است و دربرگیرِ جهان شهود و غیب می­باشد. چنان‌که ژرفای روح و تغییر و تحولات و تمام زندگی را شامل می­شود[[295]](#footnote-295).

اگر گفته شود: اروپا مادامی که دین و تعالیم آن را از صحنه­ی زندگی خارج نکرد به پیشرفت علمی نایل نیامد. لذا از جمود و تعصب نصرانیت و سیطره­ی کلیسا نجات یافت. و برای رسیدن به شهرنشینی معاصر فقط و فقط علم را فرمانده و جلودار خود نمود. بر این اساس بر ماست که دین اسلام، تعالیم و احکامش را کنار بگذرایم و اختیار و زمام را به علم بسپاریم تا ما را به تمدن پیشتازی که خواهان آنیم برساند.

در جواب باید گفت:

این کوته­نگری در مورد پیشرفت اروپا دارای نواقص و اشتباهاتی است که نیاز به توضیح و تفسیر دارد. میان آن­چه که اروپا بوده و هست و باید باشد، فاصله­ای بس فراوان است. چنان‌که لازم است دیدگاه خود را در مورد تمدن جدید اروپا اصلاح نماییم تا بتوانیم میان جنبه­های مثبت که باید بکوشیم تا به آن برسیم و میان جنبه­های منفی که باید از آن پرهیز کنیم، فرق قایل باشیم.

زمانی که اروپا علیه دین شورید، بر کلیسایی که دچار تحریف و تبدیل شده بود، شورید. آن­چنان تعالیم تحریف شده­ای که سد راه علم و علماء شده بود. و همان­طور که پیشتر بیان کردیم علم صحیح با وحی در تعارض نیست. لیکن اگر وحی دچار تحریف و تبدیل شد، آن­جاست که با دانش و علم تعارض پیدا می­کند. و این همان اتفاقی است که در اروپا رخ داده است.

برخورد نصرانیت تحریف شده در لباس روحانیون نصرانی با علم روز و علمای آن[[296]](#footnote-296)، دلیل واضحی بر تأیید خبری است که قرآن کریم از وقوع تحریف در دین نصرانی و در پی آن، انحراف کلیسا و مردانش و سپس ستم و ظلم و فشار بر دانشمندان علوم روز و مصادره­ی اکتشافات جدید علمی آنان، داده است.

تحریفِ مذکور در قرآن کریم به وفور ثابت است. از آن جمله تحریف در نوشتن است:

اللهـ می­فرماید: ﴿فَوَيۡلٞ لِّلَّذِينَ يَكۡتُبُونَ ٱلۡكِتَٰبَ بِأَيۡدِيهِمۡ ثُمَّ يَقُولُونَ هَٰذَا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ لِيَشۡتَرُواْ بِهِۦ ثَمَنٗا قَلِيلٗاۖ فَوَيۡلٞ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتۡ أَيۡدِيهِمۡ وَوَيۡلٞ لَّهُم مِّمَّا يَكۡسِبُونَ٧٩﴾ [البقرة: 79] (پس واى بر کسانى که کتاب را با دست­هاى خود مى‌نویسند، سپس مى‌گویند: «این از جانب الله است»، تا بدان بهاى ناچیزى به دست آرند؛ پس واى بر ایشان از آن­چه دست­هایشان نوشته، و واى بر ایشان از آن­چه به دست مى‌آورند).

نوع دیگر تحریفِ در تلفظ است: اللهأ می­فرماید: ﴿وَإِنَّ مِنۡهُمۡ لَفَرِيقٗا يَلۡوُۥنَ أَلۡسِنَتَهُم بِٱلۡكِتَٰبِ لِتَحۡسَبُوهُ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَمَا هُوَ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ وَمَا هُوَ مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ٧٨﴾ [آل عمران: 78] (و از میان آنان گروهى هستند که زبان خود را به [خواندن‌] کتاب مى‌پیچانند، تا آن را از کتاب پندارید، با این­که آن از کتاب نیست؛ و مى‌گویند: آن از جانب الله است، در صورتى که از جانب الله نیست، و بر الله دروغ مى‌بندند، با این­که خودشان [هم‌] مى‌دانند).

تحریفِ معانی بخشِ دیگر تحریف است: اللهﻷ فرموده است: ﴿يُحَرِّفُونَ ٱلۡكَلِمَ مِنۢ بَعۡدِ مَوَاضِعِهِۦۖ﴾ [المائدة: 41] (کلمات را از جاهاى خود دگرگون مى‌کنند).

زیر بنای حلال و حرام در دیانت نصرانی بر پایه­ی تقلید از مردانِ دین و کلیسا و پیروان آنان است؛ ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: 31] (دانشمندان و راهبانشان را به جای الله به عنوان آفریدگار گرفتند). و در سایه­ی تحریف کُتُب مقدس و معانی آن کتاب­ها، دانشمندان و راهبان برای پیروان نصرانی خویش گمراهی­ها و جهالاتی وضع نمودند که، یا از نصوص تحریف شده یا از اجتهاد مبتنی بر نصِّ تحریف شده گرفته شده بود. و در پیِ آن مواردی را بر نصرانیت بدون تحریف بستند، که از آن نبود. بعد از آن با علم و علما به دشمنی برخواستند؛ تا آن­جا که نصرانیت محرَّف در سویی و جهان تجربیِ ثابت در سویی دیگر قرار گرفت. اذا اروپا جز ترک کلی دین یا منحصر کردن آن در کلیسا نیافت. و نخواست پا را از کلیسا فراتر نهاده و در سایه­ی مفهوم جدید دین و نقش آن در زندگی قرار گیرد.

اما بحث تحریف دینی در اسلام منتفی است. چرا که اللهﻷ خود حفظ این دین از تحریف و تبدیل را متقبل شده است. چنان‌که پروردگارأ در طول قرن­های متمادی افرادی را برای حفظ سنّت رسول اللهص مهیّا کرده است. از این رو مصادر و منابع دین اسلام بدون تحریف ماندگار و پاک ماند. از این­جاست که قرآن کریم و سنت صحیح نبوی که همان وحی الهی هستند، با علمِ صحیح تناقضی ندارند.

همین جریان است، که به ما روایت می­کند چرا جامعه­ی اسلامی در طول تاریخ درازمدت خود شاهد نزاع و جنگ میان علم و دین نبوده است.

براستی وقتی اروپا نصرانیت تحریف شده را به عنوان دین کنار گذاشت، و راه علمی را برای تمدن و فرهنگ پیشه کرد، نور وحی و هدایت را از دست داد. در نتیجه تمدنی مادیِ محض، پدیدار گشت. و به دلیل عدم پایبندی به ارزش­های اخلاقی انسانی در تعامل میان بشر، علم را در شر و فساد به کار گمارد؛ همان­گونه که در خیر به کار می­بست. تا جایی که کشور­های متمدن اروپایی ملت­های ناتوان و ضعیف را مستعمره خود نمودند. انواع خواری­ها و مرارت­ها را به آنان چشاندند. ثروت­ها و خیرات­ امت­های مسلمان را غنیمت شمرده و به یغما بردند. مردانش را به بردگی گرفته و به آبرویشان تعرض کردند. اگر مجبور به خروج از بلاد اسلامی شدند، به طرق مختلف اقتصاد بلاد اسلامی را وابسته به خویش کردند. چنان‌که شاهد هستیم، در جنگ فکری فرهنگی نیازهای مسلمین را غنیمت شمردند تا بتوانند در آینده­ای نزدیک بر آنان سیطره یابند.

تأسی به روش­های آموزشی علمی غرب که به صورت­های مختلف نمودار است و جنبه­ی مثبت غرب محسوب می­شود، پسندیده است و باید آن را فرا روی خویش گرداند. اما فقدان تعالیم الهی و نور وحی و رویکرد دینی جنبه­ی منفی آنان است که می­خواهد فرهنگ دینی را به دست فرزندانش متلاشی کنند. لذا سزاوار است از تقلید در این زمینه پرهیز شود.

اگر گفته شود: آیا پیروی از رسالت دینی در هر عصر و زمانی واجب و ضروری است؟ در حالی که بیش از چهارده قرن که از عمر آن می­گذرد و جنبه­های زندگی بشری در زمینه­ی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی تغییر کرده و بشریت متحول شده است؟

جواب:

بدون استثنا اسلام رسالتی جهان شمول است؛ و محمدص از زمان بعثت تا برپایی قیامت فرستاده­ای به سوی کل بشریت و خاتم النبیین است. بعد از او نبی و رسول دیگری نیست و دیگر وحیی نازل نخواهد شد. و این به معنای وجوب پیروی از شریعت اسلام و پای­بندی به آن در هر زمان و هر شهر و دیاری است. تا آن‌گاه که عیسی÷در آخر الزمان و هنگام برپایی قیامت فرود آید.

این مطلب از نصوص شرعی ثابت شده است:

اللهﻷ می­فرماید: ﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُمۡ﴾ [الأعراف: 158] (بگو: «اى مردم، من پیامبر الله به سوى همه شما هستم).

و نیز: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةٗ لِّلنَّاسِ بَشِيرٗا وَنَذِيرٗا﴾ [سبأ: 28] (و ما تو را جز بشارت­گر و هشداردهنده براى تمام مردم، نفرستادیم). یعنی به سوی تمام انسان­های مکلَّف.

محمد بن کعب/ می­گوید: یعنی به سوی عموم انسان­ها. قتاده/ در تفسیر این آیه گوید: اللهـ محمدص را به سوی عرب و عجم فرستاد و عامل­ترین شخص به دستورات الهی، نزد اللهأ از همه بزرگ­وارتر است.

اللهأ می­فرماید: ﴿مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٖ مِّن رِّجَالِكُمۡ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَۗ﴾ [الأحزاب: 40] (محمّد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولى فرستاده الله و خاتم پیامبران است).

و می­فرماید: ﴿تَبَارَكَ ٱلَّذِي نَزَّلَ ٱلۡفُرۡقَانَ عَلَىٰ عَبۡدِهِۦ لِيَكُونَ لِلۡعَٰلَمِينَ نَذِيرًا١﴾ [الفرقان: 1] (بزرگ [و خجسته‌] است ذاتی­ که بر بنده خود، فرقان را نازل فرمود، تا براى جهانیان هشداردهنده‌اى باشد).

و فرموده است: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ﴾ [المائدة: 3] (امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و اسلام را براى شما [به عنوان‌] آیینى برگزیدم).

در حدیثی مرفوع از رسول اللهص آمده است: «إِنَّ مَثَلِي وَمَثَلَ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى بَيْتًا فَأَحْسَنَهُ وَأَجْمَلَهُ إِلَّا مَوْضِعَ لَبِنَةٍ مِنْ زَاوِيَةٍ فَجَعَلَ النَّاسُ يَطُوفُونَ بِهِ وَيَعْجَبُونَ لَهُ وَيَقُولُونَ هَلَّا وُضِعَتْ هَذِهِ اللَّبِنَةُ قَالَ فَأَنَا اللَّبِنَةُ وَأَنَا خَاتِمُ النَّبِيِّينَ»: (قطعاً مثال من و سایر پیامبران قبل از من، مانند مردی است که خانه‌ای زیبا و کامل بسازد مگر اینکه در گوشه­ای، جای یک خشت را خالی بگذارد. هر کس وارد خانه شود و به آن نظاره کند، می­گویند: به جز جای این خشت(بقیه) چقدر زیباست! من همان یک خشت و خاتم پیامبران† هستم)[[297]](#footnote-297).

از انسس به صورت مرفوع روایت است که: «إن الرسالة والنبوة انقطعت فلا رسول بعدي ونبي»: (به­راستی رسالت و نبوت پایان یافت؛ پس بعد از من هیچ رسول و نبی وجود ندارد) [[298]](#footnote-298).

باز هم از انسس مرفوعاً روایت شده است: «فضلت على الأنبياء بست: أعطيت جوامع الكلم، ونصرت بالرعب، وأحلت لي الغنائم، وجعلت لي الأرض مسجداً وطهوراً، وأرسلت إلى الخلق كافة، وختم بي النبيون»: (با شش چیز بر انبیاء فضیلت یافتم: کامل­ترین کلام­ها به من داده شد، به وسیله­ی ترس یاری شده­ام، غنیمت­ها برای من حلال شد، زمین برای من پاک(و پاک کننده) و مسجد قرار داده شد، به سوی تمام مخلوقات فرستاده شدم و به وسیله من نبوت پایان یافت)[[299]](#footnote-299).

در صحیحین(بخاری و مسلم) به صورت مرفوع روایت شده است: «إن لي أسماء: أنا محمد، وأما أحمد، أنا الماحي الذي يمحو الله تعالى بي الكفر، وأنا الحاشر الذي يحشر الناس على قدمي، وأنا العاقب الذي ليس بعده نبي»: (من نام­هایی دارم: محمد، احمد، ماحی یعنی کسی که اللهﻷ بوسیله­ی او کفر را محو می­نماید و حاشر که مردم بعد از من حشر می‌شوند و عاقب که بعد از او دیگر پیامبری نیست. در این مورد احادیث فراوانی موجود است.

بنا بر تمام این موارد اللهأ با محافظت از وحی، حفظ دین را بر عهده گرفته است و آن را از تحریف، تبدیل و تغییر دور ساخته است.

تمام علمای امت اتفاق دارند که دین اسلام صلاحیت هر زمان و مکانی را دارد. چرا که شریعت اسلام با واقعیت، فراگیربودن و عموم و خصوصش ممتاز گشته است. سخن در این زمینه در این مختصر نمی­گنجد. تاریخ، توانایی اسلام در حل مسایل حایز اهمیت در تمدن­های جهانی در قرن­های متمادی که دربرگیر قومیت­های مختلف، سرزمین­های پراکنده، و مردمی که از تمدن­های قدیمی سرمایه و دست­مایه­ای داشتند را، تأیید می­کند. همه را در یک بوته­ی آزمایش در هم آمیخته است و علاوه بر پیشر­فت علمی و تمدن مادی، دارای ارزش­ها، اصول و اخلاق است. و برای جهان تمدنی شکوفا و یگانه که ارزش خودش را داراست به ارمغان آورده است.

شریعت اسلامی در قواعد، اصول و احکام خود در هر عصر و مکانی مصالح مردم را برآورده می­کند و تمام نیاز­های جامعه­ی بشری که لازمه­ی استقرار و بقای آن است رابه هر اندازه هم که باشد، جواب­گو است.

کسی که به احکام شریعت بنگرد، می­بیند شریعت اسلام چقدر برای مصالح حقیقیِ مردم و دفع مفاسد از آنان، جهت محقق نمودن منافع زودهنگام و درازمدت دنیوی و اخروی، حریص و شیفته است.

از دیگر ویژگی­های بارز شریعت، رخصت‌ها و آسان­گیری­هایی است که برای انجام احکام در سختی­ها و ناملایمات مشروع می­داند. مانند مشروع دانستنِ استفاده­ی به اندازه­ از چیزهای حرام در حالت ضرورت؛ یا اجازه به خوردن روزه برای مسافر و مریض و ... .

بدون شک این نوع مجوزها نوعی رعایتِ مصلحت و دفعِ مفاسد از مردم است.

با اجرای احکام شریعت به این نتیجه خواهیم رسید که اسلام مصلحت بندگان در امور ضروری، رفاهی، اصلاح گری و به­سازی را مراعات نموده است. ضروریات شامل مواردی می­شود که زندگی انسان بدون آن­ امکان پذیر نیست و با این کمبودها نظام زندگی مختل می­شود. مانند: حفظ دین، جان، عقل، نسل و مال.

امور رفاهی آن است که مردم برای راحتی و آسایشِ زندگی، محتاج آنند. اگر این نیازها برآورده نشود مردم در تنگنا و فشار قرار خواهند گرفت. مانند لوازم ضروری زندگی.

امور اصلاح و به­سازی به عادات و مکارم اخلاق بر می­گردد که اگر یافت نشد، زندگی برنامه­ی درست و سالم و عادت­های نیک را از دست می­دهد.

احکام شریعت می­خواهد تمام این مصالح را برای جامعه به ارمغان آورده و محقَّق سازد.

چنان‌که شریعت، با اصول عمومی که در هر زمان قابل تطبیق است ممتاز و نمونه گشته است. مانند مسئله­ی شورا، مساوات و عدالت. در کنار آن، احکام تفصیلی نیز دارد که شایسته نیست در هر زمان دچار دگرگونی و تحول گردد. مانند: احکام عقیده، عبادات، مثل نماز، روزه، حج، ارتباط افراد در درون جامعه. مانند تنظیم خانواده و کیفیت ازدواج، سرپرستی، میراث، طلاق و خرج و نفقه.

علاوه بر موارد ذکر شده ویژگی مهم شریعت در اعتدال و میانه­روی آن است که از افراط و تفریط دور است[[300]](#footnote-300).

واضح و معلوم است که شریعت منسوخ نمی­شود مگر با شریعتی که در قدرت و توان هم­پای شریعت منسوخ شده باشد. فرقی نمی­کند این نسخ کلی باشد یا جزعی. لذا مسئله­ی نسخ در مورد شریعت اسلامی منتفی است. چرا که اسلام شریعت­های قبل را منسوخ نموده و بعد از آن دیگر شریعتی نخواهد آمد. بعد از رحلت رسول اللهص دیگر وحیی نازل نخواهد شد. بدین منظور شریعت­های الهی پایان یافته است. با بیان آن­چه گذشت واضح و روشن است که تا برپایی قیامت، اسلام آخرین شریعت ماندگار می­باشد. هیچ کس حق ندارد از آن خارج شده و یا آن را تغییر دهد. اللهﻷ می­فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ﴾ [المائدة: 3] (امروز دین شما را برای­تان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و اسلام را براى شما [به عنوان‌] آیینى برگزیدم).

دوم: ویژگی­های عملی سلفیت در عصر حاضر

جریانات عملی و ویژگی­های خاصی وجود دارد که دعوت سلفیت در عصر کنونی با آنها ممتاز گشته است؛ از جمله:

1. توجه به جریانات توحید و یکتاپرستی.
2. اشتیاق به اجرایی شدن وحدت ثمربخش اسلامی.
3. عمومیت و فراگیر بودن این دعوت.
4. مفهوم پیشرفت فرهنگی از نگاه سلفی­.
5. آسان­سازی فهم اسلام.
6. منهجش(روش وعقیده) سلفی است و در تعامل هم سلفی است. (معاصرِاصول­گرا).

توجه به جریانات توحید و یکتاپرستی:

ابتدا توحید؛ ای کاش می­دانستند:

\*توحید حق اللهﻷ بر بندگان است. چنان‌که رسول اللهص به معاذ بن جبلس فرمود: «حقُ الله علی العباد أن یعبدوه و لا یُشرکوا بهِ شَیئاً»: (حق اللهﻷ بر بندگان این است که او را بپرستند و هیچ چیز را با او شریک و همتا ندانند).

\*هر کس توحید را محقَق نمود گناهانش آمرزیده می­شود؛ گرچه آن گناهان به پهنای زمین باشد. در حدیث قدسی می­خوانیم: «هر کس الله را ملاقات کند در حالی که هیچ شرکی به او تعالی نکرده باشد، اللهأ گناهانش را حتی اگر به وسعت سطح زمین هم باشد، می­آمرزد».

\*هر کس یکتاپرستی را کاملاً به جای آورد بدون حساب وارد بهشت می­گردد. در حدیثی که می­گوید هفتاد هزار نفر بدون حساب و کتاب وارد بهشت می­شوند، آمده است: «أنَّهم لا یَکتَوُون و لَا یَتَطَیَّرون و علی ربِّهم یَتوکَّلُونَ»: (آنان (برای علاج و درمان بیماری) داغ نمی­کنند و فال نمی­گیرند و تنها بر آفریدگار خویش توکل می­کنند».

\*کسی که به شرک مبتلا شود- پناه بر الله- هر کس که باشد، عملش مردود و غیر قابل پذیرش است. اللهـ می­فرماید: ﴿وَلَقَدۡ أُوحِيَ إِلَيۡكَ وَإِلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكَ لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ٦٥﴾ [الزمر: 65] (و قطعاً به تو و به کسانى که پیش از تو بودند وحى شده است: «اگر شرک ورزى حتماً کردارت تباه و مسلماً از زیانکاران خواهى شد»).

انبیاء† از گناهان کبیره و دیگر گناهان پاک و معصوم هستند چه برسد به شرک و کفر. این آیه آمد تا بر زشتی شرک دلالت کند و بالفرض محال اگر شرک از یک نبی یا رسول هم سر بزند، هر کس که می­خواهد باشد، عملش نابود خواهد شد و در زمره­ی زیان­کاران خواهد بود. حال باید دید دیگر بندگان که در رتبه­ی پایین­تر از ایشان هستند، چه وضعیتی خواهند داشت. لذا این تهدید، تهدیدی شدید اللحن برای آحاد مردم است؛ تا کاملاً از شرک باز آیند. روی سخن آیه با پیامبران است ولی تمام مردم را مورد خطاب قرار می­دهد.

\*به غیر از گناهان دیگر، شرک از هر کس که سر بزند، قابل بخشایش نخواهد بود. و جدای از شرک در مشیت و اراده اللهأ قرار می­گیرد. بخواهد می­آمرزد و نخواهد محاسبه خواهد نمود. اللهـ می­فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُۚ﴾ [النساء: 48] (مسلماً الله، این را که به او شرک ورزیده شود نمى‌بخشاید و غیر از آن را براى هر که بخواهد مى‌بخشاید).

مشرک برای همیشه جاودان در جهنم می­ماند و هرگز از آن بیرون نخواهد آمد.

اولین امری که به آن پرداخته می­شود فراخواندن به توحید و یکتاپرستی است. هیچ واجبی از واجبات دین بر توحید مقدم و پیش داشته نمی­شود. توحید همان مورد مهمی است که الله تعالی رسولان و انبیاء را به سبب آن فرستاد. اولین کاری را هم که پیامبران با اقوام خویش آغاز نمودند، دعوت به توحید و یکتاپرستی بود. اللهأ می­فرماید: ﴿وَلَقَدۡ بَعَثۡنَا فِي كُلِّ أُمَّةٖ رَّسُولًا أَنِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ وَٱجۡتَنِبُواْ ٱلطَّٰغُوتَۖ﴾ [النحل: 36] (و در حقیقت، در میان هر امتى فرستاده‌اى برانگیختیم [تا بگوید:] «الله را بپرستید و از طاغوت بپرهیزید»). و نیز می­فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٍ إِلَّا نُوحِيٓ إِلَيۡهِ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعۡبُدُونِ٢٥﴾ [الأنبياء: 25] (و پیش از تو هیچ پیامبرى نفرستادیم مگر اینکه به او وحى کردیم که: «الله­ى جز من نیست، پس مرا بپرستید»).

الله تعالی اولین رسول خویش -نوح÷- و تمام فرستادگانش حتی محمدص را به توحید امر فرمود. و هر زمان رسول اللهص فرستادگان و فرماندهان لشکرش را به جایی می­فرستاد اولین دستورش این بود که اول به توحید فراخوانید. و چون علیس را به خیبر فرستاد، به وی امر فرمود که در ابتدا آنان را به توحید و یکتاپرستی دعوت دهد.

زمانی که معاذ بن جبلس را راهی یمن نمود، او را به همین امر دستور داد.

در صحیح بخاری و مسلم از ابن عباسب روایت است که رسول اللهص هنگام بدرقه­ی معاذس به یمن به وی چنین گفت: «إنك تقدُمُ علی قومٍ اهل کتاب فلیکن اول ما تدعوهم إلیه عبادة الله»: (تو نزد مردمی می­روی که اهل کتاب­اند. اولین کاری که باید انجام دهی این است که آنان را به عبادت الله فرا خوانی). و در روایتی دیگر آمده است: «فادعهم إلی أن یشهدوا أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله»: (آنان را فراخوان تا گواه باشند که معبود برحقی جز اللهﻷ وجود ندارد و این­که محمدص رسول الله است)[[301]](#footnote-301).

هیچ نبی و پیامبری صلوات الله علیهم فرستاده نشد مگر این­که ­به اسلام دعوت می­داد. یعنی گر چه شریعت هر پیامبر فرق داشت لیکن دین تمام انبیاء یکی بود. اللهأ می­فرماید: ﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُۗ﴾ [آل عمران: 19] (در حقیقت، دین نزد الله همان اسلام است). و نیز می­فرماید: ﴿وَمَن يَبۡتَغِ غَيۡرَ ٱلۡإِسۡلَٰمِ دِينٗا فَلَن يُقۡبَلَ مِنۡهُ﴾ [آل عمران: 85] (و هر که جز اسلام، دینى [دیگر] جوید، هرگز از وى پذیرفته نشود).

\*اللهﻷ در مورد نوح÷ فرمود: ﴿وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوۡمِهِۦٓ إِنِّي لَكُمۡ نَذِيرٞ مُّبِينٌ٢٥ أَن لَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّا ٱللَّهَۖ إِنِّيٓ أَخَافُ عَلَيۡكُمۡ عَذَابَ يَوۡمٍ أَلِيمٖ٢٦﴾ [هود: 25-26] (و به راستى نوح را به سوى قومش فرستادیم. [گفت:] من براى شما هشداردهنده‌اى آشکارم،\* که جز الله را نپرستید؛ من بر شما از عذاب روزی دردناک بیمناکم).

﴿وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ فَقَالَ يَٰقَوۡمِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنۡ إِلَٰهٍ غَيۡرُهُۥٓۚ أَفَلَا تَتَّقُونَ٢٣﴾ [المؤمنون: 23] (و به یقین نوح را به سوى قومش فرستادیم. پس [به آنان‌] گفت: «اى قوم من، الله را بپرستید. شما را جز او الله­یى نیست. مگر پروا ندارید؟).

نوح÷ به قومش گفت: ﴿فَإِن تَوَلَّيۡتُمۡ فَمَا سَأَلۡتُكُم مِّنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِۖ وَأُمِرۡتُ أَنۡ أَكُونَ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ٧٢﴾ [يونس: 72] (و اگر روى گردانیدید، من مزدى از شما نمى‌طلبم. پاداش من فقط بر عهده الله است، و مأمورم که از گردن‌نهندگان باشم).

\*اللهـ در مورد هود÷ فرموده است: ﴿وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمۡ هُودٗاۚ قَالَ يَٰقَوۡمِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنۡ إِلَٰهٍ غَيۡرُهُۥٓۖ إِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا مُفۡتَرُونَ٥٠﴾ [هود: 50] (و به سوى عاد، برادرشان هود را [فرستادیم. هود] گفت: «اى قوم من، الله را بپرستید. جز او هیچ معبودى براى شما نیست. شما فقط دروغ پردازید).

در مورد صالح÷ می­فرماید: ﴿۞وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمۡ صَٰلِحٗاۚ قَالَ يَٰقَوۡمِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنۡ إِلَٰهٍ غَيۡرُهُۥۖ﴾ [هود: 61] (و به سوى [قوم‌] ثمود، برادرشان صالح را [فرستادیم‌]. گفت: «اى قوم من! الله را بپرستید. براى شما هیچ معبودى جز او نیست).

در مورد شعیب÷ گفته است: ﴿۞وَإِلَىٰ مَدۡيَنَ أَخَاهُمۡ شُعَيۡبٗاۚ قَالَ يَٰقَوۡمِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنۡ إِلَٰهٍ غَيۡرُهُۥۖ﴾ [هود: 84] (و به سوى [اهل‌] مَدْیَن، برادرشان شعیب را [فرستادیم‌]. گفت: «اى قوم من، الله را بپرستید. براى شما جز او معبودى نیست).

از دعاهای ابراهیم÷ می­توان به این مورد اشاره نمود: ﴿رَبَّنَا وَٱجۡعَلۡنَا مُسۡلِمَيۡنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَآ أُمَّةٗ مُّسۡلِمَةٗ لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبۡ عَلَيۡنَآۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ١٢٨﴾ [البقرة: 128] (پروردگارا، ما را تسلیم [فرمان‌] خود قرار ده؛ و از نسل ما، امتى فرمانبردار خود [پدید آر]؛ و آداب دینى ما را به ما نشان ده؛ و بر ما ببخشاى، که تویى توبه‌پذیر مهربان).

و نیز اللهﻷ فرمودند: ﴿وَوَصَّىٰ بِهَآ إِبۡرَٰهِ‍ۧمُ بَنِيهِ وَيَعۡقُوبُ يَٰبَنِيَّ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰ لَكُمُ ٱلدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ١٣٢﴾ [البقرة: 132] (و ابراهیم و یعقوب، پسران خود را به همان [آیین‌] سفارش کردند؛ [و هر دو در وصیتشان چنین گفتند:] «اى پسران من، الله براى شما این دین را برگزید؛ پس، البته نباید جز مسلمان بمیرید»).

اللهـ در داستان یعقوب می­گوید: ﴿أَمۡ كُنتُمۡ شُهَدَآءَ إِذۡ حَضَرَ يَعۡقُوبَ ٱلۡمَوۡتُ إِذۡ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعۡبُدُونَ مِنۢ بَعۡدِيۖ قَالُواْ نَعۡبُدُ إِلَٰهَكَ وَإِلَٰهَ ءَابَآئِكَ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ وَإِسۡحَٰقَ إِلَٰهٗا وَٰحِدٗا وَنَحۡنُ لَهُۥ مُسۡلِمُونَ١٣٣﴾ [البقرة: 133] (آیا وقتى که یعقوب را مرگ فرا رسید، حاضر بودید؟ هنگامى که به پسران خود گفت: «پس از من، چه را خواهید پرستید؟» گفتند: «معبود تو، و معبود پدرانت، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق -معبودى یگانه- را مى‌پرستیم؛ و در برابر او تسلیم هستیم).

در مورد خانه­ی لوط÷ می­فرماید: ﴿فَأَخۡرَجۡنَا مَن كَانَ فِيهَا مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ٣٥ فَمَا وَجَدۡنَا فِيهَا غَيۡرَ بَيۡتٖ مِّنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ٣٦﴾ [الذاريات: 35-36] (پس هر که از مؤمنان در آن بود بیرون بردیم. و[لى‌] در آن­جا جز یک خانه از فرمان­بران نیافتیم).

اللهأ می­فرماید یوسف÷ در دعای خویش چنین گفت: ﴿أَنتَ وَلِيِّۦ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۖ تَوَفَّنِي مُسۡلِمٗا وَأَلۡحِقۡنِي بِٱلصَّٰلِحِينَ١٠١﴾ [يوسف: 101] (تنها تو در دنیا و آخرت مولاى منى؛ مرا مسلمان بمیران و به شایستگان ملحقم فرما).

در مورد موسی÷ می­فرماید: ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ يَٰقَوۡمِ إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ فَعَلَيۡهِ تَوَكَّلُوٓاْ إِن كُنتُم مُّسۡلِمِينَ٨٤﴾ [يونس: 84] (موسى گفت: «اى قوم من، اگر به الله ایمان آورده‌اید، و اگر اهل تسلیم هستید بر او توکل کنید).

اللهأ جریان ساحران که موسی÷ برآنان غالب آمد و آن­ها هم اعلان اسلام کردند را بیان می­دارد که فرعون آنان را به عذاب تهدید نمود و ایشان بر ایمان و باور خود شکیبایی کرده و دعوت­گرانی به سوی اللهﻷ شدند و گفتند: ﴿رَبَّنَآ أَفۡرِغۡ عَلَيۡنَا صَبۡرٗا وَتَوَفَّنَا مُسۡلِمِينَ١٢٦﴾ [الأعراف: 126] (پروردگارا، بر ما شکیبایى فرو ریز و ما را مسلمان بمیران).

نسبت به سلیمان که به ملکه­ی سبأ نامه نگاشت، می­فرماید: ﴿أَلَّا تَعۡلُواْ عَلَيَّ وَأۡتُونِي مُسۡلِمِينَ٣١﴾ [النمل: 31] (بر من بزرگى مکنید و مرا از در اطاعت درآیید).

چون بلقیس ایمان آورد، ایمان خویش را اعلان نمود: ﴿قَالَتۡ رَبِّ إِنِّي ظَلَمۡتُ نَفۡسِي وَأَسۡلَمۡتُ مَعَ سُلَيۡمَٰنَ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ٤٤﴾ [النمل: 44] (گفت: «پروردگارا، من به خود ستم کردم و [اینک‌] با سلیمان در برابر الله، پروردگار جهانیان، تسلیم شدم).

اللهﻷ در مورد حواریّون عیسی÷ فرمود: ﴿قَالَ ٱلۡحَوَارِيُّونَ نَحۡنُ أَنصَارُ ٱللَّهِ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَٱشۡهَدۡ بِأَنَّا مُسۡلِمُونَ٥٢﴾ [آل عمران: 52] (حواریون گفتند: «ما یاری­دهندگان الله هستیم، به الله ایمان آورده‌ایم؛ و گواه باش که ما تسلیم [او] هستیم).

اللهأ جن‌های مؤمن را در زمره­ی مسلمانان قرار داده و می­فرماید: ﴿وَأَنَّا مِنَّا ٱلۡمُسۡلِمُونَ وَمِنَّا ٱلۡقَٰسِطُونَۖ فَمَنۡ أَسۡلَمَ فَأُوْلَٰٓئِكَ تَحَرَّوۡاْ رَشَدٗا١٤﴾ [الجن: 14] (و از میان ما برخى فرمانبردار و برخى از ما منحرفند: پس کسانى که به فرمانند، آنان در جستجوى راه درستند).

لذا توحید دین اللهـ و دعوت تمام پیامبران بوده است و اسلام همان دین الهی است.

اگر گویند: در گذشته مردم مشرک بودند و می­بایست توحید را سرلوحه­ی دعوت قرار داده می­شد؛ ولی امروزه مردم مسلمان هستند و گواهند که جز اللهﻷ معبود به حقّی نیست و محمدص رسول الله است. پس چه لزومی دارد که مردم را به توحید دعوت داده و دوباره گفته شود، لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله؟

باید جواب داد:

این ادعا مقوله­ای نادرست است و نشان­گر ناآگاهی از وضعیت مردمِ امروزی و عدم آگاهی از توحیدی است که پیامبران† به خاطر آن مبعوث شدند. مردمِ امروز دورترین مردم در محقَّق نمودن عبودیت و بندگی برای اللهأ هستند؛ مگر آن­کسی که اللهـ به او رحم کرده باشد و این افراد بسیار اندک هستند.

عالَم اسلامی از جمعیت شش میلیاردی امروزی، جمعیتی بالغ بر یک میلیارد نفر را به خود اختصاص داده است. یعنی از هر شش نفر، فقط یک نفرشان مسلمان است.

پنج میلیارد نفر دیگر جمعیتی متشکل از نصرانی­ها، یهودیان، هندوها، بودائیان، بت­پرستان و بی­دینان هستند. نیاز آنان جهت دعوت به یکتاپرستی و اصلاح عقیده به مراتب بیشتر از نیازشان به هوایی که استنشاق می­کنند و خوراک و نوشیدنی است که استفاده می­کنند. در غیر این صورت بعد از سپری کردن دنیا گرفتار عذاب دردناک و بازگشتی بس خطرناک در آخرت خواهند شد.

اما یک میلیارد مسلمان، دارای مصیبت­ها و انحرافات غیر قابل شمارشی هستند. بسیاری از بدعت­ها، گمراهی­ها، خرافات، یاوه­گویی­ها و اعتقادات باطل در میانشان رواج دارد. با زبان و اعضای خویش بسیاری از اعمال شرک آشکار و پنهان، کبیره و صغیره را مرتکب می­شوند و این اعمال بر دل­ها و عقل‌هایشان غالب آمده است. این سان افراد کجا و یکتاپرستی اللهﻷ در عبادات و یگانه دانستن وی کجا؟!

کلمه­ی توحید قبل از وحدت کلمه

بسیاری از آنان که امروزه منتسب به اسلام هستند، شهادتین را بارها تکرار می­کنند و کلمه­ی توحید تلفظ را می­کنند، اما:

برخی معتقدند که درانتخاب روش­ها و قوانین وضعی و قراردادی بدون هیچ قید و بندی دارای آزادی انتخاب هستند و پذیرش شریعت اسلام و نظام اسلامی برآنان ضروری نیست. گاهاً عبادات دینی را انجام می­دهد، لیکن دین را از صحنه­ی حیات و در داوری و سیاست و اقتصاد و امور اجتماعی دور می­راند. و این برداشتی نادرست از عبودیت پروردگار و عمل به اسلام است.

برخی دیگر مرتبا و به شدت مرتکب معاصی و منکرات می­باشند. نماز را ترک کرده و زکات را نمی­پردازد به روش­های گوناگون حرام می­خورد. گاهی با رشوه و ربا خواری و گاه با انجام معاملات حرام. حرام می­خورد و می گساری کرده و به زنا مشغول است. بلکه به این کارها معتاد شده و زندگی خالی این­موارد به ذهنش نمی­رسد. زبان حالش گویای روی­گردانی از دین و فراگیری احکام آن است.

گروهی دیگر آشکارا مرتکب شرک می­شوند. عبادات را برای غیر الله انجام می­دهند. برای اموات و صالحین نذرو ذبح می­کند. ضریح­ها و قبرهاشان را طواف می­کنند. با ساختن گنبد و بارگاه آنان را بزرگ می­دارند. و بر آنان مساجدی بلند بالا می­سازند. سپس به جای اللهﻷ آنان را طلبیده و به فریادرسی می­خوانند. در دوستی و ترس و امید به آنان دل می­دهند.

بخشی دیگر از مسلمان­ها به باورهای گروه­های گمراهی هم­چون معتزله و روافض گردن می­نهند؛ و یا به حلول و اتحاد(یکی بودن خالق و مخلوق) و گفته­های صوفیان زندیق و فیسوفان گمراه ایمان می­آورند. این جدای از عقاید فرقه­های مخالف اهل سنت و جماعت همانند اشعری و ماتریدی است که جمهور مسلمانان بلکه علمای آنان به آن معتقد­اند و می­گویند: این اعتقاداتِ اهل سنت و جماعت است و آن را به سلف صالح هم نسبت می­دهند!!

علاوه بر این موارد اعتقادات فراوان دیگری هم وجود دارد که ما فقط برخی از کُلِّ این باورها را بیان داشتیم. و این قسمتی اندک از گمراهی­های بزرگی است که اکثریت مسلمانان در عقاید، عبادات، معاملات، اخلاق و سیر و سلوک خویش در این زمان به آن گرویده­اند.

تمام این ظواهر دلیلی واضح بر ناآگاهی مسلمین امروزی نسبت به حقیقت دینی و توحید ایشان بوده و نشان­گر برداشت ناصحیح عقلی و نیاز مبرم آنان به اجرایی نمودن توحید است.

\*جدای از این موارد، حقیقت بسیار مهم دیگری وجود دارد که واجب است به آن بسیار توجه شود؛ و آن:

در بحث توحید تنها کفار نیستند که به سوی آن فراخوان داده می­شوند که به توحید ایمان آورده و اعتقاد خویش را اصلاح نمایند و ردای کفر وشرک را از تن به­در کنند، بلکه هم­چنین مؤمنین به توحید و معتقدین و پایبندان به توحید هم، به یکتاپرستی دعوت می­شوند تا این جریان همیشه در دلشان زنده بماند و در درونشان رسوخ کند و در زندگی آنان اجرایی گردد. هرگز از آن خسته نشده و از محتوا و مفاهیم آن غافل نشوند. بزرگترین دلیل بر این ادعا سخن اللهـ که می­فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ مِن قَبۡلُۚ وَمَن يَكۡفُرۡ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلَۢا بَعِيدًا١٣٦﴾ [النساء: 136] (اى کسانى که ایمان آورده‌اید، به الله و پیامبر او و کتابى که بر پیامبرش فرو فرستاد، و کتاب­هایى که قبلا نازل کرده بگروید؛ و هر کس به الله و فرشتگان او و کتاب­ها و پیامبرانش و روز بازپسین کفر ورزد، در حقیقت دچار گمراهى دور و درازى شده است). این‌گونه اهل ایمان به ایمان فرا خوان داده می­شوند[[302]](#footnote-302).

دشمنان خوب دانسته­اند ریشه­ی حقیقی که ماندگاری، ریاست و عزت این امت در زمین را تضمین می­کند، عقیده است. از سویی با خباثت و زیرکی، موانع و گاردهایی میان مسلمانان و عقاید صاف و خالص آنان قراردادند و از سوی دیگر عقیده را بغرنج و مُشوَّش نمودند تا صفایش را مکدَّر کنند. بنابراین مسلمانان چندین قرن در این آشفتگی و درهم­آمیختگی عجیب و جداییِ بی­ثمر از عقیده، روزگار گذراندند. خصوصاً در این ایام که عقیده، به دست فرزندانش که از حقیقت و مستلزمات آن دور مانده­اند، ذبح می­شود. تا جایی که می­بینیم فردی کلمه­ی توحید را تکرار می­کند و معنای آن را نمی­داند و مفهومش را نمی­شناسد و به خواسته­هایش جامه­ی عمل نمی­پوشاند[[303]](#footnote-303).

حال که اهمیت توحید را دانستی، اهمیت آموزش توحید و بیان جریانات توحیدی به مردم را هم خوب می­دانی. و چون خطر شرک و حجم گناهش را درک کردی، اهمیت برحذر داشتن مردم از نشانه­های شرک ظاهری و باطنی را نیز درک کردی. انواع آن را برایشان توضیح خواهی داد تا از آن باز آمده، دست کِشند[[304]](#footnote-304).

اکنون که این موضوع را فهمیدی، می­دانی که چرا سلفی­ها این همه بر دعوت به توحید و پرهیز از شرک اهتمام می­ورزند. این همان ویژگی ابتدایی و بارز دعوت سلفیت در میادین دعوت است. دعوت سلفیت یعنی (دعوت به توحید و دعوت به ترساندن و برحذر داشتن از شرک.

و چون این را دانستی، خطای دعوت­گران دیگر جماعت­ها را که در توضیح و بیانِ توحید کوتاهی کرده و حق آن را نمی­پردازند، را نیز می­دانی. بلکه در تحت دعوت آنان افراد زیادی که جریانات شرک و انواع شرک را نمی­دانند، نیز قرار دارند. و در تعامل با برخی از صورت­های پنهانی یا آشکارِ شرک اصغر و اکبر، تسامح و تساهل دارند.

و چون این را دانستی، خطای آنان که عبادات را برای غیر الله انجام می­دهند را نیز فهمیده­ای. عباداتی هم­چون خواندن غیر الله و طلب فریادرسی از آنان، دل­دادگی به مردگانی که گمان می­برند جزو صالحان­اند؛ توکل بر ایشان، لمس و مسح ضریح و تبرک جستن به قبرهای آنان، نذر برای آن­ها و توسل به ایشان و ... .

آن­چه که نیاز مبرمِ مردم به فهم توحید طبق قرآن و سنت بر اساس فهم سلف را بیان می­دارد، اصطلاحات متکلمین و روش آنان در استدلال و پیروی از فلاسفه است. رویکردی که مردم را در بزرگ­ترین جریان دینی از قرآن و سنت دور داشته است و اندیشه­ها و دل­ها را از تعامل با وحی الهی و تأثیر پذیری از آن غافل نموده است. تعاملی که ایمان شخص را افزوده و عقیده­اش را ثابت می­دارد. پیوسته مردم نسل اندر نسل در نتیجه­ی تأثیر پذیری از روش و عقیده­ی متکلمین، از جمله اشاعره، معتزله و دیگران، تصور می­کنند توحید، همان ادله­ی عقلی و مصطلحات فلسفی و استدلالات کلامی است که نمی­توانند به آن دست یابند؛ در نتیجه از این مصطلحات و از توحید و مسایل توحید روی برمی­تابند.

توحید و عقیده از دیدگاه سلفی­ها

یکتاپرستی از منظر سلفی­ها قضایای مهم و زیادی را شامل می­شود که از یکدیگر منفک و جدا نیستند. ترک یکی از این قضایا بعد از تبیین و ابلاغ، کل ایمان را در معرض خطر و طعنه قرار می­دهد[[305]](#footnote-305).

جریانات عقیده و توحید شامل موارد ذیل می­شود[[306]](#footnote-306):

1. یگانه دانستن اللهأ در ربوبیت، اسماء و صفاتش.
2. یگانه دانستن اللهﻷ در عبادت(الوهیت).
3. یکتا دانستن اللهـ در حکم و قانون­گذاری.
4. دوستی و ولاء برای الله، رسولش و برای مؤمنین و بیزاری و برائت از شرک و مشرکین .
5. ایمان به فرشتگان، کتاب­های آسمانی، پیامبران، روز آخرت و قضا و قدر.
6. جریان کفر و ایمان.
7. اعتقاد و باور به صحابه و اهل بیتش. و مسأله­ی خلافت و امامت.

جریان به داوری گرفتن شریعت الهی و بیزاری از تمام شریعت­های جدای از اسلام، از مهم­ترین قضایای عقیده­ای است که از ذهن و دلِ مسلمانان امروزی رخت بر بسته است و نیز مفهوم کامل توحید هم مفقود شده است. از آن­جا که کُرنش و فروتنی در مقابل شریعت الهی و اثبات حاکمیت برای اللهﻷ از ویژگی­های الوهیت است، چگونه می­توان قوانین وضعی بشر را با شریعت اللهﻷ معاوضه نمود؟

بسیاری از ساده اندیشان، کم خردان و فریب خوردگان می­پندارند، قوانین کفریِ بشر اعم از زنادقه، لائیک­ها، کمونیست­ها و پیروان دموکراسی و دیگران که مهارشان به دست و هوا و هوس است و شک و شبهه­ها بر آنان غالب آمده است، تنها کشتی نجات در وسط این طوفان­های بنیان کن، امواج سهمگین، و تاریکی­های بسیار سیاهی است که مردم در آن بسان جن زده­ای به چپ و راست متمایل شده و جملگی زیان­بار می­شوند[[307]](#footnote-307).

اللهأ می­فرماید: ﴿أَفَحُكۡمَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ يَبۡغُونَۚ وَمَنۡ أَحۡسَنُ مِنَ ٱللَّهِ حُكۡمٗا لِّقَوۡمٖ يُوقِنُونَ٥٠﴾ [المائدة: 50] (آیا خواستار حکم جاهلیت‌اند؟ و براى مردمى که یقین دارند، داورى چه کسى از الله بهتر است؟).

واگذاری و رهاکردن معانی اسماء و صفاتِ الاهی، از توحید سلف نیست

برخی گمان می­کنند مذهب سلف یعنی، واگذار کردن و سپردن معانیِ نام­ها و صفات الهی است. یعنی الفاظِ نام­ها را مانند حروفِ زیبان غیر عربی ثابت می­دانند که معنای آن فهمیده نمی­شود. این ادعا از چند منظر نادرست و باطل است؛ از جمله:

1. اثبات صفات که عقیده و باور سلف بوده است، با ادعای تفویض­ کاملاً منافات دارد. چرا که مضمون اثبات، آن است که دربرگیر معانیِ لغتِ عربی آن­گونه که در شأن جلال و کمال الاهی است، باشد. تفویض به مفهومِ ندانستن معنا و عدم آگاهی از آن و عدم گرفتن معنای لفظ آن­طور که از لغت برداشت می­شود، است. لذا اثبات با تفویض معنا منافات دارد[[308]](#footnote-308).
2. اقوال و آثار فراوانی که از سلف صالح نقل شده است، دال بر اثبات صفات و اثبات معنی این صفات، نزد ایشان است. معنای صفات را واگذار و تفویض نکرده­اند. تازه تأکید بسیار زیادی هم نموده‌اند که این صفات همانندِ صفات مخلوقین نیست. لیکن به گونه­ای است که لایق کمال و جلال اللهأ است.

اما آن­چه از بعضی از سلف نقل شده که گمان می­شود آنان معنا را نفی کرده­اند، منظور نفی معنایی است که متأوله و معطله و هم­کیشان آنان به این معانی گرایش داشتند[[309]](#footnote-309). و گرنه هرگز در این مورد قولی را به یکی از سلف صالح نسبت نمی­دهد؛ مگر این­که از وی اقوال زیادی در اثبات معنا آن­طور که لایق کمال و جلال الهی است، نقل شده باشد.

علامه محمد خلیل هراس/ در مورد تفویض می­گوید: نسبت دادن تفویض به سلف صالح که از جانب متأخرین اشاعره و دیگران مطرح می­شود، خطایی بسیار واضح است. چون اصلا سلف معتقد به تفویض معنا نبودند. و هرگز کلامی را نمی­خواندند که معنایش را ندانند. بلکه معانی نصوص را از کتاب الله و سنت یاد می­گرفتند و آن را برای اللهأ ثابت می­دانستند. سپس حقیقت صفات و کیفیت آن را به اللهـ تفویض می­نمودند. چنان‌که وقتی از امام مالک/ در مورد قرار گرفتن اللهﻷ بر عرش سؤال شد، گفت: استواء معلوم است و کیفیتش مجهول.

ایشان در مورد مذهب سلف در بحث اثبات صفات می­گوید: آنان می­گفتند: صفات، بدون تأویل، همان‌گونه که آمده است، می­باشد. اما کسی که گفتار سلف را درک نمی­کند می­پندارد، منظور آنان از این عبارت یعنی قرائت لفظ بدون اظهار نظر در مورد معنا؛ و این برداشت کاملاً نادرست است. چرا که در این­جا منظور از نفی تأویل این است که نباید برای معانی حقیقت و کیفیت بیان نمود.

حافظ ذهبی/ می­گوید: نظریه پردازان معاصر، مقوله­ی خود ساخته­ای بیان داشته‌اند و معتقدند قبل از ایشان کسی دیگر هم چنین سخنی گفته است. آنان گویند: صفات را همان‌گونه که آمده است باید قبول نمود و تأویل نکرد. البته منظور، ظاهر الفاظ هم نیست. بر این اساس منظور از ظاهر دو چیز است:

اول: الفاظ همان‌گونه تأویل و تفسیر می­شوند که با آن خطاب شده است. چنان‌که سلف می­گفتند: استوا معلوم است. و همان­گونه که سفیان و دیگران رحمهم الله می­گفتند: خودِ قرائت، یعنی تفسیر الفاظ. یعنی معانی آن لغات واضح و روشن است و نیاز نیست به اجبار و اکراه تأویل و تحریف ­شود. این گفته، مذهب و اعتقاد سلف است و همه به اتفاق می­گویند: این صفات به هیچ عنوان شبیه صفات مخلوقین نیست.

دوم: ظاهر آن چیزی است که در ذهن شکل می­گیرد و به خیال و گمان انسان می­آید. چنان‌که ویژگی و خصوصیتِ یک انسان در ذهن شکل می­نبندد؛ که این تصویر مورد نظر ما نیست. چرا که اللهﻷ یگانه­ی بی­نیاز است و همتا و انبازی ندارد. گر چه ویژگی­هایش فراوان است، لیکن همه درست و برحقّ است و برای این صفات نظیر و همانندی نیست[[310]](#footnote-310).

نویسنده کتاب المعارج می­گوید: همین تصور نادرست است که جاهلان نفی کننده را وادار می­کند صفات را نفی کنند. زیرا از ظاهرِ صفات، فقط ویژگی مخلوقات را فهمیده اند. نفهمیده­اند که چه ذاتی را توصیف می­کنند. در نتیجه به وحی بدگمان شدند و بعد از فکر و سنجش، قیاس نمودند و تشبیه کردند و در پی آن نفی کرده و صفات را تعطیل و ناکار آمد نمودند[[311]](#footnote-311).

پرستش غیرُ الله به اسم توسل و تبرک و شفاعت حرام است

اللهـ می­فرماید: ﴿وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّن يَدۡعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَن لَّا يَسۡتَجِيبُ لَهُۥٓ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَهُمۡ عَن دُعَآئِهِمۡ غَٰفِلُونَ٥ وَإِذَا حُشِرَ ٱلنَّاسُ كَانُواْ لَهُمۡ أَعۡدَآءٗ وَكَانُواْ بِعِبَادَتِهِمۡ كَٰفِرِينَ٦﴾ [الأحقاف: 5-6] (و کیست گمراه‌تر از آن کس که به جاى الله کسى را مى‌خواند که تا روز قیامت او را پاسخ نمى‌دهد، و آن­ها از دعایشان بى‌خبرند؟و چون مردم محشور گردند، دشمنان آنان باشند و به عبادتشان انکار ورزند).

و: ﴿وَٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ مَا يَمۡلِكُونَ مِن قِطۡمِيرٍ١٣ إِن تَدۡعُوهُمۡ لَا يَسۡمَعُواْ دُعَآءَكُمۡ وَلَوۡ سَمِعُواْ مَا ٱسۡتَجَابُواْ لَكُمۡۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ يَكۡفُرُونَ بِشِرۡكِكُمۡۚ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثۡلُ خَبِيرٖ١٤﴾ [فاطر: 13-14] (و کسانى را که به­جز او مى‌خوانید، مالک پوستِ هسته­ی خرمایى نیستند. اگر آنها را بخوانید، دعاى شما را نمى‌شنوند، و اگر [فرضاً] بشنوند اجابتتان نمى‌کنند، و روز قیامت شرک شما را انکار مى‌کنند؛ و [هیچ کس‌] چون [الله‌] آگاه، تو را خبردار نمى‌کند).

و: ﴿وَلَا تَدۡعُ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَۘ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۚ كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥۚ لَهُ ٱلۡحُكۡمُ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ٨٨﴾ [القصص: 88] (و با الله معبودى دیگر مخوان. الله­یى جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آنِ اوست. و به سوى او بازگردانیده مى‌شوید).

﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ لَا يَمۡلِكُونَ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا لَهُمۡ فِيهِمَا مِن شِرۡكٖ وَمَا لَهُۥ مِنۡهُم مِّن ظَهِيرٖ٢٢ وَلَا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ عِندَهُۥٓ إِلَّا لِمَنۡ أَذِنَ لَهُۥۚ﴾ [سبأ: 22-23] (بگو: «کسانى را که جز الله [معبود خود] پنداشته‌اید بخوانید؛ هم­وزن ذرّه‌اى نه در آسمان­ها و نه در زمین مالک نیستند، و در آن دو شرکتى ندارند، و براى وى از میان آنان هیچ پشتیبانى نیست. و شفاعت­گرى در پیشگاه او سود نمى‌بخشد، مگر براى آن کس که به وى اجازه دهد).

﴿۞وَكَم مِّن مَّلَكٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ لَا تُغۡنِي شَفَٰعَتُهُمۡ شَيۡ‍ًٔا إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ أَن يَأۡذَنَ ٱللَّهُ لِمَن يَشَآءُ وَيَرۡضَىٰٓ٢٦﴾ [النجم: 26] (و بسا فرشتگانى که در آسمان­هایند [و] شفاعت­شان به کارى نیاید، مگر پس از آن­که الله به هر که خواهد و خشنود باشد اذن دهدانصاریان: و چه بسیار فرشتگانی که در آسمان‌ها هستند که شفاعتشان هیچ سودی نمی‌بخشد مگر پس از آنکه خدا برای هر که بخواهد و بپسندد، اجازه دهد).

﴿قُل لِّلَّهِ ٱلشَّفَٰعَةُ جَمِيعٗاۖ لَّهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ ثُمَّ إِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ٤٤﴾ [الزمر: 44] (بگو: «شفاعت، یکسره از آن الله است. فرمانروایى آسمان‌ها و زمین خاص اوست؛ سپس به سوى او باز گردانیده مى‌شوید»).

﴿مَن ذَا ٱلَّذِي يَشۡفَعُ عِندَهُۥٓ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦۚ﴾ [البقرة: 255] (کیست آن کس که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند؟).

آیات در این زمینه بس فراوانند[[312]](#footnote-312).

رسول اللهص می­فرماید: «مَنْ مَاتَ وَهْوَ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ نِدًّا دَخَلَ النَّارَ»: (هر کس در حالی بمیرد که غیر از الله کسی دیگر را به فریاد می‌خوانده، وارد دوزخ خواهد شد)[[313]](#footnote-313).

در حدیث ذات انواط وقتیبرخی از اصحاب که بعد از فتح مکه تازه مسلمان شده بودند، به رسول اللهص گفتند: اجعل لنا ذاتَ أنواطٍ کما لهم ذات أنواط. قال لهمص : الله اکبر! إنها السنن! قُلتُم والذي نفسي بيده کما قالت بنو اسرائيل لموسي: اجْعَل لَّنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ»: ( همان­گونه که آنان ذات أنواطی دارند، برای ما نیز ذات انواطی مقرّر کنید. رسول اللهص فرمود: الله اکبر! این‌گونه خواسته‌ها، روش پیشینیان است و به اللهﻷ سوگند شما همان سخنی را گفتید که بنی اسرائیل به موسی÷ گفتند: (آنها به موسی گفتند: برای ما معبودی مقرر کن همان­طور که آن­ها (مشرکین) معبودانی دارند. موسی گفت: شما نادان هستید)[[314]](#footnote-314).

حرام است قبرها مسجد قرار داده شده و در محبت به صالحین غلو شود

ابوهریرهس در روایتی مرفوع می­گوید: «قاتل الله الیهود اتخذوا قبور انبیائهم مساجد»: (الله یهود را هلاک کند که قبور پیامبران­شان را مسجد قرار دادند)[[315]](#footnote-315).

رسول اللهص فرموده­اند: «لعنة الله على اليهود والنصارى اتخذوا قبور أنبيائهم مساجد»: (لعنت الله بر یهودیان و نصارا که قبرهای پیامبران­شان را مسجد قرار دادند)[[316]](#footnote-316).

هم­چنین فرمودند: «ألا وَإِنَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ كَانُوا يَتَّخِذُونَ قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ وَصَالِحِيهِمْ مَسَاجِدَ أَلَا فَلَا تَتَّخِذُوا الْقُبُورَ مَسَاجِدَ إِنِّي أَنْهَاكُمْ عَنْ ذَلِكَ»: (آگاه باشید کسانی قبل از شما قبر پیامبران و صالحان را می‌پرستیدند؛ آگاه باشید که قبرها را مسجد قرار ندهید من شما را از آن نهی کردم)[[317]](#footnote-317).

ابوهریرهس در روایتی مرفوع می­گوید: «اللهم لا تجعَل قبري وثناً یُعبد، لعن الله قوماً اتخذوا قبور أنبیائهم مساجد»: (معبودا! قبرم را بتی مگردان که عبادت شود. نفرین اللهأ بر قومی باد که قبور پیامبرانشان را مسجد گردانند)[[318]](#footnote-318).

ابن مسعودس روایت می­کند: «إن من شرار الناس من تدركه الساعة وهم أحياء ومن يتخذ القبور مساجد»: (از شرورترین مردمان آنان­اند که برپایی قیامت را درمی­یابند و (نیز) قومی که قبرهای ­پیامبرانشان را مسجد قرار دادند)[[319]](#footnote-319).

عایشهل می­گوید: لما كان مرض النبيص تذاكر بعض نسائه كنيسة بأرض الحبشة يقال لها مارية – وقد كانت أم سلمة وأم حبيبة قد أتتا أرض الحبشة – فذكرتا من حسنها وتصاويرها قالت. فرفع النبيص رأسه فقال: «أولئك إذا كان فيهم الرجل الصالح بنوا على قبره مسجداً ثم صوروا تلك الصور أولئك شرار الخلق عند الله يوم القيامة»: (وقتی پیامبرص بیمار شد، برخی از زنانش در مورد کلیسایی به نام (ماریه) که در سرزمین حبشه بود، سخن می­گفتند. **–**چرا که ام سلمه و ام حبیبهب به حبشه رفته بودند- و از زیبایی و تصاویر آن یاد می­کردند. عایشهل گفت: رسول اللهص سر خویش را بلنده کرده و فرمود: آنان، وقتی فرد صالحی در میان­شان بود، بر قبرش مسجدی بنا می­کردند و سپس آن عکس­ها را نقاشی می­نمودند؛ آنان در قیامت نزد اللهأ، شرورترین مخلوقات­اند[[320]](#footnote-320).

دعوت سلفیت تمام این مسایل را نصب العین خود قرار داده و در ابتدا مردم را به کلیات توحید و یکتاپرستی فرامی­خواند. در پی آن به تفصیلِ مسایل فرعی و جزئیاتِ توحید می­پردازد. از این رو فردی که در مسیر سلفیت گام برمی­دارد هر روز پلّکان توحید را می­پیماید و هر روز در خدمت مسئله­ای از مسایل توحید است. دیری نمی­گذرد که به حول و توفیق الهی کاملاً موحد گشته و هر روز ایمانش فزونی می­یابد.

با این ویژگیِ خاص است که دعوت سلفیت از دیگر گروه­های دعوت­گرِ خُرد و کوچک که منتسب به اسلام هستند، متمایز می­شود. چرا که این گروه­ها از جزئیات دین شروع می­کنند. و می­بینیم که جز با یک­پارچه کردن و عدم ایجاد انزجار و تنفر در بین مردم، نمی­توان این جزئیات را محقِّق نمود. در این صورت است که مردم هم برای رسیدن به این هدف، آنان را یاری می‌نماید. حال این گروه­ها فکر می­کنند برای انسجام ملّی باید از خطاهای اعتقادی آنان چشم پوشید. از این­جاست که مشرکین و آنان غیر الله را می­خوانند، و نیز جاه­طلبان و ریاست­خواهان در این گروه­ها رسوخ می­کنند. چون می­بیند که راهِ این داعیان آنان را به هدفشان می­رساند. از بسیاری از بدعت­های اعتقادی و خرافات سکوت می­کنند تا به زعم خود مردم را از دعوت خویش نرانند. و برای کار خویش اصطلاحی اختراع می­کنند و آنان را (مصلحت دعوت) می­نامند و این‌گونه بسیاری از محرمات را مشروع نموده و طاعات زیادی را حرام می­گردانند. البته این کارها در مصلحت آنان که به عنوان یک حزب سیاسی خواب ریاست و حکومت را در سر می­پرورانند، می­باشد. لیکن این ایده نه جزو دین است و نه به آن دستور داده شده است. به همین منظور کسانی که این روش و خط­مشی را دارند، می­گویند: نخست باید سیاست و قوانین اصلاح شود).

بین این­که هدف دعوت، توحید باشد با این­که هدفش ریاست و رهبری سیاسی، خیلی فرق است. دعوت به نیُت ریاست و رهبری سیاسی، اسلامی نیست. دعوت سلفیت در مسیر کوشش خود، به دنبال اصلاح سیاست و قوانین است. اما در این مسیر به سیاست و مسایل مربوط به آن مانند دیگر امور دینی نگاه کرده و بنا به اهمیت و اولویت به آن ارزش قایل می­شوند. و به اندازه­ی صحیح و درست که متناسب با وضعیت مسؤلین دعوت و تلاش آنان است، کار می­کنند.

حالت هر دعوت، که جزئی از جزئیات اسلام را برای خود هدف و نقطه­ی مورد وصول قرار داده هم همین­گونه است. مانند گروه­های دعوتی که به دنبال اصلاحات اجتماعی هستند. آن هم با مبارزه با می­گساری و درهم­آمیختگی زن و مرد، پارتی­های فسق و فجور و مانند این موارد. هم­چنین دعوت­های خیرخواهانه و نیکوکاری و هم­دردی با فقرا و ایتام. مشکل این هیئت­ها و دعوت­ها این است که بر بخشی از جزئیات دین اکتفا نموده و نتایج اندکی را به دست می­آورند. افراد آن در دایره­ی محدود و تنگی از علم و عمل قرار دارند و سپس متلاشی شده و از هم می­پاشند. بلکه آنان که دارای نیت­های فاسد هستند و به دنبال شهرت و تمجید هستند هم با این دعوت­ها همراه می­شوند. این امورِ جزئی اسلامی گر چه هدفش مطلوب و مورد قبول است، اما لازم است در چارچوب کلی دعوتِ جهان شمول و عمومیِ اسلامی باقی بماند و بخشی از تندیس توحید شده و دین را تنها و تنها برای الله سبحانه و تعالی قرار دهد.

بدین منظور اولین هدف سلفیت متوجه خالص گرداندن دین برای اللهﻷ و اجرایی کردنِ توحید، اختصاص یافته است. بعد از آن تمام تکالیف اسلامی اعم از حکم، سیاست، قضاوت، برپایی حدود، پاک­سازی جوامع از فساد، تربیت مردان و زنان، در عبادات، اخلاق و معاملات بر اساس دینِ حق را، در جای خودش قرار می­دهد. بنده بر این باورم این روی­کرد سلفی، همان روش صحیح و درست است. دعوت همه­ی انبیاء و در رأس آنان محمد بن عبداللهص که از اول تا آخر به سوی یکتاپرستی دعوت داد و در پی آن هر یک از اعمال دین را در جای خودش نهاد هم، همین بوده است[[321]](#footnote-321).

ما بر این باوریم که دین در حیات رسول اللهص کامل گشته و جایز نیست فریضه­ای از فرایضش مسکوت بماند. لیکن دعوت­گران و مجاهدین، هر کدام برای برپایی دستورات دینی با تأسی به این فرموده­ی الاهی ﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُمۡ﴾ [التغابن: 16] (به قدر توان پروای الله را بکنید)، به قدر استطاعت و توان می­کوشند. باید که این تلاش بر روش رسول اللهص و طبق سنتش باشد. ابتدا توحید را در افراد دعوت نمودار کنند و سپس به عمل صالح فرا­خوانند و دین را در تمام شؤون زندگی خود در عرصه­ی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی بر پا دارند. تمام این موارد باید در چارچوب توحید که هدف و چشم­انداز فعالیت اسلامی است، صورت گیرد.

اشتیاق به اجرایی شدنِ وحدتِ ثمربخش اسلامی:

برادری بر اساس ایمان و معالجه­ی اسباب تشتت و تفرقه

اسلام میان مسلمانان رابطه­ی بسیار قویِ برادری بر اساس ایمان را قرار داده است. اللهـ می­فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ﴾ [الحجرات: 10] (قطعاً مؤمنان برادر یکدیگر­اند). و رسول اللهص فرموده­اند: «لا یؤمن أحدکم حتی یُحِب لأخیه ما یحب لنفسه»: (ایمان هیچ­کدامتان کامل نمی­شود مگر این­که آن­چه برای خود دوست می­دارد برای برادر خویش هم دوست بدارد)[[322]](#footnote-322).

حقیقتاً اسلام با چنین برادری عجیبی که بین صحابهش در صدر اسلام ارتباط ایجاد کرد، انتشار یافت. اگر انصار برادرانِ مهاجر خویش را جای نمی­دادند و مهاجرین هم با برادران انصار خود محبت نداشته و با دید عفت به آنان نمی­گریستند، این پیروزی­های بزرگ و انتشار سریع اسلام تا شرق و غرب به وقوع نمی­پیوست. از این رو بزرگترین بلا و آزمایشی که گریبان­گیر امت اسلامی شد، پراکندگی، اختلافات و جدایی بود که میانشان واقع شد و شمشیری که علیه دشمن از نیام کشیده می­شد علیه خودشان به کار گرفته شد.

از مهمترین علل تنازع و اختلاف بین مسلمانان، اختلاف در عقاید و مسایل ایمان بود. اختلافات اندکی در مسایلی کوچک، نمودار شد. مانند: آیا کسی که با گناهان کبیره فوت کرده و فرصت توبه نیافته است، کافر است یا مسلمان؟ آیا واجب است با او جنگ شود یا خیر؟ در این مسیر بدعتِ خوارج، سپس معتزله ظهور کرد. بعد از آن اختلافات پیرامون نام­ها و صفات الهی آغاز شد. سپس اختلاف عقیده­ای گسترده­تر شد تا مسایل بیشتری را دربرگیرد و مسلمانان به گروه­ها و مَشرب­های فکری مختلفی تکه پاره شوند.

و طبعاً اختلاف عقیده­ای منجر به اختلافات رفتاری و قلبی می­گردد.

دعوت­گران سلفی از صدر اول مردم را دعوت می­دادند که در امور عقیده پای­بند به کتاب الله و سنت باشند. و تأویلِ نادرست و از روی هوا و هوس را رها کنند. از برکت­های دعوت آنان این بود که جمهور مسلمانان بر روش­های حق بوده و در عقاید خویش پای­بند قرآن و حدیث بوده­اند. داعیان کنونی سلفی هم در دعوت و جهاد خویش بر روش و خط­مشی سلف اول بوده و هم­چنین امت را تشویق می­کنند که در یادگیریِ عقایدِ خویش فقط به قرآن و سنت تمسک جسته و تمام بدعت­­های عقیده­ای، اجتهادات و تصورات غیبی که دست­آورد شعبده­بازان، دجالان و آنان که ندانسته بر الله دروغ می­بنددند را، رها کنند. تمام این تلاش­ها در راستای یکپارچگی امت از پراکندگی صورت می­گیرد تا همه یک­دل شده و دارای یک عقیده و یک ایمان گردند.

از آن­جا که در مسایل فرعیِ علمی اتفاق نظر سخت و معذور است، اللهـ اختلاف نظر را به قرآن و سنت ارجاع داده است. و نیز دستور می­فرماید در مسایلی که نمی­توانیم به اتفاق نظر برسیم، هم­دیگر را معذور بدانیم. روش و برنامه­ی سلفِ امت که شامل صحابه و تابعین می­شود و احیاناً با هم اختلاف نظر داشتند هم، همین بوده است. یک­دیگر را معذور داشته و نسبت به سخنان خویش تعصب به خرج نمی­دادند. در آن­چه اختلاف داشتند به کتاب الله و سنت مراجعه می­کردند. فتوا می­دادند و تعصب نداشتند. به شاگردان خویش هم می­آموختند که بر گفتار خود تعصب نداشته باشید. پای­بند حدیث و دلیل باشید. هرجا دیدند نظریاتشان با دلیل و مدرک در تعارض بود، از قول خویش باز آیند. به همین منظور مدت زمانِ مدیدی وحدتِ فقهی تشریعیِ امت اسلامی ادامه داشت.

اما در میان مسلمین افرادی پرورش یافتند که اجتهاد و بازگشت به کتاب الله و سنت را تحریم نمودند[[323]](#footnote-323). به گمان این که فهمِ دلیل و حجت دیگر امکان پذیر نیست، به کارگیری دلیل حرام اعلام شد. و گفتند: حرام است که مردم جز عمل به اقوال ائمه­ی چهارگانه به قول کسی دیگر عمل کنند. این بدعت جان­کاه در زمان ضعف امت اسلامی منتشر شد[[324]](#footnote-324).

وتا امروز علی رغم این ­که از هر سو فریاد زده می­شود که تعامُلمان باید بر مبنای کتاب الله و سنت باشد، هنوز هستند افرادی که با ذهنیت تقلید و عدم انعطاف­پذیری زندگی می­گذرانند و می­خواهند مردم پیوسته در قانون­گذاری دچار هرج ومرج باشند. گمان می­کنند پذیرفتن هر سخنی در دین مشروع است. برخی بر این باورند که اجتهاد باطل و مردود است و دین فقط در آن­چه ائمه­ی چهارگانه تدوین نموده‌اند محصور است[[325]](#footnote-325). افرادی هم هستند که دعوت­گران سلفی را به دشمنی با ائمه­ی چهارگانه متهم می­کنند و گویند: هر کس مدلل سخن گوید و به قرآن و سنت رجوع کند مبتدع است. به این گفته باور داردم که هنوز در میان مسلمانان کسانی هستند که به این جریان معتفد­اند و مردم را به این فکر فرا می­خوانند.

به طور قطع معلوم است که هر امام در یک مسئله، یک یا دو رأی دارند؛ چنان‌که می­گوییم: شافعی/ در قول قدیم چنین گفت و در قول جدید چنین. در بسیاری از مسایل عملیِ فقه اختلافات واضحی موجود است. حال که فقها در این مسایل با هم اختلاف دارند، چگونه می­شود قول یک امام را گرفته و به آن عمل کرد؟ این کار یعنی تعصب! این امام مذکور معصوم نیست که در تمام مسایل اقوال وی را برگزینیم.

اگر بگوییم به اقوال تمام ائمه عمل می­کنیم، این سخن جز تناقضی بیش نیست. مثلاً قاضی در مورد کسی که بدون اجازه­ی پدرش ازدواج کرده است چه حکمی می­دهد؟ برخی از مذاهب آن را تأیید می­کنند و می­گویند: با وجود این مسئله باز هم عقد صحیح و مشروع است. و دیگر مذاهب معتقدند که چنین عقدی باطل است و ازدواج باید فسخ شود؛ خواه قبل ازهم­بستری و مقاربت باشد خواه بعد از آن. حال باید چه کار کرد؟

اگر بگوییم: یکی از اقوال را بر دیگری ترجیح می­دهیم، چگونه چنین کاری را انجام دهیم. اگر از روی هوا و خواسته­ی شخصی باشد، که چنین کاری جزو دین نیست! و اگر بر اساس دلیل و مدرک چنین کاری را انجام دهیم، این یعنی سلفیت.

حق هم همین است. یعنی ترجیح بین اقوال متعارض ائمه؛ و بعد از تحقیق، عمل به آن فتوایی که به حق نزدیک­تر است. همیشه باید دنبال دلیل بود. و این است همان میزان ثابتی که بر اساس آن امت در امور شرعی و قانون­گذاری به وحدت و یکپارچگی دست می­یازد.

یک­پارچه سازی امت در امور عملی شرعی، یکی از جوانب فکری سلفیت است. و این کار در سایه­ی محبت به ائمه­ی چهارگانه و دیگر ائمه رحمهم الله و همه را به یک چشم نگاه کردن، محقق خواهد شد. سپس اقوال مدلل را گرفته و نباید به سخن یکی تعصب داشته و به دیگران بی­توجهی کرد. البته باید باید به فضیلت، تلاش و کوشش و اجتهاد آنان اعتراف کرد و کتب آنان را مطالعه نموده و روش ایشان در فقه را مورد بررسی قرار داد. سپس اقوال آن­ها را گرفته و مادامی که با قرآن و سنت در تضاد نباشد، بدان عمل نمود. آنان نیز ما را به این امر دستور داده و فرا خوانده­اند.

این تنها راه نجاتِ حقیقی از پراکندگیِ تشریعی و عملی امت است. این سخن بدین معناست که ناچاراً باید در امت علمایی مجتهد و عامل، پدیدار شوند که وضعیت کنونی و دوران گذار را کاملا بررسی نموده، و اوضاع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، تربیتی و اخلاقی مسلمانان فعلی را دانسته، و در این دوران آن­چه موافق با قرآن و سنت است را برای مردم واضح و روشن نمایند. در این مسیر از علم ائمه مشهور و فقهای بزرگوار استفاده برده و به هیچ یک نسبت به دیگری تعصب ندارند. دوستی و محبت آنان برای حق است و پای­بند دلیل بوده و با حق همراه هستند نه با افراد. حق را با دلیلش می­شناسند نه با گوینده­اش. و این بارزترین جنبه­ی دعوت سلفیت است و از همه­ی جوانب روشن­تر و درخشان­تر است. آنان جویندگان حق­اند و حق را با دلیل طلب می­کنند. و با وجود قدردانی و احترام به علما و فضلا، اگر بعد از مشخص شدن ببینند سخنان ایشان با دلیل صحیح در تضاد است، آن را نمی­پذیرند.

نیز از آن­جا که حق یکی است و تعدد پذیر نیست، سلفی­ها جویندگان حق­اند نه برده­ی مردان. از این رو پاسدار وحدت امت­اند. مردانی که پیروی می­شوند زیادند؛ اگر قرار باشد گروهی از امت دنبال هر یک از این افراد بیفتند، جماعت­های فراوانی پدیدار می­شود. و از آن­جا که این افراد مختلف و گوناگون هستند، متعاقباً جماعت­ها هم مختلف و گوناگون خواهند شد و این‌گونه امت اسلامی پراکنده و متشتِّت می­گردد.

لیکن اگر ارتباط به خاطر حق و برای حق باشد، و انسان­ها با حق سنجیده شوند و به گفتارشان تعصب نشان داده نشود، آن­جاست که فقط یک جماعت سر بر می­آورد و آن جماعتِ حقّ است. و در آن­جا مردانی خواهند بود که مورد احترام واقع می­شوند و به قدر تبعیّتشان از حق و عمل به حق، سخنانشان پذیرفته می­شود.

بدین منظور می­گوییم: دعوت سلفیت یعنی فراخوان امت به و حدت و یکپارچگی به صورت عملی؛ مستند به کتاب الله و سنت. به گفتار ائمه عمل می­کند و به رأی شخص خاصی تعصب ندارد. واقعاً آیا در چنین دعوتی عیب و نقصی وجود دارد؟

سلفی­ها راضی به اختلاف و از هم­پاشیدگی امت نیستند. چرا که پراکندگی، مانعی است که امت را از کار گروهی باز می­دارد. الفت و به هم­پیوستگیِ آحاد جامعه را از بین می­برد. گر چه بر اساس قضا و قدر پراکندگی واقع می­شود، ولی ما شرعاً امر شده­ایم آن را دور کنیم و در این راه از جان­گذشتگی نشان دهیم. در نتیجه جز آن­چه خواسته­های نفسانی و بدعت ­مخالفین آن را بر ما تحمیل می­کند، چیزی از آن باقی نمی­ماند. هم­بستگی اسلامی تنها یک مشارکتِ ابزاری و ارگانیک نیست که عامل آن اشتراکات ارضی، زبانی و تاریخی باشد. بلکه یک هم­یاری گروهی است که بر پایه­ی عقیده­ای واحد، هدفی واحد، الگویی واحد و پیشوایی واحد که رسول اللهص باشد، استوار است.

دعوت سلفیت وقتی با مجتمعات امروزی که مبتلا به بیماری­ها و نواقص است روبرو می­شود، این جوامع را به اصلاح مشکلات آن فرا می­خواند. آنان را با ادای واجب امر به معروف و نهی از منکر، در برداشتن موانعی که میان این جامعه­ها و میان اجرایی نمودنِ اسلام حایل شده است، به مشارکت می­خواند.

آیا گروه­های دعوت­گر در لیست فرقه­های جهنمی هستند؟!

برخی گمان می­کنند گروه­های دعوت­گرِ معاصر که در این میدان تلاش می­کنند؛ در زمره­ی فرقه­های جهنمی گم­راه هستند. و می­پندارند فرموده­ی نبی اکرمص که در ذیل خواهد آمد، بر این گروه­ها منطبق می­آید؛ حال آن­که چنین قرائتی از روایت نادرست است.

ایشانص می­فرمایند: «إن أهل الكتابين افترقوا في دينهم على اثنتين وسبعين ملة، وإن هذه الأمة ستفترق على ثلاث وسبعين ملة – يعني الأهواء – كلها في النار إلا واحدة و هي الجماعة»: (اهل کتاب در دینشان به هفتاد و دو گروه، تقسیم شدند. و قطعاً این امت(اسلامی) هفتاد و سه فرقه- اهل هوا و هوس - خواهد شد. همه در آتش­اند به جز یکی. و آن جماعت است)[[326]](#footnote-326). و در روایت ترمذی آمده است: «قالوا من هي يا رسول الله؟ قال: ما أنا عليه وأصحابي»: (آن جماعت کیست ای رسول الله؟ فرمود: آن­چه که من و اصحابم برآنیم).

دعوت­های معاصر در دور بودن یا نزدیکی به روش رسول اللهص و یارانش، متفاوت هستند؛ لذا نمی­توان به صورت عموم آنان را از کسانی دانست که این روایت در موردشان صدق می­کند.

شاطبی/ در کتاب (الاعتصام) ضابطه­ی حکم بر گم­راه بودنِ گروه و تجمع خاصی را چنین بیان می­دارد: «زیرا این گروه­ها، به این سبب گروه­های جدا از فرقه­ی نجات به حساب می­آیند که در امور کلیِ دین یا قاعده و قانونی از قواعد شریعت با فرقه­ی نجات یافته مخالفت می­کنند نه در جزئی از جزئیاتش. چرا که اختلاف در جزئیات و مسایل فرعیِ شاذ، اختلافی نمی­گردد که به سبب آن مسلمانان به گروه­ها و فرقه­های زیادی تقسیم شوند. بلکه مخالفت در امور کلی عامل جدایی و پراکندگی می­باشد». تا به این­جا می­رسد که می­گوید: «و چون اختلاف در جزئیات زیاد شد، قانون کلیات بر آن اجرا می­شود. زیرا وقتی مبتدع جزئیات خود­ساخته­ی زیادی را اختراع می­کند، با بخش بزرگی از شریعت مخالفت نموده است»[[327]](#footnote-327).

بر این اساس­: بعضی از جمعیت‌های داعی در میدان اسلامی کسانی­اند که اهل بدعت و گمراهی هستند. زیرا آنان مخالف سنت عمل می­کنند و به آن فرا می­خوانند. برخی دیگر از جماعات دعوت، سنت و بدعت در آن­ها مشترک است. و گروهی هم بر حسب پایبندی و تمسک به معتقدات اهل سنت، به اهل سنت و جماعت منتسب هستند.

میان اهل سنت و اهل قبله فرق وجود دارد. تمام کسانی که منتسب به اهل قبله هستند، از اهل سنت نمی­با­شند. بلکه ممکن است از اهل بدعت و هوا و هوس باشند. همانند خوارج، که علیس و جمهور صحابهش آنان را کافر ندانسته­اند.

در شرح عقیدة الصحاویة ص286 آمده است: ما اهل قبله­ی خویش را مادامی که به رسالت نبی اکرمص معترف باشند و تمام گفتار و اخبار وی را تصدیق کنند، مسلمان و مؤمن می­دانیم.

رسول اللهص می­فرمایند: «من صلى صلاتنا واستقبل قبِلتنا، وأكل ذبيحتنا، فهو المسلم، له ما لنا وعليه ما علينا»: (هر کس نماز ما را بخواند و به قبله­ی ما روی آورد، و ذبیحه­ی ما را بخورد، او مسلمان است، و حقوق و واجبات ما را دارد).

و نیز می­فرماید: «ولا نكفر أحداً من أهل القبلة بذنب ما لم يستحله، ولا نقول لا يضر مع الإيمان ذنب لمن عمله»: (هیچ یک از اهل قبله را تا وقتی گناهی را حلال نداند، کافر نمی­دانیم. و نمی­گوییم کسی که مرتکب گناهی می­شود، به ایمانش لطمه نمی­خورد).

با این سخن، اعتقاد خوارج که می­گویند مرتکب گناه کبیره کافر است را، رد می­کند. چنان‌که مرجئه را رد می­نماید؛ زیرا آنان می­گویند: گناه هیچ ضرری به ایمان نمی­زند؛ همان­گونه که طاعت در حالت کفر اعتباری ندارد. لذا خوارج به نوعی و مرجئه به نوعی دیگر گرفتار گمراهی­اند. با این باور خویش با رسول اللهص و صحابهش مخالفت ورزیده­اند[[328]](#footnote-328).

اهل سنت همان گروه پیروز و یاری شده هستند. ابن گروه بهترین گروه برای مردمان هستند. امر به معروف کرده و از منکر باز می­دارند. پای­بند جماعت مسلمانان هستند و در کارهای معروف و نیک، حرف شنوی دارند. فقط به خاطر حق دوستی می­کنند. به صورت عام برخی با برخی دیگر ولاء و دوستی دارند و بعضی بعضی دیگر را معذور می­دارند. دوستی و دشمنی آنان بر اساس دین است. مردم را به غیرِ دین، مورد آزمایش قرار نمی­دهند[[329]](#footnote-329). آنان به امور اعتقادی، عبادی، معاملات، اخلاق و سلوکِ صحابهش پایبند هستند.

سبب گمراهی و خروج از دایره­ی اهل سنت و جماعت یا عدم آگاهی از حق است که با ظن و گمان حکم می­کنند نه با علم؛ یا از روی خواهشات نفس حکم می­نمایند، که این حکمِ به ظلم است نه به عدالت.

گاهی هم غلو و زیاده­روی در دین، یا دوستی و محبت به یک شخص انسان را به گمراهی می­کشاند. در این صورت با هر چه محبوب می­پسندد و موافق است، او هم توافق دارد و این‌گونه باعث پراکندگی و دشمنی میان جماعت مسلمانان می­گردد.

اختلافات امروز مسلمین حول سه محور می­گردد:

1. برخی اختلافات، از نوعِ تنوع و گوناگونی است که باید آن را بارور کرد و در این موارد همکاری و تعامل نمود. و نباید سعی شود این نوع اختلاف سلیقه­ها را ملغی نمود. زیرا با رشد و تکامل می­توان به هدف دست یافت.
2. برخی اختلافات هم، ضد و نقیض یک­دیگر هستند که گنجایش دارد و قابل تحمل است. بر ماست که همانند سلف صالحمان تحمل کنیم و دوستی­هاو محبّتمان را از بین نبریم و بر دوستی خود پای­بند بوده و در هنگام اختلاف به علما رجوع کنیم.
3. بعضی اختلافات هم از نوعی است که با هم در تضاد هستند اما نمی­توان آن را تحمل کرد. این­جا واجب است با بدعت­ها، گمراهی­ها و سخنان باطلی که مخالف قرآن و سنت است، وارد کارزار شد و درمانش کرد. باید با روش و برنامه­ی اهل سنت و جماعت جمع شده و مفصلاً برای نشر آن وارد عمل شد. لذا می­طلبد که این برنامه را محقَّق نموده و مفصلاً در بحث­های عقیدتی، عبادات، معاملات، اخلاق، دعوت و دیگر روش­های تغییر، آن را مشخص نماییم. البته در این مسیر باید به روش صالح و منهج و برنامه­ی آنان تمسک جست.

این کار بهترین وسیله برای نزدیک نمودنِ صفوف مسلمین به یک­دیگر و وحدت کلمه است[[330]](#footnote-330).

برای رسیدن به این مهم باید مخلصانه، جدی و با پشت­کارِ زیاد کوشید.

احادیث مرفوع و آثاری که از صحابهش و تابعین که از ایشان به نیکی پیروی کرده­اند، دلالت دارد راه­هایی که اللهأ از پیروی آن نهی نموده است، بدعت­ها، شک و شبهه­ها، خواسته­های حرام، مذاهب و مشرب­های فکری منحرف از حق و سایرِ ادیان باطل است.

عبد الله بن مسعودس می­گوید: رسول اللهص با دست خویش خطی کشید و فرمود­: «هذه السبل ليس منها سبيلٌ إلا عليه شيطان يدعو إليه». ثمَّ قرأ ﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ١٥٣﴾ [الأنعام: 153] (بر سر هر راهی از این راه­ها شیطانی وجود دارد که به سوی آن فرا­ می­خواند). سپس این آیه را خواند: (و [بدانید] این است راه راست من؛ پس، از آن پیروى کنید. و از راه‌ها[ى دیگر] که شما را از راه وى پراکنده مى‌سازد پیروى مکنید. این­هاست که [الله] شما را به آن سفارش کرده است، باشد که به تقوا گرایید)[[331]](#footnote-331). لذا راه نجات ومحفاظت کننده­ی از اختلاف و پراکندگی، پای­بندی به کتاب الله و سنت است. همچنین کشتیِ نوح است که هر که بر آن نشست نجات یافت. و هر کس از آن باز ماند، هلاک شد. ﴿فَمَاذَا بَعۡدَ ٱلۡحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَٰلُۖ﴾ [يونس: 32] (بعد از حق جز گمراهی، چیست)؟ حق یکی است و آن هم روشن و درخشان. و باطل، زیاد است و شاخه شاخه. و آن تکراری است و تاریک. پس حق را بشناس؛ اهلش را خواهی شناخت. باطل را نیز بشناس، خواهی فهمید چه کسی آن را آورده است. حق را هر کس به تو ارمغان داد بپذیرش؛ و باطل را به صاحبش برگردان هر کس که می­خواهد باشد. راه هدایت را برگزین، اندک بودن رهروان به تو زیانی نمی­رساند. مواظب راه­های گمراهی باش و از زیادی هلاک شوندگان فریب مخور[[332]](#footnote-332).

عمومیت و فراگیر بودن این دعوت

نگاهِ جزئی و کریشه­ای به دین، مردود است

نظرات و تفکرات جزئی که مسلمانان در قرن­های معاصر آن را ساخته­اند، بر نقصِ فهمِ صحیح از اسلام و پایبندی کامل به آن تأثیر گذاشته است.

مسلمانانِ صدر اسلام نگاه کلی و عمومیِ صحیحی بر تمام جوانب اسلام داشتند. به همین منظور یک­پارچه و یک­دست بوده و از هم جدا نمی­شدند. سپس متأخرین آمدند و برخی جنبه­های دینی را از بعضی دیگر جدا کرده و کنار گذاشتند.

متکلمین، مسئول و متولّی جنبه­ی اعتقادی شدند.

معاملات و عبادات را فقها عهده­دار شدند.

اخلاق و سلوک را صوفیان بر عهده گرفتند.

هر گروه به جنبه­ای که معتقد بودند، در آن غلو و زیاده­روی کردند. و هر کدام با بخشی که در موردش تفحص و پژوهش می­کردند، به گوشه­ای خزیدند. لذا عمل کلی و عمومی به اسلام ضایع شد و از دست رفت. با این رویکرد، ارتباط زنده­ و پویا و تأثیر متبادل، بین جوانب متعدد اسلام، نابود گشت. رویکردی که منجر به تشتت و از هم­گسیختگی فکری و روحی مسلمان شد.

با گرایش هر گروه به غلو و افراطی که در منهج خود با آن تعامل داشتند، در مسیری که به آن پایبند بودند از فهم صحیحِ اسلام منحرف شدند.

نتیجه نهایی این بود که به اسلام حقیقی آگاهی نداشتند؛ و از دیگر جوانبِ آن برداشتی نادرست داشتند. وضعیت در دیگر جماعت­های دعوت هم همین­گونه است. هر گروه به قیمت رها کردن جزئیات دیگر، جزء یا مجموعه­ای از اجزاء اسلام را عهده­دار شده است، تا نقطه­ی شروع و مقصدش همان اجزاء باشد.

بعضی از دعوت­ها با مبارزه علیه ظواهر فسق، فجور، فحشا و ناهنجاری­های اخلاقی و غیره، جنبه­ی اصلاح اجتماعی را برگزیدند.

لذا جمعیت­های خیریه، جهت هم­دردی و عطوفت با فقرا، مساکین، ایتام و بیوه زنان پدیدار گشت.

گروه­های دیگری جنبه­ی سیاسی، حکمرانی و اصلاحِ مفاسدِ حکام و حکومت­ها را در دستور کار خویش قرار دادند.

دعوت­های دیگری هم با جنگ با مظاهر شیفتگی دنیا، و تلاش برای آن به تربیت و تهذیب روح پرداخته و پارسایی و غزلت نشینی را برگزیدند.

هر گروه، جزئی از اجزاء را گرفته و در آن افراط و غلو نموده و افرادش در دایره­ی تنگ و محدود علم وعمل باقی ماندند. گاهاً هواپرستان و بداندیشان فاسد که به دنبال شهرت و تعریف و تمجید بودند هم، با آنان در هم می­آمیختند.

نتیجه­ی این کار: دوری از دایره­ی عامِ دعوت جهان­شمولِ اسلامی است. بین وضعیت آنان و وضعیت سلف صدر اسلام که صحابهش بودند، در فهم ایشان از اسلام و عمل به آن، فاصله­ی زیادی است. صحابهش فهمی بسیار عمیق و شامل و فراگیر داشتند.

بر این اساس امروزه نیاز مبرم داریم به این که اسلام و دعوت و عمل به اسلام را در شکلی دور از زشتی و شبهه عرضه نماییم. صورتی کامل و فراگیر که تمام جوانب و جزئیات را به صورت مرتبط با هم، در برگیرد. این صورت و شکل، جدید و ابداعی نیست. بلکه از دیرباز وجود داشته است. در قرآن کریم می­خوانیم: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱرۡكَعُواْ وَٱسۡجُدُواْۤ وَٱعۡبُدُواْ رَبَّكُمۡ وَٱفۡعَلُواْ ٱلۡخَيۡرَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ۩٧٧﴾ [الحج: 77] (اى کسانى که ایمان آورده‌اید، رکوع و سجود کنید و پروردگارتان را بپرستید و کار خوب انجام دهید، باشد که رستگار شوید). عبادت اللهﻷ شامل رکوع و سجده است. عبادت از افعال خیر و نیک محسوب می­شود. لیکن ابتدا امر به صورت عام و سپس به شکل خاص آمده است. که بسیار ظریف در کنار رکوع و سجده، اشاره به انجام تمام خیر و نیکی­ها و تمام عبادات دارد. یعنی عمل به تمام اعمال اسلامی.

اللهأ می­فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱدۡخُلُواْ فِي ٱلسِّلۡمِ كَآفَّةٗ وَلَا تَتَّبِعُواْ خُطُوَٰتِ ٱلشَّيۡطَٰنِۚ﴾ [البقرة: 208] (اى کسانى که ایمان آورده‌اید، همگى به اطاعت [الله] درآیید، و گام‌هاى شیطان را دنبال مکنید که او دشمن آشکار شماست).

ابن عباسب و دیگران گویند: ﴿ٱدۡخُلُواْ فِي ٱلسِّلۡمِ﴾ یعنی ورود به اسلام و ﴿كَآفَّةٗ﴾ یعنی همگی. مجاهد/ گوید: به تمام اعمال نیک و خیر عمل نمایید.

این دستوری است از جانب اللهـ به اهل ایمان، تا به تمامِ اسلام عمل نمایند.

ابن کثیر/ می­گوید: اللهﻷ بندگان مؤمنش را که رسول اللهص را تصدیق کرده‌اند امر می­کند تا به تمام دست­گیره­های اسلام و قوانینش پا­یبند بوده و به تمام دستوراتش عمل نمایند. و تا می­توانند از تمام ممنوعیت­ها دست بر دارند.

آلوسی/ می­گوید: معنای آیه این است که کاملاً وارد اسلام شوید. هیچ کاری را که به ظاهر و باطن شما مربوط است را، رها نکنید، مگر این­که اسلام تمام آن را دربرگرفته باشد. و جایی برای غیر اسلام باقی نگذارند.

ونیز می­گوید: گویند این خطاب خاص مسلمانان است. و منظور از (السِلم) شعبه­های ایمان است؛ و (کافه) از نظر إِعرابی، برای السِّلم ، حال قرار می­گیرد. یعنی: ای مسلمانان و ای مؤمنان در تمام شعبه­های ایمان به محمدص اقتدا کنید و هیچ یک از احکامش را رها نکنید.

مودودی/ در کتاب (تذکرة دعاة الإسلام) در تفسیر این آیه می­نویسد:

«یعنی با تمام زندگی­تان؛ به گونه­ای که هیچ چیز از تحت سلطه­ی الاهی خارج نماند؛ و ذره­ای از اجزاء زندگی از دایره­ی نفوذ وی خالی نماند. مبادا در بخشی از زندگی­تان از عبودیت کامل الاهی تهی بمانید و خود را صاحب اختیار بدانید که هر برنامه و روش و هر حالتی که خواستید را انتخاب کنید؛ یا تابع نظام و قوانینِ وضعی جدیدی باشید که می­پسندید».

شمولیت تنها یک کلمه برای تلفظ نیست. و تنها یک ادعای خیالی نیست. بلکه هنگام اجرا و تطبیق، حقیقتی واقع خواهد بود. چه بسیارند جماعت­هایی که ادعای شمولیت و فراگیر بودن دارند، اما رفتارشان با ادعایشان در تضاد است.

مواردی که در اسلام با فراگیر بودن و جهان شمولی منافات دارد:

\*تقسیم بندی دین به پوست و مغز:

این تقسیم­بندی در برداشت از قرآن و سنت و عمل به آن دو، نوپیدا و خودساخته است. هرگز از سلف صالحمان چنین چیزی اثبات نشده است. نه کسی چنین گفته و نه کسی بدان عمل نموده است. و به مقتضای چنین تقسیمی کارهایی به عنوان مغز دین معرفی می­شود، که باید به آن توجه کرده و انجامش داد؛ و در مقابل، اعمالی هم به پوسته و ظاهر دین مربوط می­شود که حایز چنین اهمیت و توجهی نیست. در نتیجه شخص میان این دو نوع عمل فرق گذاشته و به یکی اهتمام می­ورزد و دیگری را رها می­کند.

اما مقیاسی که با آن اعمال دینی به دو بخش ظاهری و اصلی یا مغز تقسیم می­گردد، مقیاسی متغیّر است. حتی می­توان گفت: مبتنی بر هوا و هوس است. واجبات دینی را لُبّ و اساس دین می­داند و سنت­های قولی و عملیِ رسول اللهص را پوست و ظاهر دین می­شمارد[[333]](#footnote-333). حتی میان واجبات دینی هم فرق قایل شده و بعضی را به بهانه­ی لب و مغز مقدم داشته و برخی دیگر را به اسم پوسته و ظاهر بودن مقدم می­دارند!!

بلکه این تقسیم بندی به دایره­ی توحید هم کشیده می­شود و بخشی از آن را ترک و رها می­کند. و چون مردم در اعتقاد و عمل به توحید روی نیاورند، برای عمل به آن اصراری صورت نمی­گیرد؛ حتی به سویش دعوت هم داده نمی­شود. هم اکنون به بهانه­ی دل به دست آوردن و جلوگیری از جریحه­دار کردن احساسات مردم و عدم ایجاد تنفّر و اختلاف به سبب عقیده، سستی و سهل انگاری در مورد توحید، امری پسندیده و مطلوب است! لذا توحید را پوسته­ی دین قرار داده! و مردم را بر آن­چه بدان باور دارند و دوستش می­دارند، گرد آورده و آن را لُبّ و اساس دین می­دانند.

و همانند آن برخوردی که با بسیاری از بدعت­ها دارند. هیچ توجهی به این جریان ندارند. گاهی می­گویند ائتلاف و اتفاق نظر به وجود بدعت­ها بهتر از اختلاف در بازداشتن ازآن­ها است. یا بدعت­ها را به چند دسته­ی اضافی، حقیقی، جزئی و کلی تقسیم می­کنند. بدعت­های اضافی و جزئی را پوسته می­دانند و به آن بی­توجهی می­کنند و بدعت­های حقیقی و کلی را لب و اساس می­دانند و معتقدند شایسته است در این مورد سخن گفت و مردم را پند و ارشاد نمود!!

بسیاری از جُهال، جهت ترویج گناهان برای استهزاگران، به بدعتِ تقسیم بندی اعتقاد ندارند. لذا اصلاً به بعضی از اعمال و نشانه­های ظاهریِ دین که آن را پوسته و ظاهر دین می­دانند، توجه نمی­کنند و فقط پیرامون عمل و تمسک به مغز و لُب دین سخن می­گویند. ظاهر دین را به بهانه­ی اصلاح باطن رها می­کنند. گویا زبان حالشان می­گوید: (یؤمنون ببعض الکتاب و یکفرون ببعض): (به پاره­ای از کتاب ایمان می­آورند و به پاره­ای دیگر کفر می­ورزند).

و از این قبیل می­توان به تقسیم دین به دو بخش اصول و فروع و تسامح در فروع اشاره نمود[[334]](#footnote-334). آن هم با این ادعا که به اتفاقِ نظرِ بر اصول کفایت شده است. در نتیجه در هر قضیه­ای که آن را فرعی قلمداد نمایند، به گمان اشتیاق بر متحد نمودن امت و جلوگیری از اختلاف و پراکندگی، تساهل می­کنند!!!

در خلال این جریان بسیاری را خواهی دید که بدون تحقیق و بررسی رخصت‌ها را دنبال کرده و به لغزش برخی از علما یا به اقوال مرجوحه عمل می­کنند[[335]](#footnote-335). با این ادعا و شعار که: هر کس از عالِمی تقلید کند، سالم و در امان می­ماند.

بدترین تساهلی که می­تواند صورت گیرد این است که، این سهل­انگاری بدون هیچ قید و بندی بر بسیاری از احکام شرع که با هوا و هوس هم­خوانی ندارد، تعمیم داده شود. به طوری که بعد از این کار مجالی برای دعوت به بزرگ­داشتِ شعائر دین و اجتناب از محارم باقی نمی­ماند و شریعت بازیچه­ای در دست این منحرفین می­گردد. آن­چه را که یکی رها کرده و به آن بی­توجهی می­کند، دیگری بزرگش می­دارد. بلکه خطرناک­تر از آن، این است که این تسامح و تساهل به اصول دین و مسایل عقیده و توحید هم کشیده شود.

تقسیم دین به پوسته و مغز، در دل عوام الناس بدترین تأثیر را می­گذارد و احکام ظاهری را نزدشان بی‌ارزش و خوار می­کند. و ماحَصَل آن بی‌توجهی به چیزی است که آن را پوسته می­نامند؛ لذا به این احکام توجه نمی­کنند و از مخالفت با آن هم پروایی ندارند[[336]](#footnote-336).

واضح است که اللهﻷ دینش را بر پیامبرشص نازل کرد تا با آن انسان مسلمان را بسازد و او با دین، در دنیا و آخرت خوشبخت و سعادتمند شود. و بر هیچ خردمندی پوشیده نیست که امر و نهی دینی سهم بسزایی در ساختار انسان دارد. فرقی نمی­کند این امر و نهی مربوط به مستحبات باشد یا واجبات. چرا که تمام این احکام همان شعبه­های ایمان است که رسول الله در مورد آن­ها می­فرماید: «الإيمان بضعٌ وسبعون شُعبة فأفضلها قول لا إله إلا الله، وأدناها إماطَةُ الأذى عن الطَّريق، والحياءُ شعبةٌ من الإيمان»: (ایمان هفتاد و اندی شعبه دارد. برترین آن قول، لا إله إلا الله است و کمترین آن برداشتن مانعی از سر راه است و حیا[[337]](#footnote-337) شعبه­ای از ایمان است). هر یک از این شعبه­ها ناقص گردد، شعبه­ای از ایمان ناقص شده است. و به هر شعبه­ای که انسانِ مسلمان پایبندش باشد، به ایمانش افزوده است. زیرا با قول و عمل ایمان زیاد و کم می­شود. و این اعتقاد و باورِ تمام امت اسلامی است.

اگر اعتراض شود: حقیقت امرِ امروزی و مشکلات و گرفتاری­هایی که بر سر مسلمانان فرود آمده است و توطئه‌ها و هجماتی که متوجه آنان است، بر ما لازم می­دارد که اتحاد و یکپارچگی صف امت مسلمان را بر هر چیزی مقدم نماییم و مسلمانان را در مسایل فرعی که علما اختلاف نظر دارند و مردم به ظواهر آن مشغولند را، متحد و منسجم کنیم. الان لازم است بر مسایل دین و اصولی که مورد اتفاق همه است، تمرکز نموده و دیگر مسایل را رها کرد. خصوصاً اختلاف در مسایل فرعیِ گذشته و اختلاف آراء علما و ترجیح یکی بر دیگری کار آسانی نیست. و اوقات زیادی که الان باید صرف حمایت از اسلام و مسلمین شود را، نابود می­کند. بلکه چنین اختلاف نظرهایی در شریعت، گنجایش دارد و رحمت است. هر شخص آن­چه را متناسب او باشد می­گیرد و کسی بر کسی دیگر انکار نمی­کند. از آن­جا که همه­ی ما عالِم نیستیم، هیچ عیب و نقصی نیست که سخن دیگر علما و ائمه­ی دین را پیروی کنیم. لذا مشکلات کنونی مسلمین و خطراتی که آنان را تهدید می­کند بر ما لازم می­دارد که تمام هم و غم خویش را متوجه اولویات کنیم و سزاوار نیست وقتمان را در دعوت به فرعیات و ظواهر کنیم.

شیخ محمد بن اسماعیل/ در جواب این اعتراض می­گوید[[338]](#footnote-338):

ترک واجب شرعی، به ترس این­که ممکن است فتنه­ای به وجودآید، خود فتنه است: ﴿وَمِنۡهُم مَّن يَقُولُ ٱئۡذَن لِّي وَلَا تَفۡتِنِّيٓۚ أَلَا فِي ٱلۡفِتۡنَةِ سَقَطُواْۗ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةُۢ بِٱلۡكَٰفِرِينَ٤٩﴾ [التوبة: 49] (و از آنان کسى است که مى‌گوید: «مرا [در ماندن‌] اجازه ده و به فتنه‌ام مینداز.» هش‌دار، که آنان خود به فتنه افتاده‌اند، و بى‌تردید جهنم بر کافران احاطه دارد).

فتنه بر اثر خیرخواهی و نصیحت به بهترین روش، میان مومنین ایجاد فتنه نمی­کند. عامل پیدایش فتنه، جدل و عنادی است که بعد از ارائه­ی دلیل و مشخص شدن حق صورت می­گیرد.

اما آنچه در مورد ظلم به مسلمان­ها، ناتوانی و توطئه­ی دشمنان گفتید، کاملاً به­جا و درست است؛ لیکن جریان را در هم آمیخته­اید. سخنتان در صورتی درست است که ما فرض کنیم به قول شما، پای­بندی به فرعیات با رودررو شدن با توطئه­ی دشمن و تلاش آنان در تعارض است، حال آن­که تعارض بین آن­ها حتمی نیست. چرا که با پرهیز از جدالِ بیهوده و بی­حاصل واقعاً اگر بیان حق در امور فرعی، به هدف روشن نمودن حق باشد، هرگز با جهاد علیه دشمن در تضاد نیست.

نسل اول با خطرهایی مواجه شدند که هستی و کیان آنان را تهدید می­کرد. اما این کار سبب نشد از فرعیات دست کشیده، حقایقش را اثبات نکنند و به ملزومات آن عمل ننمایند[[339]](#footnote-339). با این وجود بر تمام امت­ها فرمان­روایی و سروری کردند. تخت کفار را به زیر کشیده و قصر سر به فلک کشیده­ی ایمان را بر افراشتند. اما از یاری مسلمین آن کسی باز می­ماند که بعد از اثبات حق، مجادله و مخاصمه می­نماید[[340]](#footnote-340) و بر عدم پیروی از آن اصرار می­ورزد. با شبهه­های نادرست باعث جدال می­شود. کسی هم نیست که آنان را به پای­بندی کتاب الله و سنت، فراخواند. وقتی فروعِ شریعت به کفار خطاب می­شود[[341]](#footnote-341)، مسلمانان که جای خود را دارند! آنان که اللهﻷ در موردشان می­فرماید: ﴿إِنَّمَا كَانَ قَوۡلَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذَا دُعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَهُمۡ أَن يَقُولُواْ سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَاۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ٥١﴾ [النور: 51] (گفتار مؤمنان -وقتى به سوى الله و پیامبرش خوانده شوند تا میانشان داورى کند- تنها این است که مى‌گویند: «شنیدیم و اطاعت کردیم.» اینانند که رستگارند). و نیز می­فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱدۡخُلُواْ فِي ٱلسِّلۡمِ كَآفَّةٗ﴾ [البقرة: 208] (اى کسانى که ایمان آورده‌اید، همگى کاملاً به اطاعت [الله] درآیید). در این آیات اللهـ هرگز بین فروع و اصول، ظاهر و باظن و پوسته و مغز فرق قایل نشده است. آفریدگارﻷ در سخت­ترین لحظات رویارویی و جنگ مسلحانه با دشمن، مؤمنان را به برپایی دستور دینی و لَو در مسایل عملی که آن را فروع می­نامند، فرا می­خواند. اللهﻷ می­فرماید: ﴿وَإِذَا كُنتَ فِيهِمۡ فَأَقَمۡتَ لَهُمُ ٱلصَّلَوٰةَ فَلۡتَقُمۡ طَآئِفَةٞ مِّنۡهُم مَّعَكَ وَلۡيَأۡخُذُوٓاْ أَسۡلِحَتَهُمۡۖ فَإِذَا سَجَدُواْ فَلۡيَكُونُواْ مِن وَرَآئِكُمۡ وَلۡتَأۡتِ طَآئِفَةٌ أُخۡرَىٰ لَمۡ يُصَلُّواْ فَلۡيُصَلُّواْ مَعَكَ وَلۡيَأۡخُذُواْ حِذۡرَهُمۡ وَأَسۡلِحَتَهُمۡۗ﴾ [النساء: 102] (و هر گاه در میان ایشان بودى و برایشان نماز برپا داشتى، پس باید گروهى از آنان با تو [به نماز] ایستند؛ و باید جنگ‌افزارهاى خود را برگیرند؛ و چون به سجده رفتند، باید پشت سر شما قرار گیرند، و گروه دیگرى که نماز نکرده‌اند باید بیایند و با تو نماز گزارند و البته جانب احتیاط را فرو نگذارند و جنگ‌افزارهاى خود را برگیرند).

آن­­چه مخالفین گمان می­کنند، چیزی جز نتیجه­ی تخیل آنان نیست. می­پندارند نسبتِ میانِ روبرویی با دشمن و پیروزی بر آنان و میان آموزش مسایل فرعی و پای­بندی به آن، هر چند هم که ریز باشند، تباین تقابُل[[342]](#footnote-342) وجود دارد. مانند تباین دو چیز که نقیض هم­اند: مثل عدم و وجود، نفی و اثبات؛ یا تباین دو چیز متضاد مثل: سیاهی و سفیدی، حرکت و سکون؛ یا تباین تضائف مانند: پدر و فرزندی و بالا و پایین. یا تباین عدم و مِلکیَّت: مثل: بینایی و کوری.

چرا که وجود و عدم، در یک چیز، در آنِ واحد و از یک جهت، جمع نمی‌شوند. همچنین حرکت و سکون. یا مثلاً پدر بودن و فرزند بودن. چرا که اگر یک شخص، پدر شخصی دیگر باشد، امکان ندارد این پدر، فرزند آن شخص هم باشد. یعنی نمی‌شود در آنِ واحد هم پدر آن شخص باشد و هم فرزندش. یا مانند محال بودنِ اجتماعِ سیاهی و سفیدی در یک نقطه ساده. یا وجودِ حرکت و سکون در یک جسم. هم­چنین کوری و بینایی با هم جمع نمی‌شوند.

آقایان می­پندارند، رو در رو شدن با دشمنان و پای­بندی به فروع با هم در تضاد­اند. آن هم از نوع تباینِ مقابله که امکان جمع میان آن دو وجود ندارد. این باور، منجر به چنین تعارض بی­معنایی گشت. حال آن­که نسبت میان این دو با صرف نظر از نصوصِ نقلی، و تنها از منظر عقل، تباینِ مخالفت است.

قانونِ دو چیز متباین که با هم تباینِ مخالفت دارند این است که حقیقت هر کدام از آن دو در حد ذاتش مخالف حقیقت دیگری باشد. لیکن اجتماع آن دو عقلاً در ذاتی دیگر ممکن باشد. مانند: سفیدی و سردی، کلام و نشستن یا سیاهی و شیرینی.

حقیقت سفیدی در ذات خود با حقیقت سرما متباین و متفاوت است. لیکن می­شود که سفیدی و سرما در ذات یک چیز مانندِ برف، با هم جمع شوند. همچنین کلام و نشستن در ذات خود با یکدیگر متفاوت­اند؛ ولی می­شود یک شخص در آنِ واحد در حالت نشسته سخن گوید.

همین­طور نسبت بینِ جهاد با دشمنان و مقابله با توطئه­ی آنان و بین دعوت به فروع دینی و پای­بندی و آموزش آن به مردم، از همین قبیل است. پس چنان‌که می­شود یک جِرمِ سفید رنگ مثل برف، سرد هم باشد، و نیز همان­گونه که عقلاً می­شود یک انسانِ نشسته در حال سخن گفتن باشد، و یک خرما، سیاه رنگ و شیرین باشد، عقلاً می­شود مُتِمَسِّکِ به فروعات هم با دشمنانِ دین روبرو شده و با آنان وارد کارزار شود. پس به حکم عقل، شخصی که متعهد به اوامر إلاهی و اجتناب نواهی اوست می­تواند با جهاد با دشمنان اللهﻷ مشغول باشد؛ چنان‌که این امر بسیار روشن و اثبات شده است[[343]](#footnote-343). تاریخ هم چنینِ جریانی از رسول اللهص و اصحابش و تابعین که به نیکی از ایشان پیروی کرده­اند را، به یاد دارد.

اما با نگاهی به دلایل کتاب الله و سنت، مانند این فرموده­ی الله ﻷ: ﴿وَلَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥٓۚ﴾ [الحج: 40] (و قطعاً الله به کسى که او را یارى مى‌کند، یارى مى‌دهد)، و: ﴿إِن تَنصُرُواْ ٱللَّهَ يَنصُرۡكُمۡ﴾ [محمد: 7] (اگر الله را یارى کنید یاریتان مى‌کند)، و دیگر نصوص در می­یابیم، نسبتِ میان تمسک و پای­بندی به شعایر اسلامی و میان نصرت و یاری اللهأ مانند نسبتِ بین ملزوم و لازم آن است. چرا که تمسک به دین ملزومِ نصرت و یاری است. به این معنا که یاری کردن بر اللهأ لازم می­آید. چان­که آیات به این مسئله تصریح دارد. اما مخالفینِ این باور چنین به مردم وانمود کرده­اند که ارتباط لازم و ملزوم، مانند منافاتِ میان دو چیزِ نقیض و متضادِ با هم است. و آقایان به خاطر سادگی و عدم آگاهی، به مخافین اعتماد دارند. بازتاب این کار نفرتی است که در دلشان به وجود می­آید. به محض این که شنیدند کسی در فروع سخن گوید، گمان می­کنند وی با این حرف­ها جهاد را باطل می­نماید. و واضح و روشن است که، از کوزه همان برون تراود که در اوست. و وقتی چوب کج باشد هرگز سایه راست نخواهد شد[[344]](#footnote-344).

دولت اسلامی بر پا نخواهد شد مگر، بر کولِ آنان که صاحبان عزم و اراده و مقیّد به تمام احکام شرع هستند. و آن احکام را ظاهراً و باطناً بر خود اجرا می­کنند. با تأسِّی به قول اللهﻷ که می­فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡۗ﴾ [الرعد: 11] (الله سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آن­که آنان آن­چه را در خودشان است تغییر دهند!).

دولت اسلامی فقط و فقط ثمره­ی پایبندی و تعهدِ سربازانِ اسلام به تمام شرایع دینیشان است. دعوت­گر امین و مسلمان بر سر هیچ یک از احکام دینی با اسلام چانه نمی­زند که چیزی از آن را بکاهد، بلکه تنها تمام آن احکام را به خاطر ادای امانت حفظ می­کند تا در مقابل اللهأ سرافکنده نباشد.

جای هیچ شکی نیست که انکارِ منکراتی که متعلق به خواهشات نفسانی است از آسان­ترین کارهاست. البته اگر مانعی برای تغییر آن نباشد. حال که خودمان با اختیار کامل در این کار تساهل می­کنیم، چگونه دیگران را از آن باز داریم؟ اللهﻷ ما را یاد آور می­شود که تنها خیرو نیکی این امت در امر به معروف و نهی از منکر نهفته است. می­فرماید: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [آل عمران: 110] (شما بهترین امتى هستید که براى مردم پدیدار شده‌اید: به کار پسندیده فرمان مى‌دهید، و از کار ناپسند بازمى‌دارید). و گفته است سبب ناتوانی و ناکارآمدی جامعه این است که هم دیگر را به نهی از منکر و امر به معروف، وصیت نمی­کنند. می­فرماید: ﴿لُعِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۢ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ عَلَىٰ لِسَانِ دَاوُۥدَ وَعِيسَى ٱبۡنِ مَرۡيَمَۚ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَواْ وَّكَانُواْ يَعۡتَدُونَ٧٨ كَانُواْ لَا يَتَنَاهَوۡنَ عَن مُّنكَرٖ فَعَلُوهُۚ لَبِئۡسَ مَا كَانُواْ يَفۡعَلُونَ٧٩﴾ [المائدة: 78-79] (از میان فرزندان اسرائیل، آنان که کفر ورزیدند، به زبان داوود و عیسى بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند. این به خاطر آن بود که عصیان ورزیده و تجاوز مى‌کردند. از کار زشتى که آن را مرتکب مى‌شدند، یکدیگر را بازنمى‌داشتند. راستى، چه بد بود آنچه مى‌کردند). رسولص ما را تهدید نموده است که اگر همانند آنان کنیم، مبادا آن­چه بر سر آنان آمد گریبان­گیر ما هم بشود! اللهـ هر کس که بخشی از دین الاهی را نابود کرده است، مجازات نموده است. می­فرماید: ﴿فَنَسُواْ حَظّٗا مِّمَّا ذُكِّرُواْ بِهِۦ فَأَغۡرَيۡنَا بَيۡنَهُمُ ٱلۡعَدَاوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِۚ﴾ [المائدة: 14] (و[لى‌] بخشى از آنچه را بدان اندرز داده شده بودند فراموش کردند، و ما [هم‌] تا روز قیامت میانشان دشمنى و کینه افکندیم). و رسول اللهص ما را به خروجی از فتنه­ی پراکندگی و تقسسیم شدن رهنمون می­کند. ایشانص می­گویند: «فإنه من يعش منكم فسيرى اختلافا كثيرا فعليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين عضوا عليها بالنواجذ وإياكم ومحدثات الأمور فإن كل بدعة ضلالة و کل ضلالة في النار»: (هر کس از شما که زنده بماند، به زودی اختلافات زیادی خواهد دید، بر شماست که از سنت من و خلفای راشدینِ راه یافته پیروی کنید و محکم بدان پای­بند باشید؛ و بر شماست که از امور نوپیدا دوری کنید، چرا که تمام بدعت‌ها، گمراهی­اند و هر گمراهی در آتش)[[345]](#footnote-345).

لذا هر گاه مسلمانان دچار گرفتاری و مشکلی می­شوند، راه زدودن این مشکلات از ایشان، پای­بندی و تمسک بیشتر به سنت­ها و بیزاری و دوری جستن از بدعت­هاست. نه آتش­بس با اهل بدعت و بازداشتن داعیان از سنت­ها[[346]](#footnote-346).

قیاسِ فاسد

از قیاس­های فاسد عقلی که با آن مردم را می­فریبند، این سخن آنان است: مثال آنان که در مورد مسایل فرعی صحبت می­کنند، در حالی که دشمنان ما را محاصره کرده­اند، مثال شخصی است که بر ساحل ایستاده است و شخصی دیگر با امواج گلاویز است و دست و پنجه نرم می­کند و هر لحظه عنقریب است که غرق شود و او انگشتری طلایی هم در انگشت دارد؛ آن که در ساحل ایستاده است بدون توجه به این­که زندگی آن بیچاره در خطر است و دارد می­میرد، فریاد بر می­آورد هان! پوشیدن انگشتر طلایی حرام است.

در جواب باید گفت:

شما فرعی را بر اصل قیاس می­کنید که اصلاً مثل هم نیستند. اصلی که بر آن قیاس می­شود، حالت ضرورت است. لذا بدون شک دفع ضررِ اکبر که باعث مرگ می­شود بر منکَرِ اصغر یا کوچک، که همان پوشیدن انگشتر طلایی باشد، مقدّم است. همین­طور هم اگر دشمن بر ما هجوم آورد، همگی برای رویارویی با او بیرون خواهیم شد. بدون توجه به اختلافات فرعی. زیرا در این­جا منکرِ اکبر یا بزرگ، اهمیت دارد. اما فرع، که همان وضعیت جوامع کنونی ما است و شما آن را قیاس کردید، بدون شک در کشور ما کمتر از حالت ضرورتی است که در آن جان­ها و ادیان از بین رفته و کشت و زراعت و نسل­ها نابود گردد و مسلمانان به صورت عمومی با پیرمردان و زنان برای جهاد خارج شوند و ... . البته در وهله­ی اول این سخنِ بنده رد خواهد ­شد یا حد اقل گوینده­اش مورد سوء ظن قرار می­گیرد؛ لیکن بنده از حقیقت زندگی معترضین برایش دلیل می­آورم. می­گویم: آیا حقیقتِ زندگی شما مثل زندگی شخصی است که خود را به آب انداخته و به هیچ چیز اعتنایی نمی­کند؛ تا شخصی که با امواج دست وپنجه نرم می­کند و نزدیک است غرق شود را، نجات دهد؟ و آیا این حقیقتِ قومی است که هشدار دهنده نزدشان آمده و آنان را به جهاد عمومی فرا می­خواند؟ پس چرا این­گونه زندگی یکنواختی دارید که در آن از وسایل و امکانات ضروری و بلکه غیر ضروری و تزئینی لذت برده و بهره­مند می­شوید؟ میوه می­خورید و در بسترها کام­جویی کرده و در تفرّج­گاه­ها و پارک­ها می­لولید؟ هیچ کس به شما اعتراضی نمی­کند و شما هم به دیگران خرده نمی­گیرید که بگویید: «اسلام از ریشه تهدید می­شود! مسلمانان در دینشان مورد ستم واقع می­شوند! آن­گاه شما میوه می­خورید بر بستر­ها کام می­ستانید و در ساحل­ها و پار­ها و جزایر، هواخوری می­کنید»؟! پس چرا سدّ راه سنت می­شوید؟ برایش مثال­ها می­زنید؟ و عقل­هاتان را برای ساختن چنین قیاس­های عقلی نادرستی به زحمت می­اندازید؟ آیا سنت رسول اللهص در نزد شما از این موارد بی­ارزش دنیا هم بی‌ارزش­تر است؟ آیا این سخن امیر المؤمنین عمرس شما را از این سدِّ راه شدن باز نمی­دارد که گفت: «بگذارید سنت به راهش ادامه دهد، با سلیقه­ و نظر خویش جلویش را نگیرید».

هم­چنین سخن سفیان/ که می­گوید: «به اهل سنت به نیکی رفتار کنید، آنان غریب و بی­کس­اند». و چرا نیروی­تان را در جنگ با معاندینِ سنت و آنان که به ناحق از بدعت­ها دفاع می­کنند، صرف نمی­کنید؟

رسول اللهص برای­مان مثالی زده­اند که از قیاس­های نادرستِ شما، راست و درست­تر است؛ آن­جا که می­فرماید: «مَثَلُ القَائِمِ عَلَى حُدُودِ اللَّهِ وَالمُدْهِنِ فِيهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ اسْتَهَمُوا عَلَى سَفِينَةٍ فِي البَحْرِ فَأَصَابَ بَعْضُهُمْ أَعْلَاهَا، وَأَصَابَ بَعْضُهُمْ أَسْفَلَهَا، فَكَانَ الَّذِينَ فِي أَسْفَلِهَا يَصْعَدُونَ فَيَسْتَقُونَ المَاءَ فَيَصُبُّونَ عَلَى الَّذِينَ فِي أَعْلَاهَا فَقَالَ الَّذِينَ فِي أَعْلَاهَا: لَا نَدَعُكُمْ تَصْعَدُونَ فَتُؤْذُونَنَا، فَقَالَ الَّذِينَ فِي أَسْفَلِهَا: فَإِنَّا نَنْقُبُهَا مِنْ أَسْفَلِهَا فَنَسْتَقِي، فَإِنْ أَخَذُوا عَلَى أَيْدِيهِمْ فَمَنَعُوهُمْ نَجَوْا جَمِيعًا وَإِنْ تَرَكُوهُمْ غَرِقُوا جَمِيعًا»: (مثال کسی که به اوامر و دستورات الاهی پای­بند است و کسی که به اوامر او التزام ندارد به گروهی شباهت دارند که در کشتی در دریا قرعه کشی می­کنند، تعدادی در بالا و تعدادی در پایین کشتی قرار می­گیرند، آنان که پایین کشتی قرار دارند بالا می‌روند و برای نوشیدن، آب می­طلبند، آن گروه که در بالای کشتی قرار دارند می­گویند: اجازه نمی‌دهیم شما بالا بیایید و ما را اذیت کنید، (گروه پایینی هم) می­گویند: در طبقه­ی خودمان سوراخی ایجاد کنیم و (از دریا آب برداریم) و بالایی­ها را اذیت نکنیم، اگر جلوی آن­ها و تصمیم­شان را نگیرند، همگی غرق می­شوند؛ و اگر دست­شان را بگیرند، خود و آنان، همگی نجات می­یابند)[[347]](#footnote-347). در نتیجه سکوت در مورد منکرات خواه در فروع باشد یا اصول، ظاهری باشد یا باطنی، سببی از اسبابِ نزولِ مجازات و عقوبات عمومی می­باشد[[348]](#footnote-348).

برخی اعتراض می­کنند: اعمال به نیت­ها بستگی دارد؛ مهم این است که قلب اصلاح شود؛ اگر قلب اصلاح شد تمام جسم اصلاح می­شود، و اگر فاسد شد، کل جسم فاسد می­شود. پس مادامی که نیتِ قلب سالم و درست باشد، بی‌توجهی و رها کردن ظاهر مشکل­ساز نیست. مهم پای­بندی به ارکان و واجبات است، ترک سنت­ها و مستحبات اشکالی ندارد.

جواب:

عمل صالحِ مورد قبول، دارای دو شرط است:

نخست: یکی همان که شما فرمودید؛ نیت صحیح و قلب سالم. که در نتیجه عمل انسان ریا و نفاق نخواهد شد. در قلب هم جز هدف الاهی و توجه به اوﻷ چیزی نخواهد بود. اگر عمل انسان، از نیت سوء و فساد قلبی در امان ماند، و بنده درعملش اخلاص داشت و به دنبال رضایت الاهی بود، شرط اولِ قبولی عبادت، یافت شده است.

دوم: عمل باید در راستای شرعِ اللهأ باشد. و با سنت و روش رسول اللهص نیز، هم­خوانی داشته باشد. و گر نه بدعت در دین محسوب شده و گویا می­خواهد با چیزی به اللهأ تقرّب جوید، که نبی اکرمص با آن تقرّب نجسته است.

پیامبر اسلامص می­فرماید: «من عمِل عملاً لیس علیه أمرنا، فهو ردّ»: (هر کس کاری کند که ما بدان دستور نداده­ایم، عملش مردود است).

بخش اول، از اصلاح درون و نیت و سلامت قلب سخن می­راند. و بخش دوم، از اصلاح ظاهر که با شرع در توافق است و در مسیر احکامش گام بر می­دارد.

پس میان عقیده و عبادت، معامله و سلوک، واجب و مستحب و گفتار و کردار فرقی نیست.

اللهـ این دو شرط را یک­جا چنین بیان می­دارد: ﴿لِيَبۡلُوَكُمۡ أَيُّكُمۡ أَحۡسَنُ عَمَلٗاۚ﴾ [الملك: 2] (تا شما را بیازماید که کدام­یک نیکوکارترید). در این آیه «أحسن» به خالص­تر و درست تر، تفسیر شده است.

در نتیجه اگر عمل خالص و درست نباشد[[349]](#footnote-349)، مورد قبول نیست. و اگر موافق و برابر با شرع باشد ولی خالصانه برای اللهـ نباشد، باز هم پذیرفته نمی­شود. اخلاص یعنی: انجام عمل فقط برای اللهﻷ.

بلکه هرگز قلب صالح و سالم و مملو از محبت و ترس الاهی نمی­شود مگر، با پای­بندی و عمل به کارها و گفتارِ ظاهری و باطنی که اللهأ آن­ها را دوست می­دارد و از آن راضی است. اثر این گفتار و کردار را بر اعضا و زبان نمایان کند، از محرّمات و شبه­ها اجتناب و دوری کرده و پارسایی و تقوا را پیشه نماید و از پیروی هوا و هوس و حُبّ دنیا دوری گزیند.

البته نمی­توان برای بنده­ی مؤمنِ صالح که با شرع دشمنی دارد و مخالفت می­ورزد، از احکامش سر می­تابد، میان دستورات شرع فرق می­گذارد و در باطن و ظاهر مطیع و فرمان­بر نیست، قلبی پاک تصور نمود.

اگر این را خوب درک کردیم، به وضوح خواهیم دانست که تقسیم دین به پوسته و مغز، کاملاً تقسیمی نادرست است و راه را بر دوست­داران معصیت و فسادِ در زمین قطع کرده­ایم. بر آنان که به بهانه و ادعای حُسنِ نیت، مرتکب مخالفت­های شرعی می­شوند.

اگر اعتراض شود: رسول اللهص می­فرمایند: «إن الله لا ینظر إلی صورکم و أموالکم و لکن ینظر إلی قلوبکم و أعمالکم»: (قطعاً الله به چهره­ها و دارایی­تان نمی­نگرد، بلکه به دل­ها و کردارتان نظاره می­کند)[[350]](#footnote-350). حدیث ظاهر را شرط قبولی ندانسته است بلکه اصلاح قلب و عمل را معیار قرار داده است.

جواب:

کمی پیشتر اهمیت سلامت قلب و اخلاص عمل برای اللهـ را بیان داشتیم. و گفتیم این چیز شرطِ صحتِ عمل است. نیز گفتیم برای صحت عمل، شرط دوم، موافقت عمل با شرع است.

در نتیجه این حدیث با آن­چه ما گفتیم در تضاد نیست. چرا که نگفته است اللهﻷ برای قبولی تنها قلب را معیار قرار داده است، بلکه عمل را هم شرط دانسته است. می­فرماید: «ولکن ینظر إلی قلوبکم» این که شرط نخستِ قبولی عمل. سپس می­فرماید: «و أعمالکم» این هم شرط دومی که ذکر کردیم. لذا حدیث علیه شماست نه به نفع شما.

اگر گفته شود: مگر مراعات اولویّاتِ دعوت نشانه­ی درک و فهم داعی نیست؟ نباید اَلأَهمُّ فَالأَهَم کند؟ نباید اول به واجبات پرداخته و بعد به مستحبات؟ ابتدا گناهان کبیره، بعد صغیره؟ تمام این موارد یعنی به خاطر مصلحت، آن­چه مهم­تر است را باید مقدم داشت. هم­چنین برای محقق نمودن کار معروف و نیکی که بزرگ­تر است یا برای دفع ضرر بزرگ­تر باید این‌گونه عمل کرد. حرفی را هم که ما زدیم مانند همین موضوع است. یعنی تقسیم دین به ظاهر و مغز، بر حسب وضعیت مردم است. و این یعنی مقدم دانستن اولویّت­ها و توجه به آن­ها.

جواب: تقدیم یک چیز بر چیز دیگر به معنای، رها نمودن دعوت برای امری دیگر نیست. بلکه به این معنا است که باید اولویت را در رأس کار قرار داد و سپس به مورد بعدی پرداخت. این مقدم نمودن و تشخیص اولویت­ها به درک و فهم داعی و وضعیتِ دعوت شونده وابسته است.

مثلاً دستور به ادای نمازهای فوت شده مقدم بر گرفتن روزه­ی نفلی است. ترک می­گساری و شراب­خواری مقدم بر نهیِ از به تأخیر انداختن نماز تا آخر وقت است. البته این در مورد نماز فرادا است نه جماعت.

لیکن با امتثال و پای­بندی به مسئله­ی اول، پرداختن و دعوت دادن به جریان دوم هم مانعی ندارد.

اما دعوت به تناسب جامعه به عنوان یک کُل، باید دعوتی عمومی باشد. تمام واجبات و مستحبات دینی را شامل شود و نهی از تمام محرمات و مکروهات دینی را دربرگیر باشد. بیان تمام این موارد از حقوق لاینفک جامعه است. تا با این رویکرد، دین به صورت کامل به مردم ابلاغ شده و کاملاً در جامعه اجرایی گردد.

تبلیغ و رساندن کاملِ دین، هدف و خواسته­ی شرعی و واجب کفایی است.

در حدیث چنین می­خوانیم: «بَلِّغوا عَنِّی و لَو آیَة فرُبَّ مبلَّغٍ أوعی مِنَ السامِع»: (از قول من (به مردم) ابلاغ کنید، گر چه یک آیه باشد چه بسا کسانی که به آن­ها ابلاغ می‌گردد از شنونده­ی آن داناتر و پذیراتر باشند). هم­چنین در روایت صحیح می­خوانیم: «رَحِمَ اللهُ امرءأً سَمِعَ مَقالَتی فَبَلَغَها کَما سَمِعَها»: (الله رحم کند به آن­که سخنم را شنید و همان­گونه که آن را شنید، ابلاغ کرد).

پس میان تقسیم دین به مسایل ظاهری که باید رها شده و مغز دین که باید بدان عمل شود، و میان دعوت تدریجی به شخصِ دعوت شده و تقدیم مسایل مهم­تر بر دیگر مسایل را تفکیک ایجاد می­کند. و به این طریق او را تشویق می­کند تا به تعالیم دینش گوش فرا داده و عمل کند و کارهای زشت و منکر را انکار نماید.

ملاحظات زیادی وجود دارد که تقسیم بندی دین به پوسته و مغز باعث فساد آن می­شود؛ از جمله:

نخست: سخن رسول اللهص: «لا یَمنَعَنَّ رجلاً هیبة الناس أن یقولَ بحقٍ إذا عَلِمه أو شَهِده أو سمعه»: (هرگز هیبت مردم باعث نشود اگر کسی چیزی را دانسته یا شاهدش بوده یا شنیده است، آن را بیان نکند)[[351]](#footnote-351).

عمومِ حدیث بین پوسته و مغز فرق نمی­گذارد. هر کس که مخالف شرع است، چه در مسایل ظاهری و چه در مغز و لُبّ دین، باید امر به معروف و نهی از منکر شده و حق برایش بازگو شود.

و اگر به خاطر ترس از این­که مبادا مردم او را به تعصب، تنگ نظری و سخت­گیری، توجه به چیزهای بی‌ارزش، مخالفت با عرف جاری، خروج از آن­چه برای مردم شناخته شده و قابل پذیرش است، تساهل و روی­گردانی، عدم انتقاد ناپذیری، متهم کنند یا به خاط این که گفته نشود: او زمانه را درک نمی­کند و نیز به خاطر دیگر خرده­گیری­های مشهور که نزد اللهأ اعتباری ندارد، سکوت کند، گناهکار است و مستحقِّ مجازات.

دوم: علماء حکم شرعی را چنین تعریف می­کنند: «خطاب اللهﻷ که به افعال مکلفین مربوط است. که یا آنان را مختار به انجام آن کار می­گذارد یا دستور به ترک یا انجام کاری می­دهد». و اعمال دینی را که آقایان پوسته و ظاهر می­نامند، در دایره­ی احکام پنج­گانه­ی شرعی قرار دارد. حال چگونه می­توان این احکام را با نگاه تحقیرآمیز، پوسته و ظاهر دانست. و چگونه می­توان با گمان نادرست و بدون سند میان احکام مختلف شرع فرق قایل شد.

سوم: تمام جامعه نیازمند انجام تمامِ دین هستند. از آداب گرفته تا معاملات، عبادات و عقاید. دعوت به این موارد از اولویات مهم دعوت است. کم کردن هر کدام از این­ها مساوی با ناقص نمودن دین و ایمان است. لذا بیم آن می­رود که با ترک آن و عدم دعوت به آن، پیوسته این فاکتور در جامعه مفقود بماند. و انجام ندادن این موارد میراثی برای نسل­های آینده شود.

در حدیث آمده است: «لَيُنْقَضَنَّ عُرَى الْإِسْلَامِ عُرْوَةً عُرْوَةً فَكُلَّمَا انْتَقَضَتْ عُرْوَةٌ تَشَبَّثَ النَّاسُ بِالَّتِي تَلِيهَا وَأَوَّلُهُنَّ نَقْضًا الْحُكْمُ وَآخِرُهُنَّ الصَّلَاة»: (دست­آویزهای اسلام دانه دانه می­شکند. هر گاه­ دست­گیره­ای بشکند، مردم خود را به دیگری می­آویزند؛ اولین دست­آویزی که می­شکند حکومت(حاکمیت اسلامی) است و آخرینش نماز)[[352]](#footnote-352).

1. بی توجی و کوتاهی به چیزی کوچک، منجر به بی­اعتنایی به چیزهای بزرگتر خواهد شد. چرا که مداومت بر تفریط و کوتاهی، عادتی در انسان پدیدار می­کند که به سستی در کارها منتهی می­گردد. تمام امت خوب می­داند که بسیاری از شاخه­های دین و احکام اسلام از حقیقت خویش دور گشته­اند. و نمی­شود دوباره به آن دست یافت و یا در موردش سخن گفت. بعضی از این شاخه­ها و دست­گیره­ها عامل برپایی حکم اللهـ و حمایت ریشه­ی دین در زمین هستند. آیا اگر دعوت­گر، دعوت به سوی دیگر دست­آویزها و احکامِ باقی مانده­ی اسلام را به بهانه­ی ناتوانی ترک کند، حکیمانه و از روی ایمان است؟! البته اکثر این موارد از منظر آنان در لیست پوسته و ظاهر دین قرار دارد! چنین کاری واقعاً عجیب است!

کدام یک از این دو کار بهتر است؛ این­که آن­چه را که قادر به انجامش هست به خاطر آن­چه نمی­تواند انجام دهد رها کند؟ یا آنچه را نمی­تواند انجام دهد رها کرده و به آن­چه می­تواند عمل نماید؟

1. اعتقادِ تفکیکِ دین به دو اصطلاح مغز و پوسته، در بین سلف امت، اعم از صحابهش تابعین رحمهم الله و پیروان نیک آنان، ثابت و مشهور نیست. آنان حریص­ترین مردمان در انجام هر دستور و باز آمدن از هر نهیی بودند. تا فرموده­ی پیامبرص را محقق نمایند: «إذا أمرتُکم بأمرٍ فأتوا منه ما استَطَعتُم، و ما نَهیتُکُم عنه فاجتَنِبوه»: (و چون شما را به کاری امر نمودم به قدر توان انجامش دهید و هر گاه از چیزی شما را باز داشتم، پس رهایش کنید).

این مقوله­ی نوپیدا، از زمانی پدیدار گشت که، عقل و خردِ مسلمان تسلیم فرهنگ و تمدن غریبی شد که اطراف و اکناف مسلمان را گرفت و تمام راه­هایی که قبلاً مسلمان را به هدایت و حق می­رساند را، بر او بست. بهترین روش و راه­کار همان است که قرن­های برتر اولیه بر آن استوار و پای­بند بودند. روشی که با عقیده و شریعت اسلامی می­زیست.

چشم پوشی از بدعت­های منتشر در کشورها با شمولیّت اسلامی منافات دارد

شمولیت و فراگیر بودن اسلامی یعنی پای­بندی به مبارزه با هر خرافه، سخن بیهوده، شرک و کارهای زشتی که با اسلام در تناقض است.

هم­چنین مبارزه با هر بدعت و نوآوری که به اسلام نسبت داده شود.

لذا شمولیت و فراگیر بودن اسلام به این معنا نیست که بر این مخالفت­ها چشم ببندد تا دین همان­گونه که تازه و پویا نازل شد، پاک بماند و در هر زمان و مکانی میوه­اش را باز دهد.

با کمال تأسف برخی از گروه­ها در میدان دعوت بر چنین قضایایی به اسم(مصلحت دعوت) یا به بهانه­ی (به­دست آوردن دل­ها) چشم می­پوشند.

و معتقد بودند وحدت امت، مهمتر از اصلاحات فهمِ دین و عمل به آن است.

از دیگر نام‌ها و اصطلاحاتی که ساختند، فرق میان (بدعت حقیقی) و (بدعت اضافی) بود. اوّلی که انکار، و از دومی هم چشم­پوشی می­شود؛ یا در آن فقط تنها به نصیحت کردن و بیان مخالفت اکتفا می­شود.

این کار چنان‌که بیان خواهیم نمود، شرعاً نادرست است. چرا که شرع میان یک بدعت و بدعتی دیگر، مادامی که مخالف شرع باشد، تفکیک قایل نمی­شود. و هرگز نمی­شود با عملی که خود بدعت است، به اللهـ تقرّب جست.

هم­چنین با جدا سازی میان بدعت­ها باید از بسیاری بدعت­های منتشر در دنیا چشم پوشی نمود: مانند: نمازِ رغائب، نماز نیمه­ی شعبان، یا در اولین پنج شنبه­ی رجب به زیارت قبور رفتن، روزه­ی بیست و هفتم رجب، قرائت قرآن با صدای بلند میان اذان و اقامه در نماز صبح و عصر در مسجد و قراءت قرآن قبل از نماز جمعه و ...

بدعت در اصل به معنای اختراع چیزی بدون نمونه­ی قبلی است. از جمله این فرموده­ی الاهی: ﴿بَدِيعُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ﴾ (پدید آورنده­ی آسمان­ها و زمین). هم­چنین: ﴿مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ﴾ [الأحقاف: 9] (بگو: «من از [میان‌] پیامبران، نودرآمدى نبودم). یعنی من اولین پیامبری نبودم که از جانب اللهﻷ برای بندگان رسالت آوردم. بلکه پیامبران زیادی پیشگام من بودند. چرا که مردم از آمدن پیامبر که انسانی به سانِ خودشان بود تعجب می­کردند.

زمانی گویند فلانی بدعت نموده است، که قبل از وی کسی چنین کاری نکرده باشد. عرب­ها گویند: هذا أمر بدیعٌ: یعنی چنان زیباست که قبل از آن چنین چیز زیبایی یافت نشده است.

به همین منظور عملی که فاقد دلیل شرعی باشد را، بدعت نام نهاده­اند. این اطلاق از معنای لغوی خاص­تر است و انجام­دهنده­ی آن را مبتدع گویند.

تعریف و بیان بدعت

بدعت: روشی نوپیدا و خود ساخته که شبیه دین است و با زیاده روی در عبادتِ اللهﻷ اجرا می­گردد.

طریقه: راهی که برای حرکتِ بر آن، ترسیم گردد.

دین: عقاید و عبادات و معاملات و اخلاقیاتی که اللهأ بر زبان پیامبرشص مشروع گردانده است.

طریقه یا راه، به دین مقیّد شده است تا که آن­چه در امور دنیا اختراع می­شود از تعریف ما بیرون گردد. چرا که به اختراعات مادی بدعت نمی­گویند.

اختراع یعنی: آن چیزی که در اصلِ شریعت جایی نداشته است. با این قید هر آن­چه وابسته به دین است و در ابتدای امر چنین به ذهن می­آید که بدعت است، از تعریف ما جدا می­گردد. مانند علم نحو، اصول فقه و دیگر علوم که در خدمت شرع است. گر چه این علوم در صدر اسلام یافت نمی­شد، لیکن چون در اصلِ دین جایی دارد، بدعت نامیده نمی­شود.

بدعت نه در حقیقت، بلکه فقط در صورت، شبیه روش شرعی است. مانند خاص نمودن نیمه­ی شعبان برای روزه­داری و یا قیام اللیل در شعبان که روشی بدعت است اما، شبیه روزها و شب‌هایی است که خود شریعت آن­ها را برای روزه و یا شب­زنده داری خاص نموده است؛ همانند: روزه­ی عاشورا، روزهای نخست ذی­الحجة و یا برپا داشتن شب قدر در آخر ماه مبارک رمضان. مبتدع چنین کاری را از خود ساخته که آن را شبیه سنت نماید، تا بتواند دیگران را بفریبد. یا آن بدعت به اسم سنت بر او پوشیده مانده است. چرا که انسان هرگز دنبال کاری نمی­افتد که شبیه عملِ شرعی نباشد. زیرا با این بدعت سودی را جلب نکرده و زیانی را از خود دفع نمی­کند و دیگران هم سخنش را اجابت نمی­کنند. از این رو مبتدع با اموری که به گمانش موافق با شریعت است، به یاری بدعتش می­شتابد. حتی اگر شده ادعا می­کند به فلان شخص که جای­گاهش در میان اهلِ کمال معروف است، اقتدا کرده است.

لذا باید حتماً تلاش نمود که بدعت هم­شکلِ امور شرعی باشد، تا بتوان آن را غالب نمود. و باید با بَرَند و مارک دینی تولید و اختراع گردد و مبتدع باید که در قانون­گذاری، همانند و هم­گونِ شریعت باشد.

با این قید که بدعت(یعنی زیاده روی در عبادتِ اللهأ) می­خواهد بگوید: این قید یعنی تمامِ معنا و مفهوم بدعت. زیرا هدف از تشریع و وضع آن هم همین بوده است. به این دلیل که اصل در بدعت این است که پیوسته باید مشغول عبادت بود و به این کار ترغیب و تشویق نمود. یعنی مبتدع همین معنا را در سر می­پروراند. او به این نتیجه نرسیده و برایش روشن نشده است که عبادات تعریف شده توسطِ شریعت، برای انجام کافی است. پس با عدم درک این مسئله هر آن­چه را که خود خواسته است، به عنوان عبادت بر مردم تحمیل می­نماید.

با این توضیح، عادت­ها در معنای بدعت داخل نیست. پس هر آن­چه در غالب برنامه­ای جدید که از روش­های دینی است و شبیه موارد مشروع است و به قصد عبادت نباشد، بدعت نامیده نمی­شود. مانند: تصویب مالیات به مقدار مشخص و نسبت­های معین شده که شبیه به وجوب زکات است. ضرورت خاصی هم باعث چنین کاری نشده است. پس این چنین عملی بدعت محسوب نمی­شود[[353]](#footnote-353).

خلاصه: بدعت از منظر شریعت به آن­چه بعد از رسول اللهص نوآوری شده باشد، که بر تأویل نادرست یا شبهه­ای نا معتبر، این چیزِ جدید دین و شریعت محسوب شود. لذا مبتدع قانون­گذار و پیرو هوای نفس خویش می­باشد که خود را شبیه و همتای اللهأ قرار داده است. پس بدعت با این تعریف، صد در صد نکوهیده و مردود است.

سنت در لغت به معنای طریقه و روش می­باشد، حتی اگر مورد پسند و رضایت­بخش هم نباشد. و شرعاً در مقابل بدعت قرار می­گیرد؛ یعنی یا رسول اللهص یا سلف صالح بعد از پیامبرص این روش را انجام داده‌اند و شامل تمام مستحبات، واجبات و مباحات می­باشد.

تعریف فقها از سنت، که آن را طلب و درخواستِ بدون تأکید می­دانند، اصطلاحی نامناسب وغیر منتظره است. منظور آنان از این تعریف، تفکیک میان سنت و فرض بوده است. متأخرین هم سنت را خاص مسایل اعتقادی می­دانند. چرا که سنت اصل و اساس دین است و خطر بزرگی مخالفِ سنت را تهدید می­کند.

1. در صحیحین از عایشهل روایت است: رسول اللهص فرمودند: «مَن أَحدَثَ في أَمرِنا هذا ما لیسَ مِنه فَهُوَ رَدٌّ»: (هر کس در این دین ما چیزی را نوآورد که از دین نباشد، آن بدعت مردود است).

در مسلم با این الفاظ آمده است: «من عمِل عملاً لیس علیه أمرنا فهو رد»: (کسی کاری کند که دستور ما بر آن نباشد، آن کار مردود است».

روایت مسلم ردّی است بر مبتدعینی که معتقدند از پیشِ خود چیزی را در دین پدید نیاورده­اند. بلکه فاعل این کار کسانی‌اند که قبل از آنان بوده­اند و آن­ها فقط پیروی کننده این کار بوده است. مبتدع برای کار خویش روایت اول را به عنوان دلیل ارائه می­دهد؛ لیکن با روایت دوم، که در صحیح مسلم آمده است، تمام نوآوری­های دینی که از دستور الاهی و رسول اللهص خارج هستند، حال چه خود شخص آن را آورده یا قبل از وی بوده است، رد شده و جواب داده شده است.

1. عرباض بن ساریهس گوید: رسول اللهص در یک سخنرانی به یارانش می­فرماید: «فَإنَّه مَنْ يَعِشْ مِنْكُمْ فَسَيَرَى اخْتِلاَفاً كَثِيرًا، فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ، وَإِيَّاكُمْ وَمُحْدَثَاتِ الأُمُورِ، فَإِنَّ َكُلَّ بِدْعَةٍ ضَلاَلَةٌ»: (کسی از شما ­که زندگی سپری کند، اختلاف بسیاری خواهد دید. برشماست که از سنت من و خلفای هدایت شده­ پیروی کنید، بر این روش سخت پای­بند باشید، و شما را از نوآوریِ دینی برحذر مى­دارم، چرا که هر بدعتی گمراهی است)[[354]](#footnote-354).
2. جابرس می­گوید: كان رَسُولُ اللهص إذا خطب احمَرَّت عَيْناه وَعَلا صَوْتُهُ واشْتَدَّ غَضَبُهُ حتى كأنهُ مُنذرُ جَيْشٍ يَقُولُ: «صَبّحَكم وَمَسّاكمْ» ويقولُ: «أَمّا بَعْدُ فإنّ خَيْرَ الحديث كِتابُ اللَّهِ وَخَيرَ الْهَدي هُدَى محمّد وشَرَّ الأُمور مُحْدَثَاتُها وكلَّ بدعةٍ ضَلالةٌ»: (وقتی رسول اللهص سخنرانی می­کرد چشمانش قرمز شده و صدایش بالا می­رفت، و به شدت خشم می­گرفت؛ گویا هشدار دهنده­یِ یورش یک لشکر بود؛ می­فرمود: بامدادان و شام­گاهان به شما حمله می­شود. و می­فرمود:«اما بعد بدانید که بهترین سخن کتاب الله است؛ و بهترین راه و روش، روش محمد است، و بدترین امر، امور نو پیدا هستند، و هر نو پیدایی بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است[[355]](#footnote-355).

آن­چه بر نکوهش بدعت و اهل بدعت دلالت داد:

1. شریعت به صورت کامل آمده است؛ دارای زیاد و کمی نیست:

اللهـ می­فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ﴾ [المائدة: 3] (امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و اسلام را براى شما [به عنوان‌] آیینى برگزیدم). و در حدیث می­خوانیم: «ترَکتکُم علی البیضاءِ لَیلُها کَنَهارها و لا یَزیغُ عَنها بَدی إلّا هالِكٌ مَنْ يَعِشْ مِنْكُمْ بَعدی فَسَيَرَى اخْتِلاَفاً كَثِيرًا، فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ مِن بَعدی، عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ، وَإِيَّاكُمْ وَمُحْدَثَاتِ الأُمُورِ، فَإِنَّ َكُلَّ بِدْعَةٍ ضَلاَلَةٌ»: (شما را بر چنان حالت روشنی ترک کردم که شب آن بسان روزش می­باشد؛ و بعد از من جز انسانِ هلاک شده از آن روی بر نمی­تابد. زیرا کسی از شما ­که زندگی سپری کند، اختلاف بسیاری خواهد دید. برشماست که از سنت من و خلفای هدایت شده­ی بعد از من پیروی کنید، بر این روش سخت پای­بند باشید، و شما را از نوآوریِ دینی برحذر مى­دارم، چرا که هر بدعتی گمراهی است)[[356]](#footnote-356).

پیامبرص هر آن­چه از امور دین که انسان بدان نیاز­مند است را، مفصلاً به امت خویش بیان داشته است. چیزی نیست که ما را به بهشت نزدیک کند، مگر این­که ما را به آن دستور داده است. و بدون استثنا ما را به هر آن­چه از آتش دور می­دارد، نیز خبر داده است و با قواعد کلی اجمالاً ما را به امور دنیا رهنمون کرده است.

حال که جریان واضح و روشن شد، گویا انسان مبتدعی که اموری را در شریعت اضافه کرده و آن را واجب یا مستحب می­داند، می­گوید[[357]](#footnote-357): «شریعت کامل نشده است». چرا که اگر او در تمام ابعاد معتقد به تکامل دین بود، چنین بدعتی را به وجود نمی­آورد.

از این رو است که امام احمد/ می­گوید: «هر کس در دین بدعتی به وجود آورد و آن را نیک پندارد، پنداشته محمدص در رسالت خیانت کرده است». زیرا اللهأ می­فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ (امروز دینتان را برای­تان کامل نمودم).

1. مبتدع، مخالف و دشمنی لجوج علیه شریعت است:

شریعت اسلام راه­هایی را که بندگان اللهﻷ باید بر آن، رَه پیمایند را معین نموده است. بدترین بدی و شرارت عوض­نمودن این راه­ها است. زیرا اللهـ می­داند و ما نمی­دانیم. حال مبتدع گمان دارد راه­های دیگری را هم یاد دارد و تمام چیزهایی را که شریعت بر شمرده کامل نیست. و هر آن­چه را تعیین نموده است، معین صد در صدی نیست. یعنی همان­طور که صاحب شرع می­داند، انسانِ بدعتی هم می­داند. بلکه گاهاً با یک بررسی سرسری به این نتیجه می­رسد که از شارع هم بیشتر می­داند!!!

1. بدعت، در حقیقت پیروی از هوای نفس است:

وقتی عقل ره­جو و ره­پیمای شریعت نیست، بدون شک به دنبال شهوت و هوا و هوس افتاده است و پیروی از خواهشات نفس، گمراهی آشکاری است. اللهﻷ می­فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعِ ٱلۡهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ لَهُمۡ عَذَابٞ شَدِيدُۢ بِمَا نَسُواْ يَوۡمَ ٱلۡحِسَابِ٢٦﴾ [ص: 26] (و زنهار از هوس پیروى مکن که تو را از راه الله به در کند. در حقیقت کسانى که از راه الله به در مى‌روند، به خاطر آن­که روز حساب را فراموش کرده‌اند عذابى سخت خواهند داشت!). و فرموده است: ﴿وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمۡرُهُۥ فُرُطٗا٢٨﴾ [الكهف: 28] (و از آن کس که قلبش را از یاد خود غافل ساخته‌ایم و از هوس خود پیروى کرده و [اساس‌] کارش بر زیاده‌روى است، اطاعت مکن). لذا جریان بندگی، به پیروی از قرآن و یا هوس و شهوت منحصر است. معبود یکتا فرموده است: ﴿وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ بِغَيۡرِ هُدٗى مِّنَ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ٥٠﴾ [القصص: 50] (و گمراه‌تر از آن­که بى‌راهنمایى الله از هوسش پیروى کند، کیست؟ بى‌تردید الله مردم ستمگر را راهنمایى نمى‌کند). در نتیجه کسی که از هدایت الاهی که پیامبرص آن را آورده است، پیروی نکند، کسی از او گمراه­تر نیست. پناه بر اللهـ؛ این است وضعیت انسان مبتدع. چرا که او بدون هدایت الاهی، که شریعت است، از هوس خویش حرف­شنوی کرده است. لذا او گمراه­ترینِ مردمان است. جالب این­جاست که گمان می­کند هدایت شده و پیرو شریعت است.

1. بدعت از گناه و معصیت خطرناک­تر است:

نوآوری گمراهی است و گم­راهی در نقطه­ی مقابل هدایت است. انسان ره­گم کرده، جریان شرعی بر او پوشیده می­ماند و هدایت­گری نیست که او را ره بنماید. لیکن گناه و معصیت خطا است و به خطاکار، گم­راه گفته نمی­شود.

ابن قیم/ در الجواب الکافی گوید: «معلوم است که ضرر انسانِ گناه­کار فقط به خودش بر­می­گردد. اما ضرر مبتدع بر تمام انسان­ها. مبتدع در اصلِ دین دچار فتنه و امتحان می­شود، ولی گناه­کار، در شهوت خویش. مبتدع بر سر راه اللهﻷ قرار گرفته و مردم را از آن باز می­دارد. حال آن­که معصیت­کار چنین نیست. آن که مبتلای به بدعت است، هر آن­چه رسول اللهص آورده است را نقض می­کند، اما گناه­کار چنین نمی­کند. اهل بدعت راه آخرت را بر مردم می­بندد و گناه­کار به سبب گناهش کُند حرکت می­کند».

به همین منظور بدعت از منظر شیطان نسبت به گناه محبوب­تر بود. کسی که گناه می­کند، امید توبه­اش وجود دارد؛ در حالی که کمتر اتفاق می­افتد انسان مبتدع توبه کند. زیرا او معتقد است که برحق می­باشد. مگر این که اللهـ او را به گمراهی­اش آگاه کند و توبه نماید. در نتیجه هر مبتدعی گناه­کار است، ولی هر گناه­کاری مبتدع نیست.

از مفاسدِ تأییدِ بدعت و سکوت بر آن:

1. سکوت بر بدعت، منجر به فساد عبادی می­گردد.
2. مردم به آن اعتماد کرده و باور می­کنند که این بدعت صحیح و درست است.
3. گمراه کردن مردم به وسیله­ی و نیز یاری نمودن انسان­های مبتدع.
4. دروغ بستن بر رسول اللهص. چرا که آقایان، بدعت را دستور شرعی تلقّی می­کنند. تا جایی که بعضی از ایشان می­گویند: این هم یکی از سنت­ها است. این همان عاملی است که عوام­الناس را در ورطه می­اندازد و در زمره­ی کسانی می­گرداند که رسول اللهص در موردشان می­فرماید: «مَن کَذب عَلَیَّ متَعَمِّداً فَلیَتَبوَّأ مَقعَدَه مِنَ النَّار»: (هر کس عمداً برمن دروغ بندد، جای خود را در جهنم مهیّا گرداند).
5. اگر علما در این قضیه سکوت کنند و در تأیید آن برآیند، چنین برداشت می­شود که عمل مذکور سنت است. و این کار یعنی به زبان حال، بر رسول اللهص دروغ بستن.

لذا شاهد آنیم که وقتی عوامِ مبتدع را به ترک بدعت و پای­بندی به سنت فرا می­خوانی، دلیل می­آورند که اگر این کار(بدعت) سنت نبود علما سکوت نمی­کردند و نادرستی آن را برای مردم بیان می­نمودند.

سلف صالح بدعت را نکوهش می­کنند

هشام بن عمروس می­گوید: امروزه به مردم در مورد نوآوریِ آنان اعتراض نکنید، که جوابی برایش دارند. از سنت در مورد آنان بپرسید، زیرا سنت را نمی­شناسند.

حذیفهس گوید: هر کاری را که صحابهش نکرده‌اند، شما هم انجامش ندهید.

از ابن عباسب روایت است: منفورترین عمل نزد اللهأ بدعت است.

سفیان ثوری/ گوید: بدعت در نزد ابلیس از معصیت محبوب­تر است. چرا که از معصیت می­توان توبه نمود ولی از بدعت توبه نمی­شود.

یعنی امید نمی­رود مبتدع در لیست توبه کنندگان قرار گیرد. زیرا عمل زشتش برایش زیبا جلوه کرده است و آن را نیک می­انگارد؛ لذا ما دامی که آن را نیک پندارد، از آن توبه نمی­کند. زیرا لازمه­ی توبه این است که شخص به این نتیجه برسد که عمل مذکور، بدعت است، تا از آن توبه کرده و باز آید.

دارمی با سند صحیح روایت می­کند که عبدالله بن مسعود شنید، گروهی در مسجد حلقه زده­اند و با سنگ­ریزه­هایی که در دست دارند، تسبیح می­گویند. در وسط حلقه مَردی نشسته و به دیگران می­گوید: این­قدر سبحان الله بگویید و فلان قدر الله اکبر. نزدشان رفت و گفت: این چه کاریست که می­کنید؟ گفتند: ای ابو عبدالله سنگریزه­هایی است که سبحان الله، لا اله الا الله و الله اکبرها را با آن می­شماریم.

گفت: بدی­های خویش را برشمارید؛ قول می­دهم از نیکی­های­تان چیزی نابود نمی­شود. وی بر شما ای ­امت محمدص. اینان صحابه­ی پیامبرتان هستند. هنوز فراوانند. این لباس اوست هنوز کهنه نشده است و ظرف­هایش نشکسته است. قسم به ذاتی که جانم در دست اوست، یا شما بر دینی بهتر از دین محمدص هستید، یا گشایندگان دروازه­ی گمراهی هستید. گفتند: ای ابو عبدالله، به الله قسم که قصدمان فقط خیر بوده است. گفت: چه بسا افرادی که خواهان خیر­اند و بدان دست نمی­یابند. رسول اللهص برایمان حدیث گفت که، گروهی قرآن می­خوانند و از گلوی آنان تجاوز نمی­کند. به الله سوگند نمی­دانم شاید بیشترتان از آنان باشید. روای گوید: دیدم اکثر آنان در روز نهروان به همراه خوارج با ما می­جنگند.

یعنی آنان در صف خوارج علیه صحابهش می­جنگیدند.

انواع بدعت:

بدعت بر حسب مخالفتش با شریعت به انواع متعدد تقسیم می­گردد. گاهاً در مورد عقیده و احکام است؛ و بنا بر زمان­های و مکان­های معین و بنابر زیرشاخه­های آن با شرع در مخالفت­اند.

بدعت­هایی که صورت می­گیرد و بدعت­هایی که با انجام نشدن پدید می­آید:

گاهی اوقات انسان به گمان این­که با ترک برخی کارها که رسول اللهص آن را انجام داده­اند، مرتکب بدعت می­شود. مانند این که بسیاری از صوفیان خوراکی­های پاکیزه را ترک کرده و استفاده نمی­کنند. یا با ترک کارهای مباح و حلال خویش را می­آزارند و به این روش الله را عبادت می­کنند.

اللهـ می­فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ٨٧﴾ [المائدة: 87] (اى کسانى که ایمان آورده‌اید، چیزهاى پاکیزه‌اى را که الله براى [استفاده‌] شما حلال کرده، حرام مشمارید و از حدّ مگذرید، که الله از حدگذرندگان را دوست نمى‌دارد).

آیه­ی فوق از حرام قرار دادن آن­چه اللهأ حلالش نموده است، نهی می­کند. و چنین برداشت می­شود که این کار یعنی تجاوزی که اللهـ آن را دوست ندارد.

در حدیث می­خوانیم: برخی از صحابهش خواستند انواع حلال­ها را بر خود حرام نمایند. یکی خواب شب را بر خود حرام نموده و دیگری خوردن در روز را و سومی تناول گوشت و شخصی هم ازدواج با زنان را. خبر به رسول اللهص رسید و فرمود: «ما بال أقوام یقول أحدهم کذا و کذا؟ لکنی أصوم و أفطر و أنام و أقوم و آکل اللحم و أتزوج النساء فمن رغب عن سنتي فلیس مني»: (برخی را چه شده است که یکی از آنان چنین و چنان می­گوید؟ من خودم روزه می­گیرم و می­خورم، می­خوابم و بیدار می­مانم، گوشت می­خورم و با زن‌ها ازدواج می­کنم؛ هر کس از روش من روی برتابد از من نیست)[[358]](#footnote-358).

گاهاً هم بدعت با انجام کاری پدید می­آید که نبی اکرمص انجامش نداده است. و یا طرف می­خواهد با عباداتی که از پیامبرص ثابت نیست، به اللهـ تقرب جوید.

مثلاً شب یا روزی را برای نماز یا شب زنده داری خاص می­کنند؛ حال آن­که چنین عملی از رسول اللهص ثابت نیست.

یا روزهای معینی را برای بازدید از قبرستان تعیین می­کنند؛ با این که نبیص چنین نکرده­اند.

در تمام این موارد مرتکب بدعت، به گمان تقرب به اللهـ و یا جلب خیر و منفت به خویش یا مسلمانان چنین می­کند.

بدعت­های اعتقادی و عملی:

اعتقادی: اعتقاد به آن­چه بر خلاف رسالت رسول اللهص باشد. البته نه بنابر دشمنی و لجاجت علیه شریعت؛ بلکه بر اثر نوعی شبهه ممکن است چنین چیزی صورت گیرد. همانند افراطِ روافض و صوفیان در مورد اهل بیت و أولیاء و بزرگان.

عملی: مانند ذکر گفتن هنگامِ تشییع جنازه و بدعت­های زیارت و بازدید از قبرستان­ها.

بدعت­های زمانی و مکانی:

مانند تولّدها، عیدها(غیر شدعی) و مناسبت­ها. و بدعت­هایی که در مساجد و قبرستان­ها به وقوع می­پیوندد.

بعضی وقت­ها هم بدعت­ها عام هستند و وابسته به زمان و مکان خاصی نیستند. مانند تقلید از اروپائیان در آن­چه با شرع مخالف است. از جمله برگزاری جشن و مراسم­هایی که آنان باور داردند. مثل سالگرد میلادی.

بدعت­های کلی و جرعی:

بدعت کلی: بدعت­هایی که به وسیله­ی آن­ها در شریعت اسلامی خلل­های کلی ایجاد می­گردد. و در زیرمجموعه­ی آن فروع متعددی از مخالفت­های شرعی نهفته است.

مانند انکار احادیث رسول ص؛ یا اعتقاد به این که خبرِ آحاد در عقاید، حجت نیست. که در زیر مجموعه­ی چنین بدعتی، با احکام شریعت در بخش فروع مخالفت­هایی پدیدار میگردد، که قابل شمارش نیست.

بدعت­های جزعی: که از وجود آن ضررهای اندکی به فروع شریعت وارد شده و از آن تجاوز نمی­کند. مانند بدعت خوش آوازی و کشیدن صدا و اضافه کردن برخی الفاظ در اذان. یا مثلا نذر کند که در حالت ایستاده روزه­داری کند و تا افطار ننشیند. یا عدم تناول خوراکی­هایی که اللهـ آن را حلال نموده است و... .

بدعت­های حقیقی واضافی:

حقیقی: آن­چه از تمام جنبه­هایش بدعت باشد و خالص بدعتِ محض باشد. به هیچ روشی از طریق سنت نمی­توان آن را اثبات نمود. لذا این بدعت تماماً از شریعت خارج است. گرچه مبتدع به هر آن­چه می­پندارد شبهه است، پای­بندی می­کند.

از جمله: طواف غیر از کعبه، ایستادن در غیر عرفات، نهادن مجسمه و تندیس وشمع در اطراف ضریح و گنبد و بارگاه ... .

بر هیچ کدام از این کارها نه به صورت کلی و نه تفصیلی، دلیلی ارایه نشده است.

بدعت اضافی: آن­چه از جهتی دلیل دارد و به نوعی متعلق به شرع است، اما از جهتی دیگر با شریعت ارتباط و تعلقی نداشته و به شبهه­ای وابسته است و یا کلاً دلیل ندارد؛ لذا بدعت محسوب می­شود.

بدعت حقیق و اضافی از نظر معنا با یک­دیگر فرق دارند. یعنی در اصل برایش دلیلی وجود دارد، لیکن از نظر کیفی، حالات و تفاصیل، فاقد دلیل است. حال آن­که باید دلیل داشته باشد. زیرا عبادات توقیفی هستند و نیاز به دلیل دارند.

مثلاً:

نخست: نماز رغائب: نمازی است دارای 12 رکعت که بعد از مغربِ اولین شبِ جمعه­ی ماهِ رجب خوانده می­شود. بعد از هر دو رکعت سلام داده می­شود. در هر رکعت بعد از سوره­ی فاتحه سه بار سوره­ی قدر و دوازده بار سوره­ی اخلاص، خوانده می­شود.

امام نووی/ در مورد نماز رغائب گوید: «هیچ کس حق ندارد برای مشروعیت این نماز به روایت رسول اللهص استدلال کند که می­فرماید: «الصلاة خیر موضوع»: (بهترین چیز نماز است). چرا که این روایت به نمازی اختصاص دارد که به هیچ عنوان با شرع در تضاد نباشد. بر عکس از رسولص ثابت است که از نماز در اوقات مکروهه نهی فرموده­اند».

دوم: نماز نیمه­ی شعبان: صد رکعت است و پایان هر دو رکعت سلام داده می­شود. در هرکعت بعد از سوره­ی فاتحه 11 بار سوره­ی اخلاص خوانده می­شود.

سوم: نماز نیکی به پدر و مادر.

چهارم: نمازِ مونسِ قبر.

تمام این موارد از بدعت­های بسیار زشت و ناپسند است.

این نماز­ها از این جهت با شریعت شباهت دارند که نافله محسوب می­شوند و مستحب هستند. چون رسول اللهص فرموده است: الصلاة خیر موضوع[[359]](#footnote-359). اما از جهت پای­بندی و التزام به وقت، کیفیت، و نیتِ مخصوص مخالف شریعت است و ثبوتی ندارد.

پنجم: خوش­آوازی و کشیدن صدا و اضافه کردن در الفاظ اذان:

با چهچهه زدن و کشیدن کلمات، اذان را از کیفیت و ماهیت شرعی آن خارج می­کنند. یا مثلاً در (أشهد أن محمداً رسول الله) و الصلاة والسلام و سیدنا را اضافه نموده و با صدای بلند می­خوانند.

ششم: اذان گفتن در عیدها: اذان خود باعث نزدیک شدن به الله می­شود، ولی در این­جا بدعت است.

هفتم: پایان دادن به نماز با کیفیت و اذکاری که با روش رسول اللهص و اصحاب ویش مخالف است.

هشتم: صد بار خواندن صَمَدِیِّة.

نیاز است این نمونه بدعت­های اضافی به روشی بسیار نیک به مردم بیان شود و در حین توضیح، روش درست را هم به آنان آموزاند. زیرا باید توجه داشت که انجام دهنده­ی بدعت، نمی­داند این کار با شریعت در تضاد است.

شخصی که مبتلا به بدعت اضافی است، می­خواهد با عملِ مشروع و غیر مشروع، به اللهـ تقرب جوید. در حالی که فقط با عبادت مشروع می­تواند مقرّب درگاه الاهی شد. چنان‌که واجب است عمل در ذاتِ خود مشروع باشد، هم­چنین واجب است از نظر کیفی هم، مشروع باشد. چنان‌که این مفهوم از حدیث رسول اللهص برداشت می­شود. «من عمل عملاً لیس علیه أمرنا فهو رد»: (کسی کاری بکند که مطابق با دستور ما نباشد، آن عمل مردود است)[[360]](#footnote-360).

مبتدعی که به بدعت اضافی یا زیادی مبتلا شده است، عمل صالح و نیک را با عملی بد، در هم آمیخته است و می­پندارد همه نیک و خوب­اند. لذا برای چنین شخصی امید توبه نیست. زیرا او خود را گناه­کار نمی­داند که بخواهد از چیزی توبه نماید. بلکه برعکس تمام عمل­کرد خود را نیک میداند. لذا برای کسی که خود را عاصی نمی­داند، توبه­ای وجود ندارد. مگر این­که لطف اللهﻷ شامل حالش شود و فهم حق را برایش آسان نماید و به او توفیق ترک بدعت نصیب فرماید[[361]](#footnote-361).

سلفی­ها هرگز از بیان سنت و واجبی که ترک شده است، خسته و نا امید نمی­شوند. زیرا تمام سنت­ها و واجبات با یکدیگر ترکیب شده و تصویری کامل و پاک از اسلام ارائه می­دهند. وجود آن در عمل به مسلمان شخصیتی واضح و روشن عطا می­کند، که تا روز قیامت از نسلی به نسل دیگر منتقل می­شود.

دعوت­گران مناهج و گروه­های دیگر صرفاً به قضایای خاصی از دین اهتمام ورزیده و سایر قضایا را رها می­کنند. بلکه برای تبیین این مسئله بر آنان تنگ و سخت می­گیرد و آنان را بر آنجامش تشویق می­کند؛ و این رویکرد نشان از عدم آگاهی آنان دارد. زیرا ترک آن بخش وسهم یا حصه­ای که الله متعال بدان امر نمود است، عداوت و بغض کینه را به دنبال دارد. چنان‌که اللهأ می­فرماید: ﴿وَمِنَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّا نَصَٰرَىٰٓ أَخَذۡنَا مِيثَٰقَهُمۡ فَنَسُواْ حَظّٗا مِّمَّا ذُكِّرُواْ بِهِۦ فَأَغۡرَيۡنَا بَيۡنَهُمُ ٱلۡعَدَاوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِۚ وَسَوۡفَ يُنَبِّئُهُمُ ٱللَّهُ بِمَا كَانُواْ يَصۡنَعُونَ١٤﴾ [المائدة: 14] (و از کسانى که گفتند: «ما نصرانى هستیم»، از ایشان [نیز] پیمان گرفتیم، و[لى‌] بخشى از آن­چه را بدان اندرز داده شده بودند فراموش کردند، و ما [هم‌] تا روز قیامت میانشان دشمنى و کینه افکندیم، و به زودى الله آنان را از آنچه مى‌کرده‌اند [و مى‌ساخته‌اند] خبر مى‌دهد). این‌گونه اللهﻷ ایمان یهودیان را بر آنان عییب می­گیرد؛ که چرا به برخی از آیاتِ کتاب الله ایمان آوردند و به برخی دیگر کفر کردند[[362]](#footnote-362). کفر آنان فقط این بود که به کتاب الله عمل نمی­کردند. مسلمانان هم اگر آن بخشی را که اللهﻷ با آن پند و اندرزشان داده و رسول اللهص بر آنان واجب کرده است، فراموش کنند، این وضعیت بر آن­ها هم صدق خواهد کرد.

از این رو دعوت سلفیت دعوتی است که تمام ارکان اسلام و برنامه­هایش را در بر دارد. ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱدۡخُلُواْ فِي ٱلسِّلۡمِ كَآفَّةٗ وَلَا تَتَّبِعُواْ خُطُوَٰتِ ٱلشَّيۡطَٰنِۚ إِنَّهُۥ لَكُمۡ عَدُوّٞ مُّبِينٞ٢٠٨﴾ [البقرة: 208] (اى کسانى که ایمان آورده‌اید، همگى به اطاعت [الله] درآیید، و گام‌هاى شیطان را دنبال مکنید که او براى شما دشمنى آشکار است). عمل به بخشی از شریعت و رها کردن بخشی دیگر، یعنی پیروی کردن از گام­های شیطان. که در برخی از فعالانِ در میدان اسلامی در لباس ترکِ واجبات، و انجام بسیاری از کارهای حرام به بهانه­ی خیالیِ مصلحت دعوت، بروز کرده است.

خلاصه: ارائه­ی دلیل با بیانِ همیشگی اصول و فروع اسلام، محقق می­گردد. این است دروازه­ای که حق را آشکارا تقدیم می­دارد تا مبادا عذری باقی بماند. هیچ کس حق ندارد از انجام واجب و ترک حرام سر برتاید.

مفهوم پیشرفت فرهنگی از نگاه سلفی­

سلفیت برای هر زمان و مکانی برنامه­ی زندگی است:

دشمنان اسلام به صورت عام وخصوصاً دشمنان سلفیت می­پندارند، سلفیت دعوتی عقب مانده است که برای بازگشت به عقب و گذشته فرا می­خواند و پیشرفت فرهنگی و شهرنشینیِ معاصر را رد می­کند. چنین پنداری از ریشه نادرست است. زیرا سلفیت با پیشرفت در تعارض نیست.

سلفیت محصور در یک دوره­ی تاریخی معین نیست. بلکه از گذشته­­های دور تا عصر کنونی امتداد دارد. از طریق سلفیت به فهم صحیح عقیده­ی اسلامی می­رسیم؛ چنان‌که گذشتگان ما آن را فهمیدند[[363]](#footnote-363).

براستی پای­بندی سلفیت به برنامه و روش قرن­های صدر اسلام (قرون خیریه) به این خاطر است که آنان اسلام را در دل­های خود محقق کردند و دنیا هم در مقابلشان کرنش نمود. و برترین تمدنی که بشریت در طول تاریخ کهن خویش شاهد آن بوده است را، آنان بر پا نمودند. تمدنی که بر اساس حق و عدالت بر پا شد. پس وقتی ما ندای اقتدای به آنان را سر می­دهیم، هدف ما رشد و ترقی تا سطح عالیی است که آنان محقق نمودند. مانند دیده­وران و پیشاهنگامی که اسلام را به عنوان دین و فرهنگ فهمیدند. با این دیدگاه اقتدای به آنان خواهان رسیدن به سطح و موقعیت آنان است؛ نه بازگشت به دوران آن­ها با همان وسایل و ادواتی که آنان در زندگی استفاده می­کردند. لذا پیروی از ایشان در ارزش‌ها و هنجارهایی است که محقق کردند و به خاطر آن زیستند؛ نه در وسایل معیشتی که آن را به کار می­گرفتند[[364]](#footnote-364).

پس سلفیت به معنای کِشت گذشته در زمینِ معاصر نیست. سلفیت یعنی اجرایی نمودن ارزش­های صحیح اسلام برای اصلاح دین و دنیا.

حقیقت این است که دعوت سلفی­ها پایگاه و ریشه­ی ایجاد ترس و وحشت در دل استعمار و دعوت مسیحیت به نام (تبشیری­ها) است. لذا خواستند با این دعوت که همچون تعداد یارانش اندک است، مقاومت کنند. آنانی که با وجود تعداد اندک خویش، با اکثریت جامعه مقابله می­کردند. اکثریتی که غالباً متشکّل از اهل بدعت بودند و همسویی عامه­ی مردم که مبتلا به بدعت­ بودند و بدعتشان به شدت از سوی سلفی‌ها انکار می­شد نیز، آنان را تأیید می­کردند. لذا تصمیم گرفتند شایعه­ی عجیبی که دل‌ها سریع به آن لبیک می­گفت و با تمام ظواهر هم همخوانی داشت را، انتشار دهند. وآن این که بگویند: سلفی­ها انسان­هایی تند رو و سخت­گیر هستند که می­خواهند تکالیفی بر دوش مردم بنهند که طاقتش را ندارند. مهارتِ درک وسایل و ابزاری که با آن می­توان با افکار و اندیشه‌ها مقاوت کرد، در دستگاه­های استعمار و تبشیرِ مسیحیت، شناخته شده و بررسی شده بود. گر چه عده­ی زیادی از ما از ان غافل و بی­خبر هستیم و قادر به درکِ محیطی که این وسایل در آن به کار گرفته می­شود، نیستیم[[365]](#footnote-365). از این­جا بود که کلمه­ی سلفی­ و مبغوض شدن آن نزد مردم ظهور کرد و تصویری ناپسند که دل­ها آن را بد می­دانستند، پدید آمد. زیرا این منهج و برنامه بر آنان سخت می­آمد3.

پس از آن لفظ سلفیت برای دلالت بر عقب ماندگی، تشدّد و بازگشت به عقب استعمال می­شد4. و بعد از اندکی ناگهان دیدیم لفظ رجعیین(واپس­گرایان) به جای سلفی­ها به کار گرفته شد. تلفظ این کلمه هم بر زبان عوام و غیر عوام ساده و راحت بود. دیری نپایید که این کلمه سر زبان­ها در کتاب­ها هم نگاشته شد5. و نیز بر سر زبان روزنامه نگاران هم افتاد6. دیری نگذشت که دیدیم کلاً این لفظ برای دلالت بر حیات اسلامی به کار برده می­شود. برای این لفظ مصدر و ریشه­ای به نام (الرجعیه: واپس­گرایی) نیز مشتق شد. که هر گاه نویسندگان می­خواستند اسلام را دور زده و به باد انتقاد بگیرند، به خاطر ترس از اتهام به طعنه در دینِ دولت­مردان، این کلمه(واپس­گرا و مرتجع) را به کار می­بردند7. و با این تزویرکاریِ زشت، امثال این افراد می­خواهند کینه­ی درون خویش را با زشتگوییِ در غلاف، در قالب الفاظی مبهم، درمان کنند8.

شایسته است بدانیم اسلام، پیشرفت را تفسیر می­کند؛ اما نه به آن معنا که در میان مردم شایع و مرسوم است. اسلام با انسان از منظر یک حقیقت و هستی متکامل، تعامل دارد؛ در نگاه به انسان هرگز جنبه­ی مادی و روحی آن را از هم جدا نمی­داند. لذا واجب است میان پیشرفت، در بحث علوم تجربی و به­سازی نتایج آن برای بهبود زندگی انسانیت، و میان سقوط روحی که تمدن معاصر اروپایی به آن دست یافته است، فرق گذاشت. پیشرفت و ترقی در اسلام، از نوع اخلاقی به همراه استفاده از اسباب عمران وآبادیِ مادی در تمام ابعاد زندگی است.

اگر به رخدادهای تاریخِ قدیم و معاصر نگاهی بیندازیم، آثار ویران­گر استعمار غربی اروپایی و آن­چه ملت ما را در معرض انواع خواری­ها و شکست­ها قرار داد را، بر خویش خواهیم دید. سختی‌ها و مشقاتی که هم­اکنون ملت فلسطین با آن روبرو است، تابلویی کوچک از تصرفات غرب متمدن! بر سرزمین فلسطین است.

دائماً میان تعامل غربی‌های متمدن! با خودشان و میان سنگ­دلی آنان در تعامل با ملت­های شکست خورده فرق هولناکی وجود دارد. پس در تعامل با ما، آن پیشرفت و فرهنگی که ادعایش را دارند، کجاست[[366]](#footnote-366)!!!

این که از یک جهت است و از جهتی دیگر، کلمه­ی قدیم در تاریخ اروپا، به دوران تاریکِ قرون وسطی قبل از عصر بیداری و نهضت، اطلاق می­گردد. این­که اروپا تاریخ گذشته­ی خودش را انکار کرده و ترک می­کند، برگرفته از میل و رغبتی است که در ترک گذشته­ای دارد که عامل عقب­ماندگی­اش شده است. نپذیرفتن تاریخ گذشته، با نهضت کنونی آنان هم مطابقت دارد9.

اما در مورد امت ما، قضیه کاملاً متفاوت و بر عکس است. چرا که تاریخ ما نشان­گر پیشرفت فرهنگی و تمدن در تمام ابعاد زندگی است. اگر ما خواهان ترقی در سطح سلف صالح هستیم، مفهوم آن این است که می­خواهیم عقیده­ی اسلامی را جامع و مانع بپذیریم و اسلام بر ما حکومت نماید. و شروع پیشرفت علمی یکی از انواع فعالیت­های انسانی است. در گذشته وقتی مسلمانان عقیده و روش خود را از اسلام گرفتند، نمونه­های بالنده و شکوه­مندی از تمدن را محقق نمودند. زیرا اسلام در فراگیری علوم تشویق می­کند و مقام و منزلت علما را رفیع می­داند[[367]](#footnote-367).

منظور این نیست که امت اسلامی را در موزه­ی تاریخ قرار دهیم تا در زندگی علمی خود، از وسایل عصرهای گذشته استفاده کند. هیچ عاقلی چنین سخنی نمی­گوید. بلکه منظور این است که برداشت اسلامی از تمدن، خیلی فراتر و پیشرفته­تر از تصور و پندار غربی است. هرگز راضی نمی­شویم که مسلمانان این قدر عقب مانده باشند و از محقق نمودن برنامه و نمونه­ی اسلامی که مطلوب و مورد نظر است، عقب بمانند. هم­چنین نمی­پسندیم که در این برهه از زمان، از غربِ لائیکِ مادی­گرایِ محض، در اندیشه و مضامین فکری­اش تقلید نماییم.

حتی اگر بگوییم این پیشرفتی که امروز جهان متمدن در آن زندگی می­گذراند، جز قسمتی کوچک از تصور فرهنگی اسلامی نیست، گزاف نگفته­ایم[[368]](#footnote-368).

به حاشیه راندن سلفیت به ادعای هم­راهی و حرکت با زمانه، و پایبندی به هر آن­چه جدید و تازه است، رویکردی نادرست است که بر پایه­ی مفاهیم غربی و سیاست آنان بنا گردیده است. زیرا هر چه را ما امروز جدید می­بینیم، فردا حتماً و حتماً قدیمی خواهد شد.

در نتیجه موازنه­ی بین جدید و قدیم، موازنه­ای صحیح و درستی نیست. لیکن باید بر اساس تطابق و مقایسه­ی میانِ حق و باطل این کار را به پایان رساند. حالا در هر عصر و زمانه­ای که می­خواهد باشد؛ چرا که در ارزش‌ها تغییر و تبدیل صورت نمی­گیرد[[369]](#footnote-369).

حال اگر آنان که از غرب تقلید می­کنند و فریاد بر می‌آورند که تابع تمدن غربی هستند و با تمام حالات و دگرگونی­هایش و با تمام بحران­های متعددی که دامن­گیر آن است، به ادعای پیشرفته بودن و مدنیتی که دارند، آنان را برمی­گزیند، و تمدن مادی را با وجود بحران­ها و مشکلاتش قبول می­کنند و می­گویند: این حالات و بحران­ها نتیجه­ی بلند پروازی­های و اشتیاق به رشد است، و آنان به خاطر تلاش بی‌وقفه برای رسیدن به ترقی و بهتر شدن دچار خطاها و اشتباهاتی هم می­شوند، سلفیت این تقلید کورکورانه از تمدن غربی به اسم پیشرفت و مدنیت را رد می­کند.

ارتباط و پیوند با عقیده­ی اسلامی صحیح، یعنی رها کردنِ الگویِ تمدن کنونی غرب؛ نه به معنای رها کردن و عدم قبولِ پیشرفت علمی غرب. زیرا میان استفاده از نتایج علمیِ تمدنِ غرب و میان پذیرش عناصر تمدن غربی، اعتقادات و نظریات فلسفی آن در زندگی، فرق زیادی است. چون در بحث­های علمی و اکتشافات، وطن و تابعیت و ملّیت، معنایی ندارد. این فقط نتیجه­ی زحماتِ بشری با ملیّت­ها و کشورهای مختلف است. در گذشته ما مسلمانان در پیشرفت علمی برای تمام بشریت، شرکت داشته و تلاش بسیار زیاد و غیر قابل انکاری را عرضه داشته‌ایم[[370]](#footnote-370).

مشکل ما با تمدن غربی نهفته در اختلاف ریشه­ای ما با آنان در اصول بنیادینی است که عقیده­ی توحید و ایمان به اللهـ را در بر می­گیرد. نیز در یکتا دانستن اللهأ در توحید الوهیت، ربوبیت، حقیقت و ماهیت انسان، هدف از آفرینش او، بیان نتیجه­ی کارش در آخرت است. هم­چنین اختلاف ما با آنان بر سر وسایلی است که انسان برای پیمودن بهترین راه­های ممکن درزندگی و برای ترقی در آن به کار می­گیرد2.

بر امت اسلامی است که مزین به ویژگی­هایی باشد که او را دیگر امت‌ها جدا سازد. و با پای­بندی به عقاید و شریعت اسلامی خود، امتی بسازد که قبل از تولیدات مادی، در عقاید و ارزش‌ها و سلوکش پیشرو بوده و مقام اول را احراز نماید[[371]](#footnote-371).

این باور که سلفیت یک گذار زمانی مبارکی بود که در پایان سه قرن اول اسلامی از حرکت باز ایستاد و بار و بُنه­اش را در همان­جا پهن کرد و عمرش پایان یافت، ادعایی کاملاً نادرست و زشت و فاقد دلیل است. و شایسته­ی پذیرش هم نیست. ما یقین قطعی داریم که سلفیت، برای تمام دوران­هاست. محل سکونتش تمام کره­ی خاکی است. با خیر و تحفه و مردانش در حرکت و تکاپو است تا با مربی و مبلِّغ خود، رسول اللهص در کنار حوض، با دو اصل کتاب الله و سنت ملاقات نماید. و این دو اصل، تا کنار حوض کوثر از یکدیگر جدا شدنی نیستند.

پس اصلاً قصد نداریم در هر زمان و مکانی با منهج و روش سلفیت، به قیمت روز نان بخوریم؛ از عیب­جویان به این برنامه و روش هم، خوشمان نمی­آید. ما به این رهنمونِ کتاب آفریدگارمان پای­بندیم: ﴿وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ١٩٩﴾ [الأعراف: 199] (از بی­خردان روی برتاب). در این جریان فقط همان رویکرد پیامبرص که صبر کردن به نحو احسن بوده است را، دنبال می­کنیم.

آسان­سازی فهم اسلام

شیخ عبدالرحمن عبدالخالق حفظه الله می­گوید:

«اللهـ دین اسلام را برای تمام انسان­ها فرو فرستاده است. و رسولشص را برای تمام جهانیان مبعوث نموده است. و از آن­جا که مردم در ذکاوت و سرعتِ درک و فهم متفاوت هستند، اللهأ این دین را نه تنها در عمل آسان قرار داده است، بلکه در فهم و درک نیز آسان گردانده است. حقایق اساسی دین هم، آسان و میسّر می­باشد. فرقی نمی­کند که این حقایق عقاید ایمانی باشد یا حقایق شرعی عملی. مثلاً می­توان توحیدِ اللهـ را با کلماتی اندک در چند جلسه­ی ساده با استناد به قرآن و سنت، زیر نظر علمای حقیقی آموخت.

فرایض پنج­گانه­ی اسلام هم همین ویژگی را دارند. فردی که اندک حافظه­ی داشته باشد، می­تواند در مدت زمان کوتاهی آن­­ها را فرا گیرد. مثلاً اصولِ وضو و نماز را می­توان در یک الی دو ساعت فرا گرفت. همین­طور روزه. توان­مند و سرمایه­دار می­تواند خیلی زود به کمک یک عالم، حسابِ زکات اموالش را یاد بگیرد. آموختن حج هم بر همین منوال است.

خلاصه: دین اسلام برای فهمیدن و یادگیری بسیار ساده و روان است. همچنین در اجرا و عمل هم بسیار آسان است. هرگز و هرگز در آن مشقت و سختی نمی­یابی. مصداق این حرف، فرموده­ی الاهی است: ﴿وَلَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ لِلذِّكۡرِ فَهَلۡ مِن مُّدَّكِرٖ٢٢﴾ [القمر: 22] (و قطعاً قرآن را براى پندآموزى آسان کرده‌ایم؛ پس آیا پندگیرنده‌اى هست؟). این آیه دلیل واضحی است بر این که قرآن که اساس اسلام است و تمام علومِ اسلامی را در بر گرفته است، برای پند پذیری ساده و آسان است. ذِکر، که نام قرآن است، شامل علم و عمل می­گردد. رسول اللهص می­فرماید: «إِنَّ الدِّينَ يُسْرٌ، وَلَنْ يُشَادَّ الدِّينَ أَحَدٌ إِلا غَلَبَهُ، فَسَدِّدُوا، وَقَارِبُوا، وَأَبْشِرُوا»: (دین واقعاً آسان است. کسی در دین سختگیری نمی­کند مگر این­که (دین) بر او غالب می­آید(یعنی او در مقابل آسان­گیری دینی شکست خواهد خورد). پس استوار و محکم باشید و غلو زیاده روی نکنید و یکدیگر را (به اجر و پاداش) مژده دهید). این روایت هم دالّ بر آسان بودنِ دین در عرصه­ی درک و عمل می­باشد.

اما گروهی از مردم همین دینِ آسان و راه رسیدن به آن را بسته و تنگ گردانده­اند. مانع استفاده­ی مردم از کتاب الله و سنت می­شوند. دین را با آوردن اصطلاحاتِ خاص در اصول و فروع، همانند معما و چیستان نموده­اند. علوم و معارفی پدیدار گشت که هیچ سنخیتی با اسلام ندارند. و ما هم به زور و غلو، آن را علوم و معارف نامیدیم. در علوم نحو، صرف، اصول فقه چنان غلو شد، که حتی متخصصین این فن از فهم قرآن و حدیث عاجز ماندند. حتی از درک دیگر فروع اسلامی هم ناتوان شدند. تا جایی که می‌بینیم یک عالم متخصص به علوم عربی جز اندکی از کتاب الله و سنت نمی­داند. گاهی شخص در اصول فقه تخصص دارد، لیکن توحید را خوب نمی­داند. حتی وضو را درست نمی­داند. و قدرت استنباط از کتاب اللهأ و سنت رسول اللهص را ندارد. بلکه سخت­تر و تلخ­تر از آن، دانشگاه­های اسلامی فارغ­التحصیلانی دارد که منابر را اشغال کرده و به مردم سخنرانی می­کنند، در حالی که قدرت تشخیص میان حدیث صحیحِ رسول اللهص و میان اقوال و روایات دروغین و ساختگی که به ساحت مقدس پیامبرص نسبت داده شده است را، ندارند.

و این‌گونه بود که پیچیدگی­های پژوهش اسلامی، در پیدایش عالم­نماها همکاری نمود. آنان که شاخه­ای از فروع دین را می­دانند و قدرت دیدن حجم کلان دین را ندارند. همچنین ایشان در پیدایش کُهان و غیب گویانِ دینی هم شرکت داشتند. کهانی که به بهانه­ی این که علمایی برگزیده هستند، دین نازل شده برای جهانیان را، از مردم دریغ کردند. و اگر در مسئله‌ای از مسایل، با آنان در مورد دلیلشان بحث و مناقشه کنی که از فرموده­ی اللهـ چیزی را حفظ کنی و در آن بیندیشی، گویند: با ما مناقشه نکن. سخن ما را بپذیر و از ما دلیل نخواه. چرا؟ تا چشمانت را ببندند و مردم را بی­خِرد دانسته و مجبورشان کنند کور کورانه به دنبال آقایان راه افتند و چیزی ندانند!

دعوت سلفیت همّ و غمّ اولش را در آسان نمونِ فهمِ اسلام برای مردم قرار داده است. این دعوت راه بررسی و پژوهشِ عملیِ بسیار ساده وروان را در برابر دیدگان مردم می­گشاید. این‌گونه علم برای همگان قابل هضم می­شود. انسان به قرآن و سنت متصل شده و در آن می­اندیشد و آن را می­داند. لذا فهم و عمل به دین در دست گروهی خاص با پوشش و تکلم به لهجه­ی خاصی محدود نمی­شود. بلکه اسلام عمومی و مالِ همگان می­گردد. علمی جاری و ساری همچون هوایی که تنفسش می­کنیم. الحمد لله اثر و بازتابش را در برادرانمان به وضوح می­بینیم. آنان وقتی اسلام را در قالب برنامه و روش سلفیت فرا می­گیرند، دیری نمی­پاید که علمایی توان­مند می­گردند[[372]](#footnote-372). تازه او می­تواند بسیار واضح دین را به صورت کلی در عقیده، شریعت و سلوک نظاره گر باشد. و زیاد شدن بار علمیِ دینی به طور روزمره، پزشک را از طبابتش، مهندس را از هنرش و تاجر را از تجارتش باز نمی­دارد. چرا که برنامه و رویکرد سلفی برای فهم اسلام، کلیدهای فهم دین را به پژوهنده می­دهد. طالب و دانشجوی سلفی، اصولِ اسلام، مراجعِ شناختِ عقیده و احکام را می­شناسد. خوب می­داند که در فکرش چگونه مستقل بوده و مقلّد نباشد. خوب می­داند احترام علما را چگونه حفظ کند و به گفتار آنان تعصب ندارد. خوب می­داند چگونه حق را مادامی که مدلّل باشد، هر جا یافت، رهایش نکند. و خوب می­داند هر گاه باطل و دلیل بطلانش را با هر منبع و مصدری بیابد، چگونه ترک کند. این‌گونه خیلی راحت و ساده اسلام را می­فهمد و می­آموزد.

وقتی در زمان­های گذشته چنین سهولتی مورد نظر بوده است، امروزه که آموزش­های دنیوی تمام عمر انسان را می­گیرد، ما بدان نیاز بیشتری داریم. تمدن جدید تمام وقتش را در آن به کار می­گیرد و مردم هم با تمام تلاش و کوشش خود در پی تمدن، به دنبال زندگی می­دوند. از این رو برنامه و روش سلفی برای تعلیم و تعلّم اسلام، کامل­ترین و سالم­ترین برنامه بوده است. زیرا این برنامه حداقل وقت افراد را گرفته و بیشترین بازدهی و فواید را به آنان ارزانی می­دارد. لذا شخص تمام عمرش را در شناخت حاشیه­ها، جزئیات، مسایل فرعی، و چیز­های بیهوده که به درد دین و دنیا نمی­خورد، فنا نمی­کند؛ بلکه مستقیماً به حقایق دینی متصل شده و اصول توحید را می­آموزد تا ایمان، عقیده و اصول عبادات خود را تصحیح نماید و تا بتواند عملش را اصلاح کرده و انسانِ نیکی گردد. و نیز تا که اصول تربیت و تزکیه و اخلاق را فرا گیرد و خودش را تزکیه و پاک نماید. و تمام این موارد را از کتاب الله و سنت می­آموزد؛ چرا که سلفی سر و کارش با قرآن مجید که کلام اللهأ است و آن را روح و نور نامیده است، می­باشد. همچنین ارتباطش با کلام رسول اللهص است، که هدایت و حکمت می­باشد. و این همان فایده و برداشت سوم و ویژگی نخست برای حرکت در مسیر راه سلفی، راه رسول اللهص است که امتش را با کمترین مسئولیت و تکلیف با حداقل تلاش کاملاً تعلیم داده است. صحابه­ی ایشانش هم همین­گونه بوده­اند. چنان‌که ابن مسعودس می­گوید: صحابه نیک­دل­ترین، عالم­ترین و بی­تکلّف­ترین افراد بودند. ما نیز می­خواهیم نسل جدید سلفیت همانند نسل اول نیکو­دل­ترین، عالم­ترین و کم تکلف­ترین مردم باشند.

روش وعقیده­اش سلفی است و در تعامل هم سلفی است (معاصرِاصول­گرا)

داعی سلفی با وسایل و روش­های جدید با مشکلات و گردنه­های راه دعوت مقابله کرده و آن­ها را حل می­کند. این کار با اصالتِ دعوت منافاتی ندارد. چرا که اصالت و معاصر بودن، از کلماتی است که در موردش زیاد سخن گفته می­شود. و در عصر حاضر به سوی این دو واژه فراخوانده هم می­شود. هیچ چیز برای دعوت خطرناک­تر از این نیست که پوشیدگی یا اضطراب، ویژگی­های اساسی آن را بپوشاند.

منظور از اصالت، محافظت بر عنصر و اصلِ دعوت می­باشد. آن هم با استنادِ دعوت به اصول وادله­ی شرعی و پای­بندی به اصول اساسی آن.

معاصر بودن: یعنی تعادل و هم­خوانی دعوت، با عصر موجود؛ آن سان که واقعیت آن زمانه را درمان و خواسته­ایش را برآورده کند.

با این تعریف روشن می­شود که دعوت به اصالت، توصیفی شایسته برای هر زمان و مکان است[[373]](#footnote-373). هم­چنین توصیفِ دعوت به معاصر بودن نیز، برای هر زمان و مکانی متناسب و شایسته است. و چنان­چه گاهاً تصور می­شود، تنها یک ویژگی یا توصیفی خاص برای عصر جدید نیست. زیرا دعوت دادن مردم به زبان و لهجه­ی خودشان، معاصر و به­روز بودن است. انتخاب روشِ مناسب برای دعوت هم، معاصر بودن است. به کارگیری وسایل موجود برای نشر دعوت، در هر عصر از عصرها هم، معاصر و جدید است. سیرت رسول اللهص هم در دعوتش، علاوه بر اصالت ، از معاصر بودن کناره نمی­گیرد. هرگز در این مورد جای چانه زنی هم نیست. در عین حال واقع و حقیقت عصر خویش را هم درمان می­کرد. سودمندترین روشها را برای دعوت خویش برمی­گزید. از تمام وسایل مجاز و مشروعِ موجود در عصر خویش، استفاده می­کرد و از هیچ یک از وسایل و ابزار مفید، چشم­پوشی نمی­کرد. اگر کسی از سنت رسول اللهص اطلاعی داشته باشد، وجود تمام موارد ذکر شده در امر دعوت ایشان برایش پوشیده نخواهد ماند. صحابه و خلفای راشدینش هم بر روش و سنت رسول اللهص عمل نموده اند[[374]](#footnote-374).[[375]](#footnote-375)

ضوابطِ اصالت و به­روز بودن[[376]](#footnote-376)

اصالت به معنای تحجُّرِ عقلی نیست. و تجدُّد و به­روز بودن به معنای بی­ثباتی در موقعیت و تصمیم­ها و محو شدن شخصیتِ مسلمان نیست. و هدف از آن برآورده کردن خواسته­ها و میل و رغبت­ها نیست. تمام این مورد با راه راست و دعوت مردم به سوی هدایت مخالف است.

در شریعت هم نسبت به محوشدن و نابودی شخصیت مسلمان و پیروی از روش غیر مسلمانان و تبعیت از آن­چه با آموزه­های اسلام در تضاد است، هشدار داده شده اشت.

از مهمترینِ این ضوابط[[377]](#footnote-377):

1. محافظت و پای­بندی کامل بر اصول شرعی، سنت نبوی و روش خلفای راشدینش و مصرّانه به آن­ها عمل کردن. در حدیث آمده است: «فعلیکم بسنتي و سنتة الخلفاء الراشدین المهدیین عضوا علیها بالنواجذ، و ایاکم و المحدثات الأمور، فإن کل بدعة ضلالة»: (بر شماست سنت من و خلفای راشدین هدایت یافته­. محکم به آن پای­بند باشید. مبادا که در دین نوآوری کنید؛ چرا که هر بدعتی گمراهی است)[[378]](#footnote-378).

این پیروی کردن و اتّباع، شاملِ گفتار، کردار، برنامه­ها و روش­ها می­شود.

1. اجتناب و پرهیز کامل از بدعت­ها:

در حدیث مرفوع آمده است: «و شر الأمور محدثاتها، و کل بدعة ضلالة»: (بدترین کارها امور ناپیدا در دین است؛ و هر بدعتی گمراهی است).

و نیز: «من أحدث في أمرنا هذا ما لیس منه فهو ردٌّ»: (هر کس در این امرِ(دین) ما چیزی پدید آورد که از دین نباشد، آن بدعت مردود است)[[379]](#footnote-379).

1. تشخیص امورِ ثابت و متغیّر

روش و برنامه­ی (اصول) دعوت ثابت است و در آن تغییر و تحوّلی رخ نمی­دهد. اما نوع اجرا نمودن و به­کارگیری وسایل بشری رو به رشد و متغیّر است.

در برنامه‌های الاهی اصل بر استمرار و عدم تحوّل است.

و اصل در روش کاری و استفاده از وسایل و برنامه­های بشری تغییر و دگرگونی است تا با هر برهه از زمان هم­سویی و هم­خوانی داشته باشد.

1. مراعات توافق و برابریِ شریعت با برنامه­ها و وسایل و نوع دعوت دادن. و دوری و پرهیز از قاعده­ی: «هدف وسیله را توجیه می­کند».

بر مسلمان واجب است از حرام دوری جوید؛ حتی اگر گمان کند انجامِ این گناه باعث خیر می­گردد. چنان‌که ادای واجبات بر او لازم و ضروری است؛ هر چند پندارد ترک آن، شر و بدی را دور می­راند. چرا که هرگز خیر، باعث شر نمی­شود.

1. دوری از تشدد، غلو و زیاده روی و پرهیز از کم­کاری و تساهل. و پای­بند بودن به دین و میانه­روی.

در حدیث آمده است: «هَلَكَ المُتَنِتِّعُونَ». متنتعون، آنان­اند که در جایی که نباید سخت گیری کرد، سختگیری می­کنند.

هم­چنین در حدیث می­خوانیم: «إن الدین یُسرٌ، فسدِّدوا و قاربوا و أبشرو، و استعینوا بالغدوة و الروحة وشئٌ من الدلجة»: (دین واقعاً آسان است. پس استوار و محکم باشید و غلو زیاده روی نکنید و یکدیگر را(به اجر و پاداش) مژده دهید. (برای عبادت) از صبح و غروب و پاسی از آخر شب کمک بگیرید)[[380]](#footnote-380).

منظور ما، ممانعت از ادای عبادات به صورتِ کمال نیست. بلکه از زیاده­روی و غلوّ که منجر به خستگی و ملالت یا ترک عبادت به بهترین روش شود، ممانعت شده است.

رسول اللهص می­فرماید: «یا أیها الناس إیاکم و الغلو في الدین فإنه أهلك من کان قبلکم الغلو في الدین»: (ای مردم از غلو و زیاده روی در دین برحذر باشید، زیرا آنان که قبل از شما بودند، افراطِ دینیشان هلاکشان کرد)[[381]](#footnote-381).

1. در مسایل جدید و رخدادهای معاصر باید به متخصصین و اهل علم مراجعه نمود. تا بتوان بین اصالت دینی و مراعات روز، توازن برقرار کرد.

پیامبرص می­فرماید: «إن الله لا یقبض العلم انتزاعاً من الناس، ولکن یقبض العلم بقبض العلماء، حتی لم یبق عالم اتخذ الناس رؤوساً جهالاً، فأفتوا بغیر علم فضلوا و أضلوا»: (اللهأ علم را از میان مردم بر نمی­دارد و نمی­برد. بلکه علم را با بردن علما نابود می­کند. تا این که عالمی باقی نمی­ماند و مردم رؤسای نادانی را بر خود می­گمارند؛ آنان بدون آگاهی فتوا می­دهند. درنتیجه خود گمراه شده و دیگران را هم گمراه می­کنند)[[382]](#footnote-382).

از آنجا که اصل در عبادات، توقیف و عدم اختیار است، در معاملات عموماً اصل بر اباحت و جواز است؛ البته ما دامی که این آزادی در معاملات، با نصوصِ شرع در تضاد نباشد و با ضوابط و قوانین کلی موافق باشد.

آن­چه با این ضوابط در تضاد است[[383]](#footnote-383):

* مخالفت با هر چیز قدیمی و تعریف از هر چیز جدید و نوپیدا. خیر و نیکی در پیروی و اتباع نهفته است، نه در نوآوری و بدعت. ذاتاً برای حکم دادن به حق و باطل و یا خوب و بد در امور، قدیم و جدید بودن اعتباری ندارد؛ بلکه اعتبار در آن، بسته به موافقت با حق است. از جهتی تمسک به اصول، و از جهتی دیگر مراعات شرایط، مکان و زمانه در پرتو این اصول هم، باید در نظر گرفته شود.
* ارزش دادن برخی از دعوت­گران به اقوال و روشِ افراد دعوت، یا بنیان­گذار جماعت یا رؤسای حرکتشان، ارزشی هم­پای اصوِل ثابت و دلالیل قاطع. با وجود این­که به خطای آن­شخص، و مخالفتش با شرع آگاهی داشتند. یا می­دانستند که گفتار و رفتار آنان صلاحیت این اوضاع و احوال را ندارد.
* تمایل به خلاف­کاران و نرمش با آنان.
* ترکِ هم­زیستی و همراهی با مردم و عدم کناره­گیری و ترک مراوده با آنان. ترک مراوده با مردم برای جلب مصلحت و دفع مفسده مشروع شده است. این هم یکی از راه­های علاج و درمان است. و اگر منجر به نابود کردن طرف و قطع ارتباط دائمی شود، از این روش استفاده نمی­شود. ترک ارتباطِ موقّتی برای جوامعی سودمند است که اهل صلاح و نیکی باشند.
* رها کردن وسایلی که به وفور یافت می­شوند و می­توان با آن به اهداف مورد نظر رسید و خواسته­ها را محقَّق نمود. لذا هر گاه داعی دید که فلان وسیله با شرع در تضاد نیست و سودمندتر و کارگرتر است، یا آسان­تر و راحت­تر است، بر او است که از آن استفاده نموده و برای رسیدن به هدفش آن را به کار گیرد.

در پایان می­گوییم: این فراخوانی عمومی است تا متوجه اشتباهاتی که به اسم اصالت و به­روز بودن رخ می­دهد، باشند. امروزه شاهد آنیم که رفتار و سیر و سلوک بسیاری از دعوت­گرانِ جوان با رفتار و کُنش­های عوام­الناس فرق ندارد. در مسیر دعوت به گمان این­که با این کار نوعی به­روز بودن را محقق می­کنند، مرتکب مخالفت­ها و کارهای حرام می­شوند. مثل: مصافحه­ی با خانم­ها، تراشیدن ریش، یا سهل­انگاری در حجاب همسر یا دخترش، یا اُنس گرفتن با موسیقی­های حرام. در عین حال بسیاری از دعوتگران هم به سخت­گیری و تحجّر مبتلا هستند؛ که به گمان محقق نمودن اصالت دینی، در امور دینی بر مردم سخت گرفته و آنان را متنفر می­کند. او گرفتار افراط و زیاده­روی شده است. از جمله: جلوگیری از زنان در خارج شدن و شرکت در مجالس و دید و بازدیدهای مشروع و زندانی کردن آن­ها در خانه، با وجودی که خانم تربیت شده به آداب شرعی است و به این خروج و بازدید­ها نیازمند است. یا از پوشیدن برخی لباس­ها ممانعت می­کند و از برخی دیگر خیر. حال آن­که آن لباس منطبق با ویژگی­هایی است که اسلام بیان داشته است و شعار و نشانه­ی غیر مسلمانان هم نیست. خصوصاً زمانی که یک ضرورت علمی یا مصلحت زمانی استعمال چنین پوششی را ایجاب می­کند[[384]](#footnote-384).

16/ رمضان/1436هـ، ساعت: 24:17.

اگر صلاح دانستید روی جلد پشت کتاب نوشته شود

اصول و قواعد استدلال در روش سلفی

1. استدلال به قرآن و سنت.
2. مقدم نمودن نقل (قرآن و حدیث) بر عقل.
3. روی­برتافتن از تأویلات کلامی.
4. پای­بندی به فهم و برداشت صحابهش.

1. - لسان العرب نوشته‌ی ابن منظور ج3 ص2068- 2070 دار المعارف. [↑](#footnote-ref-1)
2. - محیط المحیط اثر پترس بستانی ج3/983. مصدر صناعی است که در آخرش یا و تا آمده است.

   کلمه‌ی السَلَف در سنت نبوی به معنای السَّلَم نیز آمده است. سلم یا سلف بیعی است که فروشنده پول را زودتر می‌گیرد و تحویل جنس به مشتری به آینده موکول می‌شود و بر گردنِ فروشنده است. علما این معامله را جایز می‌دانند. البته به جز روایتی که از ابن مسیب/ آمده است. ابن عباسب می‌گوید: رسول اللهص به مدینه تشریف آوردند و اهل مدینه میوه جات را یک ساله و دوساله بیع سَلَف می‌نمودند. پس فرمودند: کسی که خرما را بیع سَلَف می‌کند در کیلِ معلوم، وزنِ معلوم و تا مدت زمان معلوم، معامله نماید. بخاری و مسلم.

   لفظ سَلَف در احادیث هم به همان معنای به کار برده شده در قرآن کریم آمده است. مانند بحثِ مسیح دجال. (زاد المعاد في هدی خیر العباد اثر ابن قیم جوزی) و نیز در سخنرانی رسول اللهص در مورد نماز کسوف. نیز مانند: خبری که به فاطمهل در مورد وفات وی دادند. که گفته بودند: ای فاطمه تو اولین نفری هستی که بعد من(پیامبر) وفات خواهی نمود. و فرمودند: من بهترین «سَلَف» برای تو هستم. [↑](#footnote-ref-2)
3. - العقائد السلفیة بأدلتها العقلیه و النقلیة نوشته­ی ابن حجر قطری. [↑](#footnote-ref-3)
4. - معالم الإنطلاق الکبری تالیف محمد عبد الهادی مصری. [↑](#footnote-ref-4)
5. - اگر شخص تاریخِ عصر ابن تیمیه/ را ورق بزند یقین خواهد نمود که مسلمانان در این برهه از زمان دچار جمود فکری شدند و دنبال نظریات متکلمین و فلاسفه افتاده و باصوفیان پرسه می‌زدند. گویا فراموش کرده بودند که قرآن کریم و سنت رسول اللهص را همراه دارند. این جا بود که ابن تیمیه/ دوباره فهم اسلام بر مبنای روش سَلَف را، نوسازی نمود. [↑](#footnote-ref-5)
6. - امام محمد بن عبدالوهاب: با دعوت خویش برای نابودی مظاهر شرک و بت پرستی که جزیرة العرب را پُر کرده بود و آن را دوباره به پلیدی جاهلیت بر گردانده بود، به پا خاست. [↑](#footnote-ref-6)
7. - السلفیه بین العقیدة الاسلامیة و الفلسفة الغربیة نوشته­ی دکتر مصطفی حلمی ص 3-4 چاپ دار الدعوة اسکندریه که از کتاب، الإسلام و الثقافة العربیة في مواجهة تحدیات الإستعمار و شبهات التغریب، ص 49 چاپ الرسالة، نوشته­ی انور جندی، نقل قول می‌کند.

   \* تمدن اسلامی در سه قرن طلایی اول، به اوجِ آوازه و شکوه خود رسید. و آن افراد کسانی­اند که ما اصطلاحاً به آنان (سَلَف صالح) می‌گوییم. [↑](#footnote-ref-7)
8. - (قواعد المنهج السلفی) تالیف دکتر مصطفی حلمی ص23-24، چاپ دارالدعوة اسکندریه. [↑](#footnote-ref-8)
9. - قواعد المنهج السلفی، ص 23-24. [↑](#footnote-ref-9)
10. - قبلی. [↑](#footnote-ref-10)
11. - با توجه به تلاش­های پراکنده‌ی علما در نقاط مختلف جهان در کشورهای اسلامی، خصوصیات متعددی از گرایش سلفی در عصر کنونی نمودار گشته است. [↑](#footnote-ref-11)
12. - نقض المنطق، نوشته‌ی ابن تیمیه/ ص123. این مسئله از بدیهیات است. زیرا اقرار به فضل سلف، ما را ملزم می‌دارد که پیروان سلف و اقتدا کنندگان به ایشان را بستاییم. [↑](#footnote-ref-12)
13. - برگرفته از مقدمه­ی چاپ اول کتابِ قواعد المنهج السلفی. اثر دکتر مصطفی حلمی. [↑](#footnote-ref-13)
14. - شعب الایمان، بیهقی. [↑](#footnote-ref-14)
15. - به کتاب، نظام الخلافة في الفکر الاسلامی، نوشته‌ی دکتر مصطفی حلمی، ص278-288 مراجعه شود. به همین منظور دعوت عبدالله بن سبأ یهودی که به ابن السوداء مشهور بود ظاهر نگشت. دعوتی که عامل پیدایش فتنه­ بود و نهایتاً به قتل عثمانس منجر شد و در پی آن باعث نبرد میان علی و معاویهب گشت. ابن سبأ اولین فردی بود که علیس را (الله) می‌دانست و به آن دعوت می‌داد. این دعوت، پنهان و مخفی بود و مسلمانان در دوران عثمان و علیب متوجه آن نشدند. والله اعلم. [↑](#footnote-ref-15)
16. - قبلی. ص 289-290. [↑](#footnote-ref-16)
17. - بخاری. [↑](#footnote-ref-17)
18. - نظام الخلافة في الفکر الإسلامی، دکتر مصطفی حلمی. ص 288-289. [↑](#footnote-ref-18)
19. - یعنی تمام امت می‌توانند در نامزدی خلافت سهیم باشند. مترجم. [↑](#footnote-ref-19)
20. - نظام الخلافة، ص 288. [↑](#footnote-ref-20)
21. - قبلی. ص288-289.

    شیعه برای مواجهه با بنی امیه به یاری علی و فرزندانش پرداخت. سپس نسبت به ائمه­ی اهل بیت علوی و خرده­گیری بر ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر صحابهش دچار غلو و زیاده­روی شدند. [↑](#footnote-ref-21)
22. - ابوزهرة – الامام مالک – ص180.

    ابو عبدالله مالک بن انس/ در زمان خویش مشهور به امام دارالهجرتین بود. او علم و دانش مهاجرین و انصار را در مشهورترین کتاب خود به نام مؤطا، گرد آورد و در سال 179 هجری درا فانی را وداع گفت. [↑](#footnote-ref-22)
23. - مامون خلیفه­ی عباسی بیشترین مسئولیت ترجمه­ی کتب فلسفی یونان به زبان عربی را بر دوش کشید. و از آن به بعد با انتشار این کتب در میان مسلمانان باعث اختلاف و تفرقه گردید. که این امر کمک نمود تا اهل بدعت اصولِ مذهب خویش را بنا کرده و قواعد کلامی که آغشته به مصطلحات فلسفی یونانی بود را برایش وضع نمایند. [↑](#footnote-ref-23)
24. - ابن عباسب در تفسیر این فرموده­ی اللهﻷ ﴿يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞۚ﴾ که در تفسیر ابن کثیر آمده است می­گوید: چهره­های اهل سنت و جماعت، سفید و روشن و چهره­های اهل بدعت و تفرقه، سیاه می­گردد. عمرو بن قیس ملائی متوفای 143 هجری می­گوید: زمانی که دیدی جوانی در عنفوان جوانی با اهل سنت و جماعت رشد می‌یابد، به وی امیدوار باش. الشرح و الإبانة اثر ابن بطال ص 133. [↑](#footnote-ref-24)
25. - اهل سنت معتقد است قرآن کلام الله است و مخلوق نیست.

    \*جهم بن صفوان ابو محرز سمرقندیِ گمراهِ مبتدع، رئیس جهمیه بود. هیچ حدیثی را روایت نکرده است. در قبال، شر و فساد زیادی را کاشته است. در سال 128 هجری به دلیل شورش علیه حکمرانان خراسان به قتل رسید.

    \*مأمون از فرزندان هارون الرشید و از خلفای عباسی است. از تمام آنان در علم کلام آگاه­تر بود. علمای معتزله را در آغوش پروراند و در دوران او کتاب‌های یونانی ترجمه شد و علم کلامِ معتزلی­ها را با مصطلحات فلسفی در هم آمیخت. در سال 197 هجری به خلافت رسید و در سال 218 هجری وفات کرد.

    (در متن عربی نوشته شده بود، مأمون در سال 97 به خلافت رسید. که بعد از مراجعه به البدایة والنهایة آن را 198 یافتم. تَوَلَّى الْمَأْمُونُ الْخِلَافَةَ فِي الْمُحَرَّمِ لِخَمْسٍ بَقِينَ مِنْهُ بَعْدَ مَقْتَلِ أَخِيهِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَتِسْعِينَ وَمِائَةٍ، وَاسْتَمَرَّ فِي الْخِلَافَةِ عِشْرِينَ سَنَةً وَخَمْسَةَ أَشْهُرٍ. البدایة والنهایة ج 10/301، چاپ احیاء التراث. (مترجم). [↑](#footnote-ref-25)
26. - البدایة و النهایة تالیف ابن کثیر ج 10/331، معرج القبول ج 1/ 230. [↑](#footnote-ref-26)
27. - ترجمة الإمام احمد، اثر حافظ ذهبی ص 23.

    \*امام احمد، امام ِاهل سنت و جماعت، استاد حدیث، سنت و پایداری در امتحانِ سخت برای اثبات بی­گناهی است. او ابو عبدالله شیبانی می‌باشد که در حدیث و فقه شناخته شده و در تقوا، پرهیزگاری، صلاح، زهد و عبادت مشهور است. در سال 241هجری برابر با 855 میلادی در بغداد وفات نمود. ابن تیمیه/ می­گوید: گر چه احمد بن حنبل در امامت و صبر و تحمل شکنجه مشهور­تر است، ولی این بدین معنا نیست که او سخن جدیدی در دین ابداع کرده باشد. بلکه حرفش سنّتی بود که قبلاً موجود و معروف بوده است. او این سنت را فهمید و به آن دعوت داده و بر شکنجه و آزاری که دیگران بر او روا داشتند تا از این سخن دست بردارد، صبر و شکیبایی و نمود. نقل شده از کتاب، السلفیة و قضایا العصر، ص21. [↑](#footnote-ref-27)
28. - یعنی هر گاه اسم بدعت به گوش می‌رسید، ناخود آگاه اسم احمد بن حنبل: هم به عنوان سرسخت­ترین دشمنِ بدعت، در ذهن تداعی می­شد. مترجم. [↑](#footnote-ref-28)
29. - حلیة الأولیا، نوسته‌ی ابو نعیم ج 6 ص 168. [↑](#footnote-ref-29)
30. - نظام الخلافة، ص 245. [↑](#footnote-ref-30)
31. - المعتزلة. نوشته­ی زهدی جارالله، ص 253. [↑](#footnote-ref-31)
32. - نظام الخلافة، ص 383. [↑](#footnote-ref-32)
33. - همانند ابوبکر باقلانی، عبدالقاهر بغدادی، ابومعالی جوینی، ابو حامد غزالی، محمد بن تومرت، فخر الدین رازی و ریجی و دیگران که اشعری بودند. [↑](#footnote-ref-33)
34. - مفتاح السعادة، اجمد بن مصطفی معروف به طاش کبری زاده ( 962 هجری- 1554م) ص 20. [↑](#footnote-ref-34)
35. - نظام الخلافة، ص 383- 384. [↑](#footnote-ref-35)
36. - مطالب بیشتری در ردّ این مسئله و لغزش گوینده­اش ارائه خواهد شد. [↑](#footnote-ref-36)
37. - دکتر عبدالرحمن بن زید زنیدی می­گوید: این­که تصور کنیم پیدایش سلفیت پدیده­ای است که در سایه­ی دولت عباسی بوجود آمد و آنان به نصوص شرعیِ واضحِ ساده پای­بند بودند و بر اثر ناتوانی عموم در هماهنگ شدن با اندیشه­ی عقلانیِ فلاسفه و متکلمین در عصر عباسی ظهور کردند، آن­هم با بهره­گیری از دیدگاه­ها و موقف صحابهش برای رویاروی با جریان­های عقلانی فکری جدید، تصور درستی از پیدایش سلفیت نیست. چرا که سلفیت با این ویژگی که خود برنامه­ای برای فهم اسلام و پای­بندی به آن محسوب می­شد، به صورت پاک و پالوده در نسل صحابهش جلوه­گر شد. از این روی دعوت به سلفیت یعنی دعوت به چنین منهجی. چرا که دعوت به سلفیت، یعنی دعوت به برنامه و خط­مشی صحابهش توسط شخص رسول صو علمای صحابه و تابعین ایشان قبل از عصر عباسی. [↑](#footnote-ref-37)
38. - به مبحث پیدایش اصطلاح اهل سنت و جماعت در کتاب، نظام الخلافة في الفکر الاسلامی، ص 284- 293 و به مبحث پیدایش اصطلاح سلفیت در کتاب، قواعد المنهج السلفی، ص 23-39 رجوع شود. هر دو کتاب نوشته­ی دکتر مصطفی حلمی حفظه الله است. [↑](#footnote-ref-38)
39. - قبلی. [↑](#footnote-ref-39)
40. - منهج علماء الحدیث و السنة، دکتر مصطفی حلمی، ص 172-176. [↑](#footnote-ref-40)
41. - قبلی، ص 176-179. [↑](#footnote-ref-41)
42. - قبلی، ص 179. (کَسب) در نزد اشاعره عبارت است از، همراهی اراده­ی بی‌تاثیر انسان در انجام کارها. (یعنی انسان اراده­ی انجام کار را دارد ولی اراده­اش تاثیری در پدید آمدن آن چیز ندارد!! مترجم). حال آن­که اراده بشر در کارهایش تاثیر دارد. چنان‌که اللهﻷ می‌فرماید: ﴿لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَعَلَيۡهَا مَا ٱكۡتَسَبَتۡۗ﴾: (هر کار (نیکی) انجام دهد به نفع خود کرده و هر کار (بدی) کند، به زیان خویش کرده­ است. [↑](#footnote-ref-42)
43. - ترمذی. [↑](#footnote-ref-43)
44. - بدون شک از طریق وحی بوده است. چنان‌که در آیات قرآن بدان اشاره شده و نیز از طریق حدیث که خود (وحی غیر متلُوّ) نام دارد، ثابت است. مترجم. [↑](#footnote-ref-44)
45. - السلفیة و قضایا العصر، دکتر عبدالرحمن بن زید زندی. چاپ مرکز اشبیلیة للدراسات و الإعلام الریاض. چاپ اول ص 66 – 76. [↑](#footnote-ref-45)
46. - ابن تیمیه/ در کتاب (الایمان) می­گوید: هم­چنین بقیه­ی 72 فرقه اگر کسی از آن­ها منافق باشند، در باطن کافر است، و هر کس که منافق نباشد بلکه در باطن به اللهأ و رسولشص ایمان داشته باشد، ولی با تأویل و تفسیرهای نادرست دچار خطاها و اشتباهاتی هم باشد، باطناً کافر نیست، حال هر گونه­ی خطایی هم که می­خواهد باشد. و ممکن است در برخی افراد شاخه­ای از شاخه­های نفاق وجود داشته باشد، اما این نفاق، نفاقی نیست که صاحبش در آتش جهنم باشد. و هر کس بگوید: هر کدام از 72 فرقه­ کفری مرتکب می‌­شود که او را از اسلام خارجش می­کند، با کتاب الله و سنت و اجماع صحابه ش، بلکه با اجماع ائمه­ی چهارگانه و غیر ائمه هم مخالفت نموده است. چرا که هیچ کدام از این­ افراد تمام 72 فرقه را کافر نمی­دانند. بلکه خود این فرقه­ها برخی برخی دیگر را در مقالات و نوشته­ها تکفیر می­کنند. ص 190. چاپ المکتبة القیمة بالقاهرة. [↑](#footnote-ref-46)
47. - السلفیة و قضایا العصر، ص 68 – 69. [↑](#footnote-ref-47)
48. - ابوداود، احمد، ابن ماجة، ترمذی، و گفته است این حدیث «حَسَن صحیح» است. حافظ ابو نعیم در مورد این روایت می­گوید: این حدیث، جَیِد از احادث صحیح اهل شام است ". [↑](#footnote-ref-48)
49. - جامع العلوم و الحکم، ابن رجب حنبلی. چاپ حلبی. نوبت پنجم، ص 258. [↑](#footnote-ref-49)
50. - قبلی، ص 258، 259. [↑](#footnote-ref-50)
51. - پدر و پدر بزرگش، دو محدِّث مشهور بودند. [↑](#footnote-ref-51)
52. - حیات ابن تیمیه/ گواه بر حمله­ی مغول به سرزمین­های اسلامی است. این جنگ در سال 616 هجری آغاز گردید و در سال 656 هجری بغداد به دست آنان سقوط کرد. ابن تیمیه/ شخصاً در جنگ با مغول­ها وقتی به «حماة» رسیدند شرکت داشت. او هم­عصر دولت الممالیک بود. [↑](#footnote-ref-52)
53. - نظام الخلافة، مصطفی حلمی، ص 480 – 481. با تصرف. [↑](#footnote-ref-53)
54. - قبلی. [↑](#footnote-ref-54)
55. - در قاهره و اسکندریه زندانی شد. دو بار هم در دمشق به زندان رفت و در آنجا در سال 728 هجری وفات نمود. [↑](#footnote-ref-55)
56. - نظام الخلافة، ص 478 – 479. [↑](#footnote-ref-56)
57. - سلفیة و قضایا العصر ص 48. [↑](#footnote-ref-57)
58. - خلاصه­ای از مهمترین نشانه­های منهج ابن تیمیه/ که از کتاب­هایش گرفته شده است:

    أ- اثبات همسویی و اتفاق ادله­ی عقلی با نقلی.

    ب- امتناع و عدم پذیرش تأویلات و اصطلاحات فلسفی و کلامی که در پیِ نابودی و ترک معانی بودند که قرآن و سنت آورده بود. و نیز اندیشه­ی کلامی را که در پی رها کردن تعابیرِ عقاید اسلامی با الفاظ شرعی بود، امتناع نمود.

    ج- شکستن، در هم کوبیدن و رها کردن علم منطق. [↑](#footnote-ref-58)
59. - نظام الخلافة، ص 529، و قواعد المنهج السلفی، ص 22. [↑](#footnote-ref-59)
60. - قبلی. ص 481 – 482. [↑](#footnote-ref-60)
61. - نظام الخلافة. ص 487. [↑](#footnote-ref-61)
62. - همان. [↑](#footnote-ref-62)
63. - نظام الخلافة، ص 480- 482. با کمی تصرف. [↑](#footnote-ref-63)
64. - همان، ص 483. با تصرف. [↑](#footnote-ref-64)
65. - قبلی، ص 485. با تصرف. [↑](#footnote-ref-65)
66. - منظور اصحاب رسول اللهص است. [↑](#footnote-ref-66)
67. - منهج علماء الحدیث و السنة، ص 171. [↑](#footnote-ref-67)
68. - مقارنة بین الغزالی و ابن تیمیة، نوشته­ی محمد رشاد سالم، ص 25 – 26. البدایة والنهایة، ج 14. فوات الوفیات، ابن شاکر 1/ 72 – 73. العقود الدریة، ص 118 به بعد. [↑](#footnote-ref-68)
69. - از همین روست که در نوشته­های خود به گفتار و فتواهای وی استناد می­کند. [↑](#footnote-ref-69)
70. - دلیل این حرف مختصر نمودن کتاب گران قدرش (زاد المعاد) توسط محمد بن عبدالوهاب می­باشد. [↑](#footnote-ref-70)
71. - شیخ/ در انتشار دعوت خویش روش­های متعددی از قبیل: پند و ارشاد، سخنرانی، تدریس، نوشتن کتاب­ها، جزوه­ها و مناظره را به کار گرفت. سپس برای حمایت و پشتیبانی از دعوت­گران و ایجاد بستر مناسب برای انتشار دعوت، مجبور به جنگ شد. [↑](#footnote-ref-71)
72. - در این مورد به مشهورترین کتاب وی به نام، کتاب التوحید الذی هو حق الله علی العباد، ارجاع داده می‌شود که در آن آیات و احادیث زیادی را در توضیحِ مسایلِ توحید گرد آوری کرده ­است. [↑](#footnote-ref-72)
73. - به کتاب الصفات الإلهیة في الکتاب و السنة في ضوء الإثبات و التنزیه، دکتر محمد امان بن علی جامی، چاپ دار الإیمان، اسکندریة، ص 121- 138 و به کتاب دعوة الشیخ محمد بن عبدالوهاب تاریخها مبادئها أثرها، محمد بن عبدالله بن سلیمان السلمان، دارالایمان، اسکندریة، مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-73)
74. - قبلی. [↑](#footnote-ref-74)
75. - قواعد المنهج السلفی، مصطفی حلمی. [↑](#footnote-ref-75)
76. - در این فراوانی وجود دارد که ما برخی از آن­ها را آورده­ایم. [↑](#footnote-ref-76)
77. - ابو داود. [↑](#footnote-ref-77)
78. - الوجیز في اصول الفقه، دکتر عبدالکریم زیدان، ص 162- 163. [↑](#footnote-ref-78)
79. - اجماع همانندِ حجت است، نه خودِ دلیل. لیکن دلیل و مدرکی است بر وجودِ دلیل از کتاب الله و سنت و یا قیاسِ صحیح. هر کس آن را دانست، که دانست. و هر کس هم که نداست، ندانسته است. قیاس، دلیلی است که خودش (فرع) محسوب می­شود و در قرآن و سنت وارد نشده است. اما چون «علت» موجود در آن، با اصلی که در قرآن و سنت آمده است­ مشترک می­باشد، به آن اصل ملحق می­شود. لذا اجماع و قیاس هر دو از کتاب الله و سنت گرفته شده­اند.

    اما قواعد فقهی که علما به آن معتقدند - البته با توجه به اختلاف نظرهایی که دارند- قواعدی است که از ادلّه­ی قرآن و سنت گرفته شده است و بر احکامی که در زیر مجموعه­ی آن­ها قرار می­گیرد، تعمیم داده شده است. لذا همه آن­ها به قرآن و سنت بر می­گردد. به صورت کلی توجه سلف در برداشتِ احکام دین چه در اصول وفروع یا در عقیده و فقه به کتاب الله و سنت بوده است و به هیچ وجه از آن خارج نشده­اند. [↑](#footnote-ref-79)
80. - منة الرحمن في نصیحة الإخوان، اثر شیخ یاسر برهامی، چاپ مکتبة الإیمان، اسکندریة، ص 54 با تصرّف. [↑](#footnote-ref-80)
81. - منة الرحمن في نصیحة الإخوان، اثر شیخ یاسر برهامی، چاپ مکتبة الإیمان، اسکندریة، ص 55، 56. این آیه نیز دلالت بر وحی بودنِ حدیث دارد: ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ٤﴾ (او از هَوَس سخن نمی­گوید؛ آن(سخن) صد در صد وحیی است که وحی می­شود). [↑](#footnote-ref-81)
82. - قبلی. ص 55. [↑](#footnote-ref-82)
83. - همان، ص 56. [↑](#footnote-ref-83)
84. - الوجیز في اصول الفقه، عبدالکریم زیدان، ص 163. [↑](#footnote-ref-84)
85. - مسلم، ح 2666، طبرانی و بزّار. المجمع 1/ 156. [↑](#footnote-ref-85)
86. - صحیح ابن حبان 1/ 238، طبرانی در الکبیر آورده است و افراد سندش، راویان احادیث صحیح هستند. به المجمع 1/ 187 نگاه کن. [↑](#footnote-ref-86)
87. - بخاری و مسلم. [↑](#footnote-ref-87)
88. - ابوداود ح 4603، احمد 2/ 258 و ابن حبان در صحیحش 1/ 232. [↑](#footnote-ref-88)
89. - مسلم و نسائی. [↑](#footnote-ref-89)
90. - سننِ سعید بن منصور. [↑](#footnote-ref-90)
91. - آنان که عقل را معیار اصلی قرار داده و آن را بر قرآن و حدیث مقدم می­دارند. مترجم. [↑](#footnote-ref-91)
92. 2- منهج علماء الحدیث و السنة، ص 109 – 122. [↑](#footnote-ref-92)
93. - قبلی، ص 123 – 140. او در این کتاب بر برخی از موارد مثلاً این که گفته شود سَمعُ الله، بَصَرُ الله، ایراد گرفته به دلیل مستند نبودن به قرآن و حدیث آن­ها را رد می­کند. اما این قول وی از دو منظر خطا است:

    اول: در این زمینه نص وجود دارد. مثلاً این فرموده­ی رسولص: (فیُسمعهم الداعي و ینفذهم البصر): صدای دعوت کننده به همه­آنان می­رسد و چشم همه­ی آن­ها را می­بیند. مسلم و دیگران. افراد زیادی این قول رسول اللهص را به بینایی اللهأ تفسیر نموده­اند. و نیز سخن عایشهل که می­خواند: (سبحان الذي وسع سمعه الأصوات): (پاک و منزه است ذاتی که شنوایی­اش تمام صداها را در برگرفته است). بخاری و مسلم.

    دوم: ذکر اسم­های اللهأ در نصوص شرعی برای اثبات صفات کفایت می‌کند. چرا که اسم، صفت را هم در بر دارد. مثلاً اسم «حیّ» بر صفت حیات و زنده بودن دلالت دارد. و اسم «قدیر» متضمن صفت قدرت است. باور اهل سنت و جماعت در این مسئله همین بوده و درست هم همین است. (نوشته­ی یاسر برهامی). [↑](#footnote-ref-93)
94. - منهج علماء الحدیث و السنة في اصول الدین، اثر مصطفی حلمی، دار الدعوة الإسکندریة ص 45 – 46، که از کتاب التنبیه و الرد علی أهل الأهواء و البدع، نوشته­ی ملطی ص 168 و از کتاب السنة امام احمد/ دار السلفیة بمکة المکرمة سال 1349هـ، ج 2 / ص 127، نقل نموده است. [↑](#footnote-ref-94)
95. - (وجد و مکاشفه) از اصطلاحات و خزعبلات صوفیان است. که وجد در حالت رقص و جذب شدن دروغین آنان رخ می‌دهد و مکاشفه ادعای دروغین آگاهی از غیب است. مترجم. [↑](#footnote-ref-95)
96. - الفتاوی کبری ج 13 / ص 28 – 29 که از کتاب معالم الانطلاقة الکبری، نوشته­ی محمد بن عبد الهادی مصری، چاپ دار طیبة، ص 67 نقل نموده است. [↑](#footnote-ref-96)
97. - ج1/ 45. [↑](#footnote-ref-97)
98. - نقل شده از منهج الماتریدیة في العقیدة، از مجموعه رسایل و دراسات في منهج اهل السنة، شماره­ی 37، دکتر محمد بن عبدالرحمن الخمیس. دارالوطن للنشر الریاض. چاپ اول ص 18. [↑](#footnote-ref-98)
99. - ص 190 – 191. [↑](#footnote-ref-99)
100. - نقل شده از منهج الماتریدیة في العقیدة، از مجموعه رسایل و دراسات في منهج اهل السنة، شماره­ی 37، دکتور محمد بن عبدالرحمن الخمیس. دارالوطن للنشر الریاض. چاپ اول ص 18. [↑](#footnote-ref-100)
101. - صون المنطق، ص 182. [↑](#footnote-ref-101)
102. - به نقل از، منهج الماتریدیة في العقیدة، از مجموعه رسایل و دراسات في منهج اهل السنة، شماره­ی 37، دکتر محمد بن عبدالرحمن الخمیس. چاپ دارالوطن للنشر الریاض. چاپ اول ص 18. [↑](#footnote-ref-102)
103. - مجموع الفتوی ج 3. [↑](#footnote-ref-103)
104. - پاورقی شماره­ی 1 ص 20.

     \*به آیه­ی: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ أَمۡ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقۡفَالُهَآ٢٤﴾ [محمد: 24]، تفسیر أضواء البیان، اثر شنقیطی مراجعه کن. و به مقدمه­ی عقیده­ی طحاویه، احمد شاکر، و نیز به الروض الباسم في الذب عن سنة أبی القاسم، ابن وزیر الیمانی ج2 / ص 168، چاپ، المطبعة السلفیة القاهرة سال 1385 هـ، و برای تفصیل بیشتر به «منهاج السنة النبویة» و «بیان موافقة صریح المعقول لصحیح المنقول» و «کتاب النبوات» و الفتوی الحمویة» که همه نوشته­ی شیخ الاسلام ابن تیمیه/ است، مراجعه نمایید. و همچنین به «الصوعق المرسلة علی الجهمیة و المعطلة» و «اجتماع الجیوش الاسلامیة علی غزو المعطلة و الجهمیة» تألیف ابن قیم جوزی رجوع شود. [↑](#footnote-ref-104)
105. - منظور از سکوت در این مسایل، دست نگه داشتن از تفصیل، کیفیت و تأویل به روش متکلّمین است. و گر نه کتاب الله و سنت و آثار صحابهش با واضح­ترین دلایل عقلی و نقلی، مملو از توضیح در باب عقیده­ی صحیح در باب اسم­ها، صفات و قضا وقدر هستند. (یاسر برهامی). [↑](#footnote-ref-105)
106. - ارسطو فرزند نیکو ماخوس از اهالی استاگیرا، واقع در شمال یونان و اولین وضع کننده­ی علم منطق بود. الملل و النهل، شهرستانی. ابن صلاح و نووی در الطبقات، کندی و ابن زولاق در تاریخ مصر و صَون المنطق نوشته­ی سیوطی و ... . [↑](#footnote-ref-106)
107. - صون المنطق، و الکلام عن فن المنطق و الکلام، حافظ سیوطی. [↑](#footnote-ref-107)
108. - منهج علماء الحدیث و السنة، ص 103 به نقل از کتاب الإختلاف في الفظ، ابن قتیبه ص 225. [↑](#footnote-ref-108)
109. - رازی از بزرگانِ تأویل در زمانه­ی ­خویش بوده است. و در کتاب أقسام اللذات اعتراف کرده است، در بحث اسم­ها و صفاتِ اللهأ راه درست، پیروی از قرآن است. [↑](#footnote-ref-109)
110. - جوهر آن است که خود موجود است (ذات)، و عَرَض آن است که به کمک جوهر پدیدار می­گردد(صفت یا ویژگی). مانند: زیدِ سیاه. (زید، خود شخص و ذات می‌باشد. اما سیاهی که صفت است بر روی زید، نمودار می­شود)مترجم. عَرَض­ها عبارت­اند از: کم، متی، وضع، ملک، أن یفعل، أن ینفعل و اضافه. [↑](#footnote-ref-110)
111. - این ابیات از ابن خطیب معروف به فخر رازی است. شاطبی آن را در ( الإفادات و الإنشادات، ص 84 – 85 ) با سند خویش آورده است. و نیز در ( نفخ الطیب) اثر مقری (5/232) و ( الإحاطة في أخبار غرناطة ) نوشته‌ی لسان الدین بن خطیب (2/ 222) با سندی دیگر آمده است. [↑](#footnote-ref-111)
112. - تفسیر أضواء البیان، شنقیطی، در شرح آیه­ی ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ﴾ و صون المنطق والکلام، سیوطی. [↑](#footnote-ref-112)
113. - رساله­ی دکترا (موقف الإمام ابن القیم من آراء المتکلمین) اثر، محمد سعید صبری صالح. [↑](#footnote-ref-113)
114. - بحمدلله علمای سلفی توانستند با ادلّه­ی قرآن و سنت اهل کتاب و گمراهی آنان را خاموش کنند. چنان‌که در کتاب، الجواب الصحیح لمن بدّل دین المسیح نوشته­ی ابن تیمیه/ و هدایة الحیاری في الرد علی أسئلة الیهود و النصاری، به قلم ابن قیم الجوزی/ آمده است. بسیاری از نویسندگان علم کلام نتوانستند بر اهل کتاب ردّی بنویسند؛ مگر ردّی که خود، با کمی تعقل و تفکر فهمیده می­شود. مثلاً مانند: اعتقاد به سه خدایی مسیحیان، تکذیب محمدص. و جز این موارد هرگز در اصول دین با آنان مناظره و مباحثه نکرده­اند. این بیان­گر کوتاهی و مخالفت آنان با روش قرآن است. حال آن­که در ردّ بر نصاری که با تمام پیامبران† مخالفت نموده­ و با عقل صریح که بیان­گر کفرآنان است هم، ادله­ی زیادی ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-114)
115. - الصفات الإلهیة في الکتاب و السنة، دکتر محمد امان جامی، از انتشارات دار الإیمان، ص 58 – 61. السلفیة بین العقیدة الإسلامیة و الفلسفة الغربیة، چاپ، دار الدعوة ص 58 – 89 و منهج علماء الحدیث و السنة في أصول الدین، انتشارات دار الدعوة، ص 142 – 151، نوشته­ی دکتر مصطفی حلمی. هم­چنین، کتاب تمام المنة في الرد علی أعداء السنة؛ و نیز، تیسیر علم الحدیث، شیخ محمد اسماعیل، چاپ الجماعة الإسلامیة بالإسکندریة. [↑](#footnote-ref-115)
116. - نقض المنطق، ابن تیمیه، ص 47. [↑](#footnote-ref-116)
117. - رجوع شود به، منهج علماء الحدیث و السنة في دصول الدین، ص 43 – 44. [↑](#footnote-ref-117)
118. - قواعد المنهج السلفی، ص 223 – 259. [↑](#footnote-ref-118)
119. - قواعد المنهج السلفی، ص223 به نقل از رازی. [↑](#footnote-ref-119)
120. - قبلی. [↑](#footnote-ref-120)
121. - مقدمه­ی الفوز الکبیر في أصول التفسیر، نوشته­ی شاه ولی لله بن عبدالرحمن. [↑](#footnote-ref-121)
122. - الاتقان في علوم القرآن، سیوطی، ج2 / 172. [↑](#footnote-ref-122)
123. - قبلی، به نقل از ابن إبی الأصبع. [↑](#footnote-ref-123)
124. - منهج علماء الحدیث و السنة، ص 147 ابن تیمیة/ در الفتاوی ج 12/8 می­گوید: قرآن بر دلایل عقلی که با آن آفریدگار، توحید و راستی رسولش شناخته می­شود دلالت دارد. هم­چنین با آن امکان وقوع معاد فهمیده می­شود. در قرآن، اصول دین طوری بیان شده است که با عقل، صریح هم قابل درک است و چنین بیانی در کلام هیچ یک از بشر یافته نشده است. بلکه عمومِ ادله­ی عقلی که انسان­های ماهر و زیرک آورده­اند، قرآن به صورت خلاصه، حق را خیلی بهتر و با نیکوترین تفسیر می­آورد. اللهﻷ می­فرماید: ﴿وَلَا يَأۡتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئۡنَٰكَ بِٱلۡحَقِّ وَأَحۡسَنَ تَفۡسِيرًا٣٣﴾ [الفرقان: 33] (و هیچ مَثَلی بر ضد تو نمی‌آورند، مگر آنکه ما حق را و نیکوترین تفسیر را برای تو می‌آوریم). [↑](#footnote-ref-124)
125. - تفسیر مفاتیح الغیب رازی، ج 1 ص 521 – 526، در آن دیگر روش­های قرآنی در اثباتِ حرکت به سوی سرای محشر، معاد و برانگیخته شدن بعد از مرگ، بیان شده است. [↑](#footnote-ref-125)
126. - منهج علماء الحدیث و السنة، مصطفی حلمی، ص 149 – 150، به نقل از تفسیر امام الجزائری السلفی عبدالحمید بن بادیس/، ص 421 و 429. [↑](#footnote-ref-126)
127. - قبلی. [↑](#footnote-ref-127)
128. - احمد، ترمذی، ابن ماجه با سند صحیح. [↑](#footnote-ref-128)
129. - تهذیب موعظة المؤمنین من إحیاء علوم الدین، ص 23 - 24 ، نوشته­ی قاسمی. [↑](#footnote-ref-129)
130. - قبلی. [↑](#footnote-ref-130)
131. - قبلی. [↑](#footnote-ref-131)
132. - بخاری. [↑](#footnote-ref-132)
133. - تهذیب موعظة المؤمنین من إحیاء علوم الدین، ص 23 - 24 ، نوشته­ی قاسمی. [↑](#footnote-ref-133)
134. - النبوات، اثر ابن تیمیه/، ص 161. [↑](#footnote-ref-134)
135. - منهج علماء الحدیث و السنة، ص 171 – 172. [↑](#footnote-ref-135)
136. - احمد و ابن ماجه. در صحیحین هم از ابوهریرهاشاهدی برایش موجود است. و ان شاء الله این روایت حسن است. [↑](#footnote-ref-136)
137. - حاکم گوید: با شرط بخاری و مسلم صحیح است ولی آن را در کتاب­های خود نیاورده­اند. ذهبی با حاکم هم نظر است.. [↑](#footnote-ref-137)
138. - در کتاب مشکل الحدیث و بیانه، خلوت را چنین تفسیر می­کند: این خلوت به عرفِ زبان عربی حمل می­شود. مثلا گویند: فلانی با خود خلوت کرد؛ یعنی با خودش تنهاست. گاهی شخص در یک جمع با فردی خصوصی صحبت می­کند و دیگران از کلام این دو آگاه نمی­شوند. پس در حقیقت این دو شخص با هم خلوت کرده اند. حال اللهﻷ هم با بنده­اش خلوت می­کند یعنی هر کس الله را به تنهایی و راحت می­بیند. ما این نوع ترجمه را برای این خلوت کردن برگزیدیم چرا که محال است قُرب الهی را به قُربِ مسافت توصیف نمود. مترجم. [↑](#footnote-ref-138)
139. - مباهله یعنی نفرین کردن و آرزوی مرگ برای دروغ­گو. هر گاه دو گروه یا دو شخص جهت اثبات برحق بودن خویش گرد هم آیند و از اللهﻷ بخواهند که شخص یا گروه برحق را یاری و دروغ­گو را بمیراند. مترجم. [↑](#footnote-ref-139)
140. - منهج علماء الحدیث و السنة في اصول الدین، مصطفی حلمی، دار الدعوة الاسکندریة، ص 36 – 37، به نقل از واحدی در کتاب، اسباب النزول ص 61 – 62. چاپ حلبی 1388 هجری 1968 میلادی. [↑](#footnote-ref-140)
141. - الحدیث حجة بنفسه في العقائد و الأحکام و وجوب الأخذ بأحادیث الآحاد في العقیدة و الرد علی شبه المخالفین، هر دو نوشته­ی شیخ آلبانی/. الفتاوی، ابن تیمیة/ ج 18 / 16، ج 20 / 257. الصواعق المرسلة علی الجهمیة و المعطلة، ابن قیم جوزی ج /2 357 – 379، ج 2/ 420 – 434. إحکام الأحکام، ابن حزم، ج1// 119 – 133. الرسالة، امام شافعی ص 401 – 431.

     \*قبول نکردن حدیث آحاد در عقاید، مذهب معتزله است و اشاعره و ماتریدیه هم از آنان در این مورد پیروی کرده­اند. [↑](#footnote-ref-141)
142. - بخاری و مسلم. [↑](#footnote-ref-142)
143. - احمد، کتاب­های سنن و بیهقی. جمله­ی آخر با سند صحیح در نسائی و بیهقی آمده است. [↑](#footnote-ref-143)
144. - إحکام الأحکام، ابن حزم ظاهری ج1 / 119 – 138 که در آن ادلّه­ زیاد و قوی مبنی بر پذیرفتن خبر آحاد آورده است. [↑](#footnote-ref-144)
145. - وجوب الأخذ بحدیث الآحاد في العقیدة، شیخ آلبانی/. چاپ دار العلم بنها، ص 23. [↑](#footnote-ref-145)
146. - قبلی، ص 23 – 25. [↑](#footnote-ref-146)
147. - آیات و احادیثی که عمل به دستورات قرآن و سنت را بر ما واجب می­کند، عموم بوده و شامل تمام روایات متواتر و آحاد می­گردد؛ و میان آحاد و متواتر فرقی نمی­گذارد. هم­چنین در عقاید و احکام هم فرقی قایل نیست. همین دلیلِ روشن بر اثبات این سخن کافی است. و جز هوا و هوس و یاری نمودن متکلمین، راهی بر ردّ آن نمی­ماند. در این زمینه به کتاب (الرسالة) امام شافعی نگاه کن. [↑](#footnote-ref-147)
148. - اللهـ در نکوهش مشرکین می­گوید: ﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّۖ وَإِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡ‍ٔٗا٢٨﴾ [النجم: 28] (و آنان به این کار هیچ آگاهی و معرفتی ندارند. فقط از گمان پیروی می‌کنند، و بی‌تردید گمان برای دریافت حق، هیچ سودی نمی‌دهد). [↑](#footnote-ref-148)
149. - متفق علیه (بخاری و مسلم). [↑](#footnote-ref-149)
150. - درمورد فرستادگان پیامبرص، الرسالة اثر امام شافعی/ را نگاه کن. [↑](#footnote-ref-150)
151. - انکار برخی از احادیثِ متواتر توسط متکلمین که در نزد علمای حدیث و محصّلین این علم معلوم و واضح است، بر شدت جهل ایشان نسبت به احادیث متواتر دلالت دارد. احادیثی مانند: فرود آمدن اللهأ در یک سوم آخرِ هر شب به آسمان دنیا، دیدن اللهﻷ توسط مؤمنان در روز قیامت، نزول عیسی÷ و ظهور دجّال و ... . [↑](#footnote-ref-151)
152. - الصواعق المرسلة، ابن قیم الجوزی/ ج2/ 412 – 417. [↑](#footnote-ref-152)
153. - متواتر لفظی آن است که هم الفاظ و هم معنا متواتر باشد. مانند: «من کذب عَلَیَّ متعمداً فلیتبوَّأ مقعده من النار». مترجم. [↑](#footnote-ref-153)
154. - وجوب الأخذ بحدیث الآحاد في العقیدة، آلبانی/، ص 35، به نقل از کتاب الإسلام عقیدة و شریعة، شیخ محمود شلتوت، ص 431. [↑](#footnote-ref-154)
155. - همان، ص 36 به نقل از شیخ شلتوت، ص 61. [↑](#footnote-ref-155)
156. - قبلی، ص 36 – 39. برای مطالب بیشتر در این زمینه به منابع زیر رجوع شود:

     أخبار الآحاد في الحدیث النبوی، شیخ عبدالله بن جبرین.

     اصل الإعتقاد، دکتر عمر اشقر.

     الأدلّة و الشواهد علی وجوب الأخذ بخبر الواحد في الأحکام و والعقائد، سلیم هلالی. [↑](#footnote-ref-156)
157. - رفع الملام عن ائمة الأعلام، ابن تیمیة/. [↑](#footnote-ref-157)
158. - قبلی. [↑](#footnote-ref-158)
159. - تقریب التدمیریة، شیخ محمد بن صالح عثیمین. چاپ اول مکتبة السنة القاهرة، 1413 هجری، 1992 میلادی، ص 55 با کمی تصرف. [↑](#footnote-ref-159)
160. - صحیح مسلم، 2569/43، کتاب البر و الصلة و الآداب، باب فضل عیادة المریض از حدیث ابوهریرةس. [↑](#footnote-ref-160)
161. - تقریب التدمیریة ، شیخ عثیمین ص 57 – 58. [↑](#footnote-ref-161)
162. - می­پندارند بر عرش قرار گرفتن اللهأ همانند انسان است که بر پشت سواری یا کشتی قرار می­گیرد. پس اللهﻷ برای قرار گرفتن بر عرش به آن نیازمند است. همان­طور که انسان نیازمن سوار شدن بر سواری یا کشتی است. نتیجه­ی سخن آنان انکار ظاهرِ لفظ است. و این، همان موردی است که شیخ بر آن خط بطلان کشیده و می­گوید: استوا و قرار گرفتن اللهأ که بسانِ انسان نیست. بلکه استوائی خاص است که آن را به ذات بی­همتای خویش نسبت داده است. این صفت هم مانند دیگر صفات و افعال الهی لایق و شایسته­ی خود اوست. چرا که اللهأ همانند مخلوقات نیست. [↑](#footnote-ref-162)
163. - تقریب التدمیریة، ص 60 – 61. [↑](#footnote-ref-163)
164. - متفق علیه. بخاری، کتاب التفسیر و کتاب التوحید: 4811، 7414، 7451، 7513. مسلم، کتاب صفة القیامة و الجنّة و النار، 2786/19 - 22. نسائی در تفسیرش شماره­ 471، 472. [↑](#footnote-ref-164)
165. - تقریب التدمیریة: ص 62 – 63. [↑](#footnote-ref-165)
166. - تقرب التدمیریة ، 65 – 66. [↑](#footnote-ref-166)
167. - تقریب التدمیریة، ص 37 با کمی تصرف. [↑](#footnote-ref-167)
168. - بر اساس اصطلاح متأخرین. [↑](#footnote-ref-168)
169. - رجوع شود به:

     أضواء البیان في إیضاح القرآن ، شنقیطی، تفسیر سوره آل عمران ج1/ ص 234 – 235.

     سخن ابن تیمیه در مورد تأویل در کتابِ نقض المنطق، ص 56 – 59.

     رسالة الإکلیل في المتشابه و التأویل، ابن تیمیه، المطبعة السلفیة.

     الرسالة المدنیة، ابن تیمیه.

     از مثال­هایی که کامل کننده­ی شروط مذکور است، می­توان این حدیث قدسی صحیح را یادآور شد، «یا ابن آدم مرضتُ فلم تعدنی». چرا که موارد حذف مضاف در این حدیث از نگاه لغت بلامانع است. و ادامه­ی حدیث، خود دلالت بر این حذف می­کند. اللهأ می­فرماید: (مرض عبدی فلان). برای این دلیلی تعارضی وجود ندارد و بیانی است از جانب اللهﻷ و رسول اللهص. بنا بر این بیماری و طلب آب و طلب غذا از ویزگی­های اللهأ نیست. اللهـ بسی بلند مرتبه‌تر از این صفات است. نوشته­ی یاسر برهامی. [↑](#footnote-ref-169)
170. - عکسِ راجح و معتبر. مترجم. [↑](#footnote-ref-170)
171. - آیه­ی ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ...﴾ در تفسیر أضواءالبیان تألیف شنقیطی و صون المنطق والکلام، نوشته­ی سیوطی و نیز: المنتظم لابن الجوزی ج9/ ص 170 و طبقات الشافعیة، اثر سبکی ج6/ص 210. [↑](#footnote-ref-171)
172. - در نسخه­ی عربی آدرسی ذکر نشده است. [↑](#footnote-ref-172)
173. - در نسخه­ی عربی آدرسی ذکر نشده است. [↑](#footnote-ref-173)
174. - منَّة الرحمن في نصیحة الإخوان، یاسر برهامی. مکتبة الإیمان الإسکندریة ص 30 با کمی تصرف. [↑](#footnote-ref-174)
175. - الأسئلة و الأجوبة الأصولیة علی العقیدة الواسطیة، شیخ عبدلاعزیز المحمد السلمان. دار الدعوة الإسکندریة ص 48. شرح العقیدة الواسطیة ،محمد خلیل هراس. دانشگاه اسلامی مدینه منوره ص 16 چاپ چهارم. شرح معارج القبول ج1 / ص 321. [↑](#footnote-ref-175)
176. - شرح العقیدة الواسطیة لابن تیمیة، نوشته­ی محمد خلیل هراس. دارالدعوة السلفیة 1412 هجری، 1992 میلادی. الأسکندریة، ص 21 – 22. [↑](#footnote-ref-176)
177. - تقریب التدمیریة، ص 51. [↑](#footnote-ref-177)
178. - شرح الواسطیة نوشته­ی هراس، ص 22. پس جایز نیست بگوییم صفات بدون کیفیت را اثبات می­کنیم. ثابت می­کنیم لیکن با کیفیتی که آن را نمی­دانیم. لذا می­گوییم: بدون کیفیت بیانش می­کنیم. یعنی این صفات دارای کیفیتی هستند که لایق اللهﻷ است و عقل ما آن را درک نمی­کند. [↑](#footnote-ref-178)
179. - الأسئلة و الأجوبة الأصولیة، شیخ عبدالعزیز المحمد السلمان ص 52 – 53. [↑](#footnote-ref-179)
180. - فقط هفت صفت را ثابت می­دانند: الحیاة(زندگی)، الکلام(سخن)، البصر(چشم)، السمع(شنوایی)، الأرادة(اراده)، العلم و القدرة. [↑](#footnote-ref-180)
181. - در شنوایی را قبل از بینایی ذکر نمود. [↑](#footnote-ref-181)
182. - احسان یعنی اللهﻷ را آن­سان عبادت کنی که او را می­بینی؛ حال اگر تو او را نمی­بینی، او که تو را می­بیند. به الأسئلة و الأجوبة الأصولیة: ص 53 – 54 رجوع شود. [↑](#footnote-ref-182)
183. - بدعتیانِ هواپرست جریان را بر عکس نمودند؛ آن­چه را الله متعال برای خود اثبات کرده است، آنان نفی کردند و با سلیقه­ی خویش صفاتی را برای اللهأ ثابت نموده­اند که با آن­چه نام­ها و صفات الاهی خواهان آن است، در تضاد می­باشد؛ و الله تعالی خود را از آن منزه دانسته است. در نتیجه گرفتار تکذیب قرآن و سنت شدند و سخنی که به آنان گفته شده بود را تغییر دادند. [↑](#footnote-ref-183)
184. - صحابهش در مسئله­ی عقیده­ای که بر آن عمل شده باشد اصلاً اختلاف نکرده­اند. لیکن در اموری که مبتنی بر عمل نیست، مقداری اختلاف نظر نموده­اند. مثلاً در بحث اسراء و معراج اختلاف دارند که آیا رسول اللهص پروردگارشﻷ را دیده است یا خیر. یا این­که آیا ابتدا قلم آفریده شده است یا عرش. [↑](#footnote-ref-184)
185. - متفق علیه. [↑](#footnote-ref-185)
186. - احمد، ابوداود و ترمذی. و گفته است این روایت حَسَنٌ صَحِیحٌ است. [↑](#footnote-ref-186)
187. - مطالب داخل کمانک­ها از شرح نووی بر مسلم گرفته شده است. مترجم. [↑](#footnote-ref-187)
188. - مسلم. [↑](#footnote-ref-188)
189. - تفسیر ابن کثیر ج4 / ص 65. المکتبة التوفیقیة القاهرة. [↑](#footnote-ref-189)
190. - الإتقان في علوم القرآن، سیوطی. دارالتراث القاهرة ج4/ ص 175 – 176. به مقدمة في التفسیر ابن تیمیة/ رجوع شود. [↑](#footnote-ref-190)
191. - احمد در مسندش. [↑](#footnote-ref-191)
192. - مؤطاء. [↑](#footnote-ref-192)
193. - الإتقان في علوم القرآن، سیوطی، ص 175 – 176. [↑](#footnote-ref-193)
194. - قبلی. به تلخیص سیوطی. تفسیر در نزد علمای اهل سنت دارای مراتبی است. ابتدا تفسیر قرآن با قرآن. چرا که برخی آیات، آیاتِ مجمل و مبهم را تبیین می­کند. بعد از آن تفسیر قرآن به سنت است. به این دلیل که روایت­های پیامبرص برای بیان قرآن کافی و کامل است. سوم تفسیر قرآن به اقوال صحابهش. و بعد از آنان تفسیر بزرگان تابعین رحمهم الله که در این علم، شاگردان صحابهش بوده­اند. [↑](#footnote-ref-194)
195. - اصول الفقه، محمد ابو زهره. دارالفکر العربی القاهرة ص 167 – 168. [↑](#footnote-ref-195)
196. - أصول الفقه، ابو زهره ، ص 169. [↑](#footnote-ref-196)
197. - این کتاب حاوی فتواهای اخیر امام شافعی می­باشد. به کتاب الأم نوشته­ی امام شافعی ج7 / ص 247 نگاه کن. [↑](#footnote-ref-197)
198. - قبلی. [↑](#footnote-ref-198)
199. - چرا که در حدیث آمده است: اقتدوا بالذین من بعدی: أبی بکر و عمر، به دو نفر بعد از من، ابوبکر و عمرب اقتدا کنید. [↑](#footnote-ref-199)
200. - أصول الفقه، ابوزهره، ص 170 – 171. [↑](#footnote-ref-200)
201. - إعلام الموقعین، ابن قیم جوزی، ص 284/ ج1. چاپ الشیخ منیر الدمشقی. [↑](#footnote-ref-201)
202. - أصول الفقه، أبی زهره، ص 169 – 170. [↑](#footnote-ref-202)
203. - شرح العقیدة الطحاویة، ص 337. احمد شاکر. به رفع الملام عن ائمة الأعلام نوشته­ی شیخ الإسلام ابن تیمیه/ نگاه کن. [↑](#footnote-ref-203)
204. - طبری در تفسیر خود می­گوید: منظور از فتح صلح حدیبیه است، و قول صحیح­تر هم همین است. [↑](#footnote-ref-204)
205. - بخاری، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل اصحاب النبیص. مسلم، فضائل الصحابة باب فضائل الصحابة ثم الذین یلونهم. [↑](#footnote-ref-205)
206. - قبلی. [↑](#footnote-ref-206)
207. - مسلم، قبلی. [↑](#footnote-ref-207)
208. - مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب تحریم سب الصحابةش. [↑](#footnote-ref-208)
209. - بخاری کتاب المغازی، باب غزوة الفتح، کتاب التفسیر، کتاب الأدب و کتاب الجهاد. مسلم کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل أهل بدرش و قصه­ی حاطب بن أبی بلتعه. [↑](#footnote-ref-209)
210. - مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل أصحاب الشجرة أهل بیعة الرضوان. [↑](#footnote-ref-210)
211. - احمد، ابوداود، ابن ماجه و ترمذی می­گوید: این رواین حَسَن و صحیح است. در اربیعن نووی هم ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-211)
212. - مسلم، کتاب فضائل الصحابة باب بیان أن انبیص أمان لأصحابه. [↑](#footnote-ref-212)
213. - بخاری، کتاب الجهاد، کتاب الأنبیاء، کتاب فضائل الصحابة باب فضائل اصحاب النبیص. مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضل الصحابة ثم الذین یلونهم. [↑](#footnote-ref-213)
214. - صحیح مسلم. [↑](#footnote-ref-214)
215. - ابن ابی شیبه در کتاب الفضائل 4/ 12463. ابن ابی عاصم 1481. حافظ ابن حجر در فتح الباری شرح بخاری ج7/5 می­گوید: سندش حَسَن است. [↑](#footnote-ref-215)
216. - احمد 4/ 84 و 5/ 54 – 57. بخاری در کتاب تاریخش و ترمذی 13/ 244، ابونعیم در الحلیة، بیهقی در شعب الإیمان، و ابن حبان هم آن را صحیح دانسته است. در سندش عبدالرخمن بن زیاد وجود دارد و او مجهول است. (شیخ آلبانی این روایت را ضعیف نموده است. مترجم). [↑](#footnote-ref-216)
217. - سلسله احادیث صحیح اثر شیخ آلبانی، حدیث شماره 204؛ و الفاظ (ما أنا علیه و أصحابی) از انس روایت شده است و طبرانی در معجم الصغیر آن را آورده و در سندش قیل و قال است. در ترمذی هم از قول ابن عمرو روایت شده و در سندش ضعف است. از ابو أمامه و ابو دردا و واثله بن أسقع هم روایت شده است و این الفاظ حَسَن است. [↑](#footnote-ref-217)
218. - بخاری، کتاب المغازی، باب (غزوة الحدیبیة). تفسیر ابن کثیر ج3 ص 183 سوره­ فتح. چاپ المکتبة التوفیقیة. [↑](#footnote-ref-218)
219. - احمد، طیالسی در مُسنَد خود، ابن الأعرابی در کتاب معجم خویش. موقوفاً صحیح است. به سلسله احادیث ضعیف و موضوع شماره 533 نوشته­ی شیخ آلبانی نگاه کن. [↑](#footnote-ref-219)
220. - مصنَّف ابن ابی شیبه، ابن ماجه و ابن ابی عاصم در السنة. [↑](#footnote-ref-220)
221. - احمد. [↑](#footnote-ref-221)
222. - مسلم، ابوعاصم در السنة، ابن ابی شیبه، هیثمی در مجمع الزوائد از روایت طبرانی. [↑](#footnote-ref-222)
223. - ترمذی و ابوداود. [↑](#footnote-ref-223)
224. - ترمذی و ابوداود. [↑](#footnote-ref-224)
225. - تقسیم دین به اصول و فروع، تقسیمی شرعی نیست. منظور از فروع، احکام فقهی است و اصول مربوط به مسایل اعتقادی و توحید می­باشد. این تقسیم بندی نوپیداست که متکلمین بر آن خو گرفته اند. از این­جاست که قرآن و سنت را خاصِ احکام فرعی فقهی نمودند و ادلّه­ی عقلی کلامی را به مسایل اصول اختصاص دادند. از این رو عذر به جهل (ندانستن) در احکام فرعی را قبول و در مسایل اصول، به عدم عذر و منع تقلید معتقد بودند. اما شرع تقسیم اصطلاحی متکلمین و دیگران را قبول ندارد. اما علمای متاخر به آن عمل می­کنند.

     باید توجه داشته باشیم تقسیم بندی بر دو نوع است :

     تقسیم شرعی: همان تقسیمی که احکام مبتنی بر آن است. چنان‌که قرآن کریم در این آیه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ﴾ [النساء: 48] (مسلّماً اللهﻷ این­که به او شرک آورده شود را نمی­آمرزد)، گناهان را به شرک و پایین­تر از شرک تقسیم می­کند. و پیامبرص هم شرک را به دو دسته صغیره و کبیره تقسیم نموده است؛ می­فرماید: «أخوف ما أخاف علیکم الشرك الأصغر»، الریاء. بیشترین ترسی که بر شما دارم، از ریا است که شرک اصغر است. انکار این تقسیم گمراهی است. و یکسان دانستن میان احکام آن از کارهای بدعت است.

     تقسیم اصلاحی: که علما و متأخرین آن را بوجود آورده­اند. مانند تقسیم علوم به: فقه، توحید و تفسیر. بدون شک این امر جدید و نوپیداست لیکن این تقسیم بیان­گر حکم نیست و هدفش فقط بیانِ انواع علوم است. چرا که در «اصطلاح» بحث و مناقشه­ای نیست. اما اگر تقسیم، منجر به صدور حکم شود، مثلاً گفته شود: عذر به جهل در فروع اعتبار دارد و در اصول خیر، یا گفته شود: در عمل تقلید واجب است و در اعتقاد حرام، و مانند این نوع حکم­ها، چنین تقسیمی بدعت و نوپیدا است. (نوشته­ی یاسر برهامی). [↑](#footnote-ref-225)
226. - چنین پنداری سزاوار صحابهش است. قانون کَونی هم بر همین مبنا است. توان­بخشی و اقتدار بعد از صبر نمودن و به­کارگیری اسباب مشروع، مخصوصِ حق­گرایان و مؤمنان است. اللهـ می­فرماید: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡ‍ٔٗاۚ﴾ [النور: 55] (الله به کسانى از شما که ایمان آورده و کارهاى شایسته کرده‌اند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین (گذشتگان) قرار دهد؛ همان­گونه که، کسانى را که پیش از آنان بودند جانشین (گذشتگانشان) قرار داد، و آن دینى را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند، و بیمشان را به ایمنى مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت کنند و چیزى را با من شریک نگردانند). [↑](#footnote-ref-226)
227. - باور حق­گرایان این است که، قبل از رحلت رسول اللهص دین کامل گشته است؛ و صحابهش آن را کاملا از پیامبرص آموختند؛ و تمام و کمال به نسل بعد از خویش ابلاغ نمودند.اما اهل کلامِ مبتدع، معتقدند که دین به دست آنان (متکلمین) کامل گشته است و آنان­اند که مردم را به اصول دین رهنمون می­کنند!!! [↑](#footnote-ref-227)
228. - قواعد المنهج السلفی، دکتر مصطفی حلمی حفظه الله، با تصرف: ص 3. و منهج علماء الحدیث في أصول الدین، مصطفی حلمی، ص 33. [↑](#footnote-ref-228)
229. - قواعد المنهج السلفی: ص 181. به شرح ابن تیمیه/ در مورد حدیث نزول(فرود آمدن الله) و تفسیر سوره اخلاص و مقدمه­ی الفتوی الحمویة الکبری، نگاه کن. [↑](#footnote-ref-229)
230. - قواعد المنهج السلفی: ص 42 – 45.

     جای تردید نیست که رسول اللهص حقایق دینی را برای اصحابشش روشن نموده و هیچ چیز را رها نکرده است. فرقی نمی­کند که مربوط به امور گذشته مانند ابتدای آفرینش باشد، یا امور غیبی همانند فرشتگان و آخرت. صحابهش هم هرگز برای یادگیری امور دینشان به خصوص در بحث عقاید درنگ نمی­کردند. [↑](#footnote-ref-230)
231. - منهج علماء الحدیث و السنة في أصول الدین، مصطفی حلمی، دار الدعوة، ص 18 به نقل از فتاوی ابن تیمیه/ به تحقیق، حسین محمد مخلوف، ج5 / ص 56. [↑](#footnote-ref-231)
232. - قبلی، ص 19به نقل از (فِرَق و طبقات المعتزلة) اثر قاضی عبدالجبار ص 26. دار المطبوعات الإسکندریة. تحقیق دکتر النشار و عصام الدین محمد علی. [↑](#footnote-ref-232)
233. - قواعد المنهج السلفی: ص 72 و منهج علماء الحدیث و السنة: ص 73 – 82. [↑](#footnote-ref-233)
234. - قبلی، ص 70. [↑](#footnote-ref-234)
235. - همان، ص 72.

     ابن خلدون: متوفای 808 هـ. 1405م.

     عمرو بن عبید: متوفای 114هـ. 761م. [↑](#footnote-ref-235)
236. - این توحید ربوبیت است و هدف نهایی در نزد علمای کلام و فلسفه همین است. توحید ربوبیت به تنهایی بر مسلمان بودنِ فرد کفایت نمی­کند. مگر این توحید الوهیت - یکتا دانستن اللهﻷ در عبادت- و توحید اسماء وصفات هم به آن ضمیمه شود. تنها دانستن اللهأ در اسماء وصفات یعنی: همان‌گونه که اللهـ خود را در کتابش و پیامبرشص در سنت اورا توصیف نموده‌اند وصفش نماییم. بدون تشبیه، تمثیل(همانندی)، تأویل، تعطیل یا نفی صفات. [↑](#footnote-ref-236)
237. - ابن تیمیه/ می­گوید: بیشتر نویسندگانِ علم کلام اهل کتاب را در مسایلی رد می­کنند که عقلی است؛ مانند: اعتقاد به سه خدایی مسیحیان و یا تکذیب محمدص. ولی هرگز در اصول دین با آنان مناظره نمی­کنند. این کوتاهیِ آنان و مخالفتشان با روش قرآن را می­رساند. اللهﻷ در قرآن کریم مسایلی را که با پیامبران مخالفت شده است بیان داشته و مخالفین را به سبب کارشان، نکوهیده است . این‌گونه موارد در قرآن کریم به وفور یافت می­شود. چرا که کفر و ایمان، متعاق به رسالت و نبوت است. لذا هر گاه مخالفت­هایی که با پیامبران نموده‌اند مشخص شد، کفرشان آشکار می­گردد. معارج الوصول إلی أن أصول الدین و فروعه قد بینها الرسول... ص 23. [↑](#footnote-ref-237)
238. - علم کلام. [↑](#footnote-ref-238)
239. - (فصل الکلام في ذم علم الکلام) به تحقیق و جمع آوری یحیی مختار غزاوی. چاپ، المدینة للتوزیع مؤسسة الریان بیروت 1408هـ - 1988م، ص 23 -24 به نقل از کتاب (الإحیاء) غزالی. به مفاتیح الغیب رازی، دار الغد العربی، جلد اول ص 477 – 479 نگاه کن. در آن­جا نکوهشِ تقلید و دستور به اندیشیدن و مجادله به نیک­ترین روش را فرض می­داند و معتقد است، نمی­توان جز با علم کلام به این مهم رسید. لذا بر امت واجب است به آن بپردازد. به مقدمة المستصفی في الأصول نوشته­ی غزالی رجوع شود. [↑](#footnote-ref-239)
240. - (قواعد المنهج السلفی) ص 68 – 86. [↑](#footnote-ref-240)
241. - مترجم. [↑](#footnote-ref-241)
242. - به مقارنة بین الغزالی و ابن تیمیة: ص 28 – 29، الرد علی المنطقیین، ص 14- 15، ص 179 و نقض المنطق، ص 157 که همه نوشته­ی ابن تیمیه/ است مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-242)
243. - بخشی از آن­ها را خواهیم آورد. [↑](#footnote-ref-243)
244. - مقارنة بین الغزالی و ابن تیمیة: ص 29 به نقل از فتاوی ابن صلاح. چاپ قاهرة ص 43، سال 1348هـ، مناهج البحث عند مفکری الاسلام، دکتر علی نشار، ص 142. چاپ دار الفکر العربی القاهرة 1967م. [↑](#footnote-ref-244)
245. - ص 155 – 156. [↑](#footnote-ref-245)
246. - (عکا) نام شهری است و در آن زمان در دست فرانسوی­های صلیبی بود. [↑](#footnote-ref-246)
247. - مقارنة بین الغرالی و ابن تیمیة: ص 36 – 38. به نقل از ابن تیمیه در کتاب(الرد علی المنطقیین: ص444 – 447، 467 – 469. [↑](#footnote-ref-247)
248. - نقض المنطق، ابن تیمیه/ ص 155 – 165. [↑](#footnote-ref-248)
249. - مقارنة بین الغرالی و ابن تیمیة: ص 36 – 38. به نقل از ابن تیمیه در کتاب(الرد علی المنطقیین: ص444 – 447، 467 – 469. [↑](#footnote-ref-249)
250. - یعنی وقتی نزد الله متعال پایان کار هر کس مشخص است، چرا انسان­ها باید عملی را انجام دهد؟ اما از آن­جا که انسان پایان کار خود را نمی­داند و بر او پوشیده است، خواسته یا ناخواسته کاری را انجام می­دهد و بر اساس آن مزد می­گیرد. لذا در ادامه رسول اللهص می­فرماید: هرکس برای چیزی آماده شده که به منظور آن خلق شده است. مترجم. [↑](#footnote-ref-250)
251. - مکاشفه یعنی رسیدن به درجه­ای که شخصِ صوفی از غیب آگاهی حاصل کرده و حقیقت­ها را در می­یابند!!! و وجد و ذوق هم حالاتی است که در هنگام رقص و پایکوبی به صوفیان دست می­دهد. این اصطلاحات مربوط به صوفیان است. مترجم. [↑](#footnote-ref-251)
252. - نقض المنطق، مکتبة السنة المحمدیة القاهره. با تصحیح شیخ محمد حامد الفقی، ص 7- 8. [↑](#footnote-ref-252)
253. - نقض المنطق، مکتبة السنة المحمدیة القاهرة، با تصحیح شیخ محمد حامد الفقی، ص 7- 8. [↑](#footnote-ref-253)
254. - همان، ص 118. [↑](#footnote-ref-254)
255. - همان، ص 120. شروطی که عمرس در زمان فتح قدس توسط مسلمین، علیه اهل ذمّه اجرا نمود. [↑](#footnote-ref-255)
256. - قبلی، ص 19. خُرّمیه پیروان بابک خرمی که در خراسان زمین و دیگر جاها به فساد و تباهی پرداخت را گویند. او در سال 223هـ به دست معتصم کشته شد. البدایة و النهایة، ابن کثیر ج10/ ص 85 . [↑](#footnote-ref-256)
257. - همان، ص 19 -20. [↑](#footnote-ref-257)
258. - قبلی، ص 22. [↑](#footnote-ref-258)
259. - همان. [↑](#footnote-ref-259)
260. - قبلی، ص 23. [↑](#footnote-ref-260)
261. - چرا که اصل آن مطلب از قرآن و سنت پیامبرص بیان شده است. [↑](#footnote-ref-261)
262. - قبلی، ص 23. [↑](#footnote-ref-262)
263. - قبلی، ص 24. [↑](#footnote-ref-263)
264. - همان. [↑](#footnote-ref-264)
265. - همان. [↑](#footnote-ref-265)
266. - همان. [↑](#footnote-ref-266)
267. - قبلی. [↑](#footnote-ref-267)
268. - همان، ص 43. [↑](#footnote-ref-268)
269. - قبلی، ص 41. [↑](#footnote-ref-269)
270. - همان، ص 43. [↑](#footnote-ref-270)
271. - قبلی، 46. [↑](#footnote-ref-271)
272. - همان. [↑](#footnote-ref-272)
273. - قبلی، ص 45. [↑](#footnote-ref-273)
274. - قبلی، ص 46. [↑](#footnote-ref-274)
275. - همان، ص 47. [↑](#footnote-ref-275)
276. - امام ذهبی در (سیر أعلام النبلاء) درمورد حجة الاسلام غرالی می­گوید: او نسبت به آثار آگاهی نداشت و احادیث نبوی که عقل آن را درک نمی­کرد، قبول نداشت.

     غزالی خودش در کتاب خویش به نام رسالة قانون التأویل می­گوید: اطلاعات حدیثی من اندک و ناچیز است.

     کتاب (مقارنة بین الغزالی و ابن تیمیة) نوشته­ی دکتر محمد رشاد سالم از (سلسلة زاد المسافرین و تنبیه الغافلین) حاشیه­ی، ص 8. [↑](#footnote-ref-276)
277. - قبلی، ص 60. [↑](#footnote-ref-277)
278. - قبلی، ص 69. [↑](#footnote-ref-278)
279. - قبلی، 81- 82. [↑](#footnote-ref-279)
280. - توضیحات بیشتر را در (السلفیة بین العقیدة الاسلامیة و الفلسفة الغربی) اثر دکتر مصطفی حلمی، ص 69 – 74 بیاب. [↑](#footnote-ref-280)
281. - ابن تیمیه متکلمین روزگار خویش را بدین صفت می­خواند: آنان نه اسلام را یاری نمودن و نه فلسفه را شکستند. و می­گوید: در معقولات سفسطه می­کنند ودر شنیدنی­ها(قرآن و سنت) همچون قرمطیان­اند. شرح حدیث (النزول: فرود آمدن اللهأ) و مجموع الفتوی، ج5 / ص 33، 44. [↑](#footnote-ref-281)
282. - توضیح بیشتر را در فتاوی ابن تیمیه/ ج11 / 366 – 373 بیابید. [↑](#footnote-ref-282)
283. - منهج علماء الحدیث و السنة في أصول الدین: ص 35. [↑](#footnote-ref-283)
284. - براین اساس طرف­داران مذاهب عقلی معتقدند، عقل با علوم فطری و کسبی می­تواند روش و منهجی پدید آورد که تمام مردم را متّحد گرداند. [↑](#footnote-ref-284)
285. - از این رو روش‌ها و مکاتب عقلی نتوانستند از هم گسیختگی همه­ی مردم را درمان کنند. بلکه پیروان روش­های عقلی به گروه­های متعدد و مذاهبی متعارض و ناسازگار تبدیل شدند که با یک­دیگر دشمنی و عداوت نموده و دیگری را نادان می­خوانند. [↑](#footnote-ref-285)
286. - السلفیة و قضایا العصر: ص 165 به نقل از (العقلانیة المعاصرة) اثرِ سالم یفوت، ص 69. [↑](#footnote-ref-286)
287. - السلفیة و قضایا العصر: ص 171. [↑](#footnote-ref-287)
288. - قبلی، 167 – 174. [↑](#footnote-ref-288)
289. - لائیکی یا secularism به معنای بی‌دینی یا مادی­گرایی است. لائیکی فراخوان به سوی زندگی خالی از دیانت است. و ازمنظر سیاسی یعنی حکم بی­دینی. به کتاب (جذور العلمانیة) اثر دکتر سید فرج احمد رجوع شود. [↑](#footnote-ref-289)
290. - عقلانیت وصفی منتسبِ به عقل است. عقل+ الف و نون (برای مبالغه است) + یای نسبت + تاء تأنیث = عقلانیت. عقل در لغت به معنای بازداشتن و مقید کردن است. عرب گوید: (عقل البعیر بالعقال: شتر را با پا­بند، بست) تا مانع گریختنش شود. وشتر، ازجایی که صاحبش او را بسته است دور نخواهد شد. یعنی مقید به همان­جاست. عقل انسان هم که با آن معارف و علوم را می­آموزد، او را از افتادن در دام هلاکت و آن­چه باعث فساد و تباهی­اش می­شود باز می­دارد. [↑](#footnote-ref-290)
291. - السلفیة و قضایا العصر: ص 197 – 198. [↑](#footnote-ref-291)
292. - قبلی: 199. [↑](#footnote-ref-292)
293. - به منهج ابن تیمیه در این زمینه رجوع شود: السلفیة و قضایا العصر ص 199- 203. [↑](#footnote-ref-293)
294. - السلفیة و قضایا العصر ص 206 به نقل از ابن تیمیه/ در کتابش به نام: درء تعارض العقل و النقل. [↑](#footnote-ref-294)
295. - السلفیة و قضایا العصر: ص 206 – 207 به نقل از سید قطب در تفسیر في ظلال القرآن ج2/ 1099. [↑](#footnote-ref-295)
296. - گویم: عموماً عده­ی زیادی لفظ علم و علما را بر مکتشفین و مخترعین، در میدان پزشکی، فیزیک، شیمی و دیگر علوم دنیوی اطلاق می‌­کنند. حال آن­که قرآن کریم به ما می­آموزد هر آن­کس که به اللهﻷ ایمان نمی­آورد عالم نبوده و جاهلی بیش نیست. ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَوۡمٞ لَّا يَعۡلَمُونَ﴾ (زیرا آنان قومی­اند که نمی­دانند) ﴿وَلَٰكِنَّكُمۡ كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾ (لیکن شما نمی­دانستید). لذا بر ماست که این کلمه­ی بزرگ را به صورت مقید به کار ببریم. چنان‌که الله متعال می­فرماید: ﴿وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ٦ يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ٧﴾ [الروم: 6-7] (ولی بیشتر مردم نمی­دانند\* از زندگی دنیا ظاهری را می­شناسند، حال آن­که از آخرت غافل­اند). نوشته­ی یاسر برهامی. [↑](#footnote-ref-296)
297. - بخاری، مسلم و دیگران. [↑](#footnote-ref-297)
298. - ترمذی، و گفته است این حدیث، حَسَنٌ غریبٌ، است. [↑](#footnote-ref-298)
299. - مسلم، ابن ماجه و ترمذی. [↑](#footnote-ref-299)
300. - أصول الدعوة، نوشته­ی عبدالکریم زیدان، ص 54 – 65، 68 – 73 . [↑](#footnote-ref-300)
301. - بخاری، مسلم و احمد. به صحیح الجامع، ج1/ 455،456 حدیث شماره 2296 – 2298 مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-301)
302. - قرآن پیوسته نه تنها در عهد مکی بلکه در دوران مدنی هم صحابهش را برعقیده­ی صحیح تربیت می­نمود. این­گونه نیست که عقیده در برهه­ای از زمان بیان شود و سپس برای صحبت در زمینه­های دیگر، از آن دست کشیده شود. [↑](#footnote-ref-302)
303. - خواطر علی طریق الدعوة، جراح و أفراح، نوشته­ی شیخ محمد حسان. چاپ: دار الخلفاء المنصورة، 1414هـ ، ص 49 – 50 با اندکی تصرف. [↑](#footnote-ref-303)
304. - جای بسی تعجب است که این شرکیات را موارد خاص و شاذ عقیده­ای می­نامند که منجر به تکفیر صاحبش نمی­شود! فکر می­کنی چه می­خواهند؟ آیا قصد دارند خطر آن بر دین بندگان را کم اهمیت جلوه دهند؟ یا به دروغ معتقدان به آن را بی­گناه بدانند؟ یا در نهایت هدفشان این است که امت را بر دینی مترکّب از عقاید مختلف گرد آورند که برخی از این باورها اسلامی و برخی دیگر اعتقادات مخالف با اسلام است که در شرک و بت پرستی به غل و زنجیر کشده شده است؟ [↑](#footnote-ref-304)
305. - با این اصل مهم سلفی­ها از پیروان دیگر مکاتب اصلاحی که خود را منتسب به اسلام می­دانند، جداست. و این جریانات، در حساب و شمارش آنان در نمی­آیند. آن مکاتب عمر خود را در جریانات فرعی عملی یا اختلافات جزعی فنا کرده و توحید را که اصل و اساس دین است و به خاطر آن شریعت­ها و پیامبران مبعوث شدند را، از یاد برده­اند. [↑](#footnote-ref-305)
306. - کتاب­ منحة الرحمن في نصیحة الإخوان، نوشته­ی یاسر برهامی حفظه. [↑](#footnote-ref-306)
307. - جراح و افراح: شیخ محمد حسان ص 55. [↑](#footnote-ref-307)
308. - به تحفة الإخوان في صفات الرحمن، با تلاش و تقدیم محمد بن عبدالعلیم، زیر نظر اداره­ی پژوهش­های علمی و دعوت و ارشاد سعودی مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-308)
309. - یعنی معنایی که معطله­های جهمی و دیگران از خود ساختند و نصوص قرآن و سنت را از ظاهر به معانی مخالف آن الفاظ تحریف نمودند را، نفی می­کنند. در این زمینه به: مختصر صواعق المرسلة، ص 124 اثر ابن قیم جوزی: و نیز به رسالة الإکلیل نوشته­ی ابن تیمی: که از الفتوی الکبری ج2/ ص 22 – 23 گرفته شده است رجوع شود. [↑](#footnote-ref-309)
310. - معارج القبول نوشته­ی حافظ ابن احمد حکمی. دار الفتح الاسلامی بالإسکندریة، به نقل از ذهبی: ص 331 – 332. [↑](#footnote-ref-310)
311. - قبلی، ص 332. و از خطاهای بسیار زشت به داوری کشاندن عقل در امور دینی و غیبی است. چنین اجتهادی در عقیده قابل پذیرش نیست. و با عقلِ محض در مورد عقیده سخن گفته نمی­شود. چنین اجتهادی در عقیده صاحب خویش را چنان‌که مشاهده شده است به کفر آشکار و سرگردانی بسیار دوری می­کشاند. [↑](#footnote-ref-311)
312. - فتح المجید شرح کتاب التوحید، معراج القبول ج1/ 476 – 505. رجوع شود. هم­چنین به کتاب الزیارة، و الجواب الباهر في زوار المقابرِ ابن تیمیه/. تحذیر الساجد من اتخاذ القبور مساجد و کتاب: التوسل، نوشته شیخ آلبانی/ واضح و روش است که به سبب محرّماتی از قبیل توسل نا مشروع و عبادت غیر الله به اسم تبرک و شفاعت و غلو وزیاده روی در صالحین و صرف عبادات برای آنان، مظاهر شرک آشکارا در امت نمودار شده است. [↑](#footnote-ref-312)
313. - بخاری. [↑](#footnote-ref-313)
314. - ترمذی و آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-314)
315. - بخاری و مسلم (متفق علیه). [↑](#footnote-ref-315)
316. - متفق علیه. [↑](#footnote-ref-316)
317. - مسلم. [↑](#footnote-ref-317)
318. - احمد با سند صحیح. [↑](#footnote-ref-318)
319. - صحیح. احمد و دیگران. [↑](#footnote-ref-319)
320. - متفق علیه. [↑](#footnote-ref-320)
321. - ما به سوی توقف دعوت به خیر و نیکی و یا تحقیر هیچ دعوت دینی، فراخوان نمی­دهیم، و واجبات شرعی اعم از نماز، روزه، زکات، حج، پای­بندی به حلال و ترک حرام، دعوت به جهاد في سبیل الله، برپایی عبودیت فردی و اجتماعی را هم به تأخیر نمی­اندازیم. بلکه آن­چه برپایی آن ممکن است باید بدون هیچ تاخیری فوراً برپا شود. اما در عین حال هرگز و هرگز اصل و اساس که ایمان و توحید است را، فراموش نکرده و به حال خودش رها نمی­کنیم. نوشته­ی یاسر برهامی. [↑](#footnote-ref-321)
322. - بخاری و مسلم. [↑](#footnote-ref-322)
323. - بعد از قرن چهارم هجری بود که ندای بسته شدنِ باب اجتهاد بلند شد. [↑](#footnote-ref-323)
324. - بانگ برآورده شد، که هر مسلمانی باید خود را ملزم به پیروی از مذاهب چهارگانه کند و در احکام دین از این چارچوب بیرون نرود. [↑](#footnote-ref-324)
325. - امام ابوحنیفه/ در سال 80 هـ متولد و در سال 150هـ (669م – 767م) وفات نمود. امام مالک/ در سال 93هـ تولد و در سال 179هـ (712م – 795م) وفات یافت. امام شافعی/ متولد 150هـ و متوفای 204هـ (767م – 820م) و امام احمد/ متولد 164هـ و متوفای 241هـ( 780م – 855م) بوده است. [↑](#footnote-ref-325)
326. - ابوداود. وشیخ آلبانی/ آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-326)
327. - الإعتصام، ج2/ 200، به نقل از کتاب: الضوبط الشرعیة لتحقیق الأخوة الإیمانیة و الوحدة الإسلامیة، تألیف شیخ سعید عبدالعظیم حفظه الله. دارالإیمان الإسکندریه، ص 17. [↑](#footnote-ref-327)
328. - قبلی. با کمی تصرف: ص 120 – 121. [↑](#footnote-ref-328)
329. - همان. ص: 122. [↑](#footnote-ref-329)
330. - الضوابط الشرعیة ص 195- 196، تألیف سعید عبدالعظیم حفظه الله. [↑](#footnote-ref-330)
331. - احمد و نسایی با اسناد صحیح. [↑](#footnote-ref-331)
332. - همان. ص 14. [↑](#footnote-ref-332)
333. - معلوم و واضح است که انجام مستحبات و ترک مکروهات شامل بخش عظیمی از احکام دین از جمله، عبادات، معاملات، اخلاق و سلوک می­شود و ایمان شخص با عمل به این موارد کامل می­گردد. [↑](#footnote-ref-333)
334. - تقسیم دین به دو بخش اصل و فرع نیز از عملکرد صحابهش نیست. اما علمایی که بر این باورند، می­خواهند به صورت نظری میان مسایل اصول در عقیده و توحید و میان مسایل فروع در عبادات، معاملات، اخلاقیات و سلوک، فرق گذارند. به تعلیقی که پیشتر در بحث تقسیم شرعی و اصطلاحی زده شد مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-334)
335. - تقسیم دین به دو بخش پوست و مغز، باعث شده است در مسایل اختلافیِ میان علما تحقیق و بررسی صورت نگیرد. از جمله مسایلی که در حلال و حرام بودن آن اختلاف دارند. این گروه آمدند و برای شناخت حکم الله، بررسی و تحقیق را ترک کردند تا بر مردم آسان گرفته و مبادا وقتشان را هدر داده باشند!!! زیرا این مسایل از اول تا به آخر مربوط به پوسته­ی دین است. [↑](#footnote-ref-335)
336. - ادلة تحریم حلق اللحیة، شیخ محمد بن اسماعیل، ص 109 و رسالة تبصیر أولی الإلباب ببدعة تقسیم الدین إلی قشر و لباب. دار الفرقان- قاهره – چاپ هفتم 1405هـ. [↑](#footnote-ref-336)
337. - مسلم، ابوداود، نسایی و ابن ماجه. به روایت ابوهریرهس. [↑](#footnote-ref-337)
338. - تبصیر أولی الألباب ببدعة تقسیم الدین إلی قشر و لباب از کتاب، أدلة تحریم حلق اللحیة. نوشته­ی محمد بن اسماعیل. چاپ نهم، ص: 109 – 132. [↑](#footnote-ref-338)
339. - نسل اول با خطر مرتدین و مدعیان نبوت مواجه شدند. سپس نبرد با روم و فارس. با این وجود از نشر علم و سنت کوتاه نیامدند. از پژوهش در مسایل علمی، عرضه­ی نظریات و پند و ارشاد در مسایل اختلافی معتبر، و از انکار بر مخالف، در مسایل اختلافی نامعتبر خسته و دل­تنگ نشدند. لذا شایسته است برنقش قدم آنان گام برداریم و به آنان تأسی جوییم. چرا که این رویکرد باعث ظهور اسلام شده و چنان‌که شاهد هستید با جهاد در راه اللهﻷ و برخورد با توطئه­های دشمنان اسلام هم منافاتی ندارد. [↑](#footnote-ref-339)
340. - یعنی با مخالفت با آن­چه از قرآن و سنت ثابت شده است. [↑](#footnote-ref-340)
341. - برای مثال الله متعال می­فرماید: ﴿مَا سَلَكَكُمۡ فِي سَقَرَ٤٢ قَالُواْ لَمۡ نَكُ مِنَ ٱلۡمُصَلِّينَ٤٣ وَلَمۡ نَكُ نُطۡعِمُ ٱلۡمِسۡكِينَ٤٤﴾ [المدثر: 42-44] (چه چیز شما را در آتش(سقر) در آورد. گویند «از نمازگزاران نبودیم و بی­نوایان را خوراک نمی­دادیم»). و این آیه: ﴿خُذُوهُ فَغُلُّوهُ٣٠ ثُمَّ ٱلۡجَحِيمَ صَلُّوهُ٣١ ثُمَّ فِي سِلۡسِلَةٖ ذَرۡعُهَا سَبۡعُونَ ذِرَاعٗا فَٱسۡلُكُوهُ٣٢ إِنَّهُۥ كَانَ لَا يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ ٱلۡعَظِيمِ٣٣ وَلَا يَحُضُّ عَلَىٰ طَعَامِ ٱلۡمِسۡكِينِ٣٤﴾ [الحاقة: 30-34] (بگیرید او را و در غُل کشیدش. سپس به آتشش افکنید. بعد او را به زنجیری که هفتاد ذرع «35متر» است ببندید. چرا که او هرگز به الله عظیم ایمان نمی­آورد. و به اطعام مسکین تشویق نمی­کرد). و در سوره­ی فرقان آیه­ی 68 و 69 می‌­فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ لَا يَدۡعُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ وَلَا يَقۡتُلُونَ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ وَلَا يَزۡنُونَۚ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ يَلۡقَ أَثَامٗا٦٨ يُضَٰعَفۡ لَهُ ٱلۡعَذَابُ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَيَخۡلُدۡ فِيهِۦ مُهَانًا٦٩﴾ [الفرقان: 68-69] (و آنانی که با الله معبود دیگری را نمی­خوانند و کسی را که الله ­(خونش را) حرام کرده جز به حق نمی­کشند) تا این که می­فرماید: (روز قیامت عذابش مضاعف می­شود و در آن جاودانه به خواری می­ماند). آیه برای کسی که چندین کار محذور را مرتکب شود عذاب مضاعف را تجویز کرده است. [↑](#footnote-ref-341)
342. - این اصطلاحات از علمِ فلسفه و کلام است که شخص با خواندن آن به جای درک مسئله بدتر گیج خواهد شد. این اصطلاحات عبارتند از: تناقض، تضاد، عدم و مِلکِه و تضائف. فقط به ذکر این اصطلاحات بسنده می­کنیم؛ چرا که مختصری از آن­ها در متن آمده است.(مترجم) [↑](#footnote-ref-342)
343. - بلکه امید می­رود با این روش الله متعال پیروزی و تأیید را نصیب گرداند و دشمنان را زمین­گیر کند . چرا که این رویکرد آمیخته به پروای إلاهی است. [↑](#footnote-ref-343)
344. - معادل فارسی آن، این است. خشت اول گر نهاد معمار کج تا ثریا می­رود دیوار کج. مترجم [↑](#footnote-ref-344)
345. - ابوداود، ترمذی، ابن ماجه وابن حبان. شیخ آلبانی: هم در سلسله صحیحه آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-345)
346. - أدلة تحریم حلق اللحیة: ص 124 – 128. شیخ محمد بن اسماعیل. [↑](#footnote-ref-346)
347. - بخاری/ 2493. احمد و ترمذی از حدیث تعمان بن بشیرس. [↑](#footnote-ref-347)
348. - همان. ص 128 – 129. [↑](#footnote-ref-348)
349. - یعنی بر اساس سنت نباشد. مترجم [↑](#footnote-ref-349)
350. - مسلم. [↑](#footnote-ref-350)
351. - ترمذی، ابن ماجه و احمد، با سند ضعیف. اما این روایت سندها و متابعات دیگری هم دارد که آن را تقویت می­نماید. سلسله صحیحه / 168. [↑](#footnote-ref-351)
352. - صحیح. احمد، ابن حبان و حاکم از ابی امامهس. [↑](#footnote-ref-352)
353. - اما اگر فاعل چنین کاری آن را مشروع بداند، و شرعاً مخالفت با آن را گناه بداند، قطعاً به بدعت مبتلا گشته است. (یاسر برهامی). [↑](#footnote-ref-353)
354. - حَسَن است. ابوداود. [↑](#footnote-ref-354)
355. - مسلم. [↑](#footnote-ref-355)
356. - حدیث عرباض بن ساریه. قبلا گذشت. [↑](#footnote-ref-356)
357. - با زبان حالش چنین می­گوید. [↑](#footnote-ref-357)
358. - متفق علیه. [↑](#footnote-ref-358)
359. - الأوسط طبرانی. [↑](#footnote-ref-359)
360. - مسلم. [↑](#footnote-ref-360)
361. - الإبداع في مضار الإبتداع ، تالیف علی محفوظ/. الضوابط الشرعیة / ص 68 – 69. [↑](#footnote-ref-361)
362. - چنان‌که اللهأ می­فرماید: ﴿أَفَتُؤۡمِنُونَ بِبَعۡضِ ٱلۡكِتَٰبِ وَتَكۡفُرُونَ بِبَعۡضٖۚ فَمَا جَزَآءُ مَن يَفۡعَلُ ذَٰلِكَ مِنكُمۡ إِلَّا خِزۡيٞ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ﴾ [البقرة: 85] (آیا شما به پاره‌اى از کتاب [تورات‌] ایمان مى‌آورید، و به پاره‌اى کفر مى‌ورزید؟ پس جزاى هر کس از شما که چنین کند، جز خوارى در زندگى دنیا چیزى نخواهد بود). [↑](#footnote-ref-362)
363. - قواعد المنهج السلفی: ص 264. با تصرف. [↑](#footnote-ref-363)
364. - همان: ص 39. [↑](#footnote-ref-364)
365. - 3، 4، 5، 6، 7 و 8: اباطیل و اسمار، محمود محمد شاکر: ص 506 – 508. [↑](#footnote-ref-365)
366. و 2. قواعد المنهج السلفی: ص 268. با کمی تصرف. [↑](#footnote-ref-366)
367. - قواعد المنهج السلفی، ص 269- 271. با تصرف. [↑](#footnote-ref-367)
368. - همان. [↑](#footnote-ref-368)
369. - همان. [↑](#footnote-ref-369)
370. - قواعد المنهج السلفی: ص:272. [↑](#footnote-ref-370)
371. - همان. ص 272 – 273. [↑](#footnote-ref-371)
372. - شاید بهتر آن باشد که بگوییم: طلابی تلاش­گر را می­یابیم که علمی سودمند به همراه دارند و مزین به عمل صالح هستند. [↑](#footnote-ref-372)
373. - اصول­گرایی در مفهوم غربی اروپایی بر کسانی اطلاق می­گردد که به مقدس بودن انجیل اعتقاد دارند و به متنش تمسک جسته و سعی می­کنند زندگی را بر اساس تعالیم آن بر پا دارند. لیکن غرب این اصول­گرایان را به چشم خواری و بی‌ارزشی می­نگرند. آنان را به عقب­گرایی و واپس­گرایی توصیف می­کنند. چرا که بعد از کشمکش و نبرد بین علم و نصرانیت تحریف شده در قرون وسطی اندیشه­ی رایج در غرب، لائیکی و سکولاری است. اندیشه­ای که منجر به ختمِ تسلط کلیسا از مجتمع می­شد و آن را در چاردیواری کلیسا محصور می­کرد. و در پی آن خواهان جدایی دین از دنیا بود.

     اطلاق این وصف با مفهوم غربی، بر بیداری اسلامی در جهان اسلام، خطایی بسیار زشت است. چرا که میان اسلام و علم دشمنی و عداوتی وجود ندارد. اسلام با قانون­گذاری خویش، برای اصلاح دنیا به واسطه­ی دین، خود علم و ایمان و دین و دولت است. دعوت به سوی اسلام به این روش برای اصلاح است نه فساد. اللهـ کتاب خود، قرآن را نازل نمود و از نابودی و تحریفش محفوظ داشت تا شمع و چراغی برای هدایت بشریت باشد. و با نظم و تعالیم خود تمدن نمونه و عالیِ اسلامی و دولتی بسیار پهناور از شرق تا غرب بر پا نمود، که پیشوایی و رهبری زمین را بیشتر از هزار سال است که در اختیار دارد. و جز بعد از دوری مسلمانان از اسلام و رهنمودش، هرگز جایگاه خود را از دست نداد و ضعیف نشد. [↑](#footnote-ref-373)
374. - مثال این جریان را در خلافت ابوبکرس شاهدیم: مشورت برای جمع آوریِ قرآن و توافق بر آن، هم­اندیشی برای تجهیز و اعزام سپاه اسامهس؛ زیرا از خطر منافقین بر مدینه بیم داشتند. [↑](#footnote-ref-374)
375. - تحصیل الزاد: ص 134. [↑](#footnote-ref-375)
376. - همان: 135 – 141. [↑](#footnote-ref-376)
377. - همان. [↑](#footnote-ref-377)
378. - حَسَنٌ صحیحٌ. ابوداود، ترمذی. [↑](#footnote-ref-378)
379. - متفق علیه. [↑](#footnote-ref-379)
380. - بخاری. [↑](#footnote-ref-380)
381. - ابن ماجه. [↑](#footnote-ref-381)
382. - متفق علیه. [↑](#footnote-ref-382)
383. - همان. [↑](#footnote-ref-383)
384. - همان: 140 – 141. [↑](#footnote-ref-384)